زن روز

هفتگی کیهان

بازگشت شهران

Ketabton.com

(c) ketabton.com: The Digital Library

فراموش نکنید

دختر خانم کوچك شما برخلاف عروسکهایش خیلی زود بزرگ میشود وازحرکات شیرین ولطافت ایام کودکی‌اش خاطره‌ای بیش باقی نمیماند.

حالا وقت آنست که،

خاطرات گرانبهای ایام کودکی اورا باعکس‌های زیباثبت کنید تاهمیشه این ایام خوش برای شماجاودان بماند.

فیلم کداك این خاطرات شیرین راباهمان زیبائی وبارنگهای طبیعی ثبت میکند.

CAMERAS
Kodak
FILM

فیلم‌های رنگی کداك رااز فروشگاههائی که علامت کداك دارند خریداری نمائید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

در شیکاگو برمن چگونه گذشت؟

خاطرات دختر شایسته جهان از یك سفر پیروزمندانه

بازگشت دختر شایسته جهان

الهه به رپرتر زن روز گفت:

برای من این سفر و این پیروزی

درست مثل یک رؤیا بود،

یک رؤیای شیرین که

خاطره آن همیشه بیادگار

میماند

★ وقتی افتخار گفت‌وگو باشاهنشاه آریامهر را داشتم می‌خواستم از شدت شادی بگریم، اما جلو اشکهای خودم را گرفتم.

* چند تن از تین پرنسس ها گفتند که آرزو دارند بایران بیایند مخصوصا دختر آلمان. آنها باور نمیکردند که ما شترسوار نمیشویم وتلویزیون و عمارات بلند چند طبقه داریم!

ساعت ده‌ونیم بعدازظهر پنجشنبه سی‌ام خردادماه، «الهه عضدی» دختر شایسته ایران در سال ۱۳۴۷، و تین پرنسس جهان در سال ۱۹۶۸، همراه مادر و برادر کوچك خویش و نیز سرپرستان خود از آمریکا وارد تهران شد. دربازوان او، مجسمه افتخارآمیز پیروزی‌بود: پیروزی یك دختر شانزده ساله ایرانی، پیروزی همه دختران شایسته ایران بر هجده ملت دیگر! الهه از سفری بازگشت که ثمره آن، شناساندن ایران، تمدن باستانی میهن ما، و پیشرفتهای جدید آن به ملت های جهان بود.

گفت‌وگو بادختر شایسته

دربای پلگان هواپیما دوشیزه میترا قندی دختر برگزیده اصفهان و نفرچهارم مسابقه دختر شایسته ایران از طرف مجله زن روز وهمه دختران ایرانی دسته گل زیبائی به الهه اهداء کرد وگفت:

ـ از طرف «زن روز» وهمه دختران صمیمانه خیرمقدم میگویم و همه ما آرزومندیم که همیشه ترا موفق وسربلند ببینیم.

دوشیزه شهره زندی همکلاسی الهه و نفردوم مسابقه دخترشایسته ایران دومین نفری بودکه دوست عزیز و موفق‌خودرا در آغوش گرفت و هردو از شادی گریستند. بعد خانم صفی نیا مدیردبیرستان عبدالله مستوفی که الهه درآنجا درس می‌خواند دانش آموز موفق وپیروز خودرا درآغوش کشید و دسته گلی بگردن او انداخت. سپس پدروپدربزرگ الهه با او روبوسی کردند و دخترشایسته جهان در میان ابرازاحساسات مردمی که گردآمده بودند فرودگاه را ترك‌کرد.

لطفاً ورق بزنید

دوشیزه میترا قندی از طرف دختران ایران دسته‌گلی به تین‌پرنسس جهان تقدیم کرد

(c) ketabton.com: The Digital Library

ورود الهه بتهران تا حدودی غیر منتظره بود زیرا قبلا قرار بود در پایان مسابقه چند روزی در بیروت استراحت کند اما بعلت آن که چند ماده ازامتحانات او باقی مانده بود با عجله به تهران بازگشت تا امتحانات خود را تمام‌کند. بهمین جهت از ورود الهه عده معدودی مطلع شدند و خوداو نیز ترجیح میداد که بی سروصدا وارد شود.

در چند روز اخیر دوستان الهه و کسانیکه از پیروزی او شاد شده‌اند دسته گل های زیبائی بخانه او می فرستند و دید وبازدید ورفت وآمددوست و فامیل در منزل آنها بسیاراست و صدها نامه و تلگرام تبریك بدست او رسیده است و دختر شایسته جهان از اینهمه لطف و مهربانی غرق درشادی و سپاسگزاری است.

الهه‌مظهرونمونه‌نسل‌جدیدزنان‌و دختران ایران بود در شیکاگو و در یك مسابقه بین‌المللی : نسلی که اینك درسایه آزادی وامکاناتی که برای تحصیل و پیشرفت بدست آورده ، برتری‌وشایستگی تاریخی خود را باز مییابد . این نسل را باید بهتر شناخت ... الهه را باید بهتر شناخت !... و بدین قصد بود که اینهفته گفت و گوئی صمیمانه را با او ترتیب دادیم که در آن الهه از زندگی کوتاه خود، از پیروزی بزرگ خویش ، و از سفرافتخارآمیز وفراموش‌نشدنی خود بآمریکا سخن میگوید .

« برای من، این سفر ، این پیروزی، درست مثل یك رویا بود : یك رویای شیرین که بهرحال فراموش میشود ، وباید هم‌فراموش کرد ، چونکه واقعیت‌زندگی، چیز دیگری است ... دو روز پیش من از سفری برگشتم که‌ایده‌آل بسیاری‌ازدخترها است : سفری که بسیاری از آرزوهای‌مرا برآورده ساخت . ازاین سفر ، یك مجسمه پیروزی آورده‌ام‌که راستش‌رابخواهیدآنرا فقط مال خودم نمیدانم ... با وجود این مجسمه ، با وجود عنوان اینترنشنال تین پرنس ، باوجود همه کف‌زدنها و همه دسته‌گلها ، من دختری شانزده ساله هستم‌که هنوز راه درازی درپیش دارم : درس خواندن ... درس خواندن ، و یك نمره بیست ، و یك جواب درست از مساله جبر، ویك آفرین در درس شیمی ... اینها آرزو های آینده من است ... می‌بینید که من عوض نشده‌ام ، چونکه زندگی‌ام عوض‌نشده است ...»

الهه از سفر پیروزمندانه خود بااین کلمات ساده و صمیمی حرف میزند . و مادرش میگوید : « الهه همان دخترکوچك خانه ماست که باید به درس و مشق خودش بیشتر از پیش برسد ، بدون اجازه من جائی نرود ، وتمام تلاش خودرا صرف ادامه تحصیل خود بکند .

ازاین سفر ، از این پیروزی ، الهه یك یادگار خوب بهمراه آورده است : خنده ! اگر از او بپرسید :

ــ الهه خیال میکنی چه‌چیز باعث موفقیت تو در این مسابقه شد، میخندد و میگوید :

نمیدانم ، نمیدانم ... راستش را بخواهید هنوز هم خودم نمیدانم که چطور شد من دراین مسابقه پیروز شدم . من برتری و امتیاز بر دیگر دخترها ندارم . شاید خنده‌ام و اینکه مردم و زندگی رادوست میدارم باعث پیروزی من شد ... در شیکاگو ، من همیشه میخندیدم، بطوریکه اگر یك لحظه نمی‌خندیدم ، دختر های دیگر نگران میشدند ، و میپرسیدند: «الهه ، پس خنده‌ات کو ؟ »

راستی کدام لحظه از این سفر برای تو ، جالب‌تر و فراموش نشدنی‌تر بود ؟

تمام لحظاتش ... ولی لحظه‌ای که هرگز فراموش نخواهم کرد ، آن‌لحظه‌ای بودکه نام‌سه برنده چهارم وسوم‌ودوم‌مسابقه را اعلام کرده بودند ، و چهارهزار نفر در سالن هتل هیلتون شیکاگو باسکوت کامل چشم بدهان گوینده و اجرا کننده برنامه مسابقه دوخته بودند تا بدانند که نفر اول مسابقه کیست . درمیان این سکوت عجیب او دهان بازکرد و با کلمات شمرده‌ای گفت:

ــ واکنون نام اینترنشنال تین‌پرنس را درسال ۱۹۶۸ اعلام میکنیم : الهه عضدی از ایران !

در آن لحظه چه حال و احساسی داشتی ؟

آنقدر هیجان داشتم که اصلا یادم نمیآید چه فکر میکردم . بنظرم تا اسم خودم را شنیدم جیغ کشیدم ! فکر میکنم چشمهایم پراشك شده بود ، برای اینکه ایرانی‌هائی که توی سالن بودند ، مدام فریاد می‌کشیدند : زنده‌باد ایران ! زنده‌باد ایران !.. فکر میکنم اول دخترهائی را که درکنار من بودند ، بوسیدم و بعدمامان نزد من آمد و مرا بوسید و گفت : الهی شکر ! جهانگیر برادرم از من قول گرفته بود که اگر برنده شدم ، اولین کسی باشد که مرا میبوسد ، و همینطور هم شد . او خودش را بکنار صحنه رسانده بود و اولین کسی بود که مرا میبوسید و بمن تبریك‌گفت.

راستی اصلا چطور شد که در مسابقه دختر شایسته ایران شرکت کردی ؟

یك تصادف عجیب بود ... یکروز خانم صفی‌نیا مدیرمان ، من و چندنفر از دوستانم را بدفتر مدرسه خواند و در آنجا نماینده زن‌روز را دیدیم که بما گفت : « کدامیك از شما میخواهید در مسابقه دختر شایسته شرکت کنید ؟» همه ما گفتیم باید از پدر و مادرمان اجازه بگیریم . من هم از مامان اجازه خواستم ، ولی مامان میگفت : « هنوز سن تو کم است، وحتما دخترهائی هستند که از تو بزرگتر و پخته‌ترند . بهتر است یکی دوسال دیگر درمسابقه شرکت کنی . خود منهم قانع‌شدم، ولی خانم صفی‌نیا گفتند : هرچه باشد ، بالاخره برای تو تجربه خوبی است. من نمیگویم که تو اول میشوی ، ولی‌بهرحال بایك عده دختر آشنا و دوست میشوی و دریك برنامه فرهنگی واجتماعی‌شرکت میکنی واینهابرای افزایش‌تجربه دختران جوان‌بسیارخوب‌است. منهم بخاطر همین آشنائی بادخترها درمسابقه شرکت‌کردم نه بخاطرپیروزی.

در آن لحظه‌ای‌که تقاضای شرکت در مسابقه را مینوشتی ، فکر میکردی که تو دختر شایسته ایران و دختر شایسته جهان خواهی شد ؟

اصلا باین مساله فکر نمیکردم. شرکت در این مسابقه برای من بیشتر یك کنجکاوی بود . البته وقتی در تهران و شیکاگو پیروز شدم ، خیلی خوشحال شدم، ولی از اول برای پیروزی در مسابقه شرکت نکرده بودم . وقتی درتهران‌پیروز شدم ، بازهم اصلا خیال نمیکردم که در شیکاگو هم اول خواهم شد ، برای‌اینکه اصلا نمیتوانستم تصور کنم که چه تیپ دخترهائی رقیب من خواهند شد . فقط بخودم میگفتم : « باید خودت را حاضر کنی که با همه دخترها دوست‌بشوی !».

سفر به آمریکا چطور بود ؟

ما بیست و یکساعت در هواپیمابودیم. در بیروت ، رم ، و نیویورك توقف های کوتاه داشتیم ، و نصفشب بود که وارد شیکاگو شدیم . یکدختربجوان امریکائی‌که از فینالیست‌های مسابقه انتخاب تین‌پرنس شیکاگو بود بعنوان ندیمه ، باخانواده‌اش ، یعنی پدر و مادرش ، به‌استقبالم آمده بود. او مرا نمی‌شناخت و دنبالم می‌گشت، وقتی خودمرا معرفی‌کردم وآشناشدیم آرم تین پرنس‌ایران‌را به سینه‌ام زد ، و همراه او به هتل هیلتون رفتیم..طبقه‌دهم اتاق ۱۰۳۳!توی‌هواپیماهمه‌اش‌بیادشب‌آخرمسابقه در هتل هیلتون تهران بودم ، و به‌شیکاگو فکرمیکردم و خیال میکردم که دوست‌شدن با دخترهای بیگانه خیلی دشوار خواهد بود . اما بزودی فهمیدم که اینکار خیلی هم آسان است زیرا مردم ازهرجای دنیاکه باشند جواب دوستی و محبت را با دوستی ومحبت‌میدهند. توی‌هواپیما بدوران بچگی خودم هم فکر میکردم وبیکسال پیش که دختری گمنام بودم ، و حالا بعنوان دختر شایسته ایران بآمریکامیرفتم! هنوز باور نمیکردم که دختر شایسته ایران شده‌ام ، برای اینکه لحظات آخر مسابقه درتهران ، بسرعت یك رویا گذشته بود . نخستین‌بار که دخترهای شایسته کشورهای دیگر را دیدم ، احساس میکردم که رقبای سختی دارم ، و جدا هم همینطور بود.

در لحظات پایان مسابقه ، فکر میکردی که ممکن است اول بشوی ؟

بهیچوجه ! در روزهای آخر فکر میکردم که ممکن است جزو نفرات اول تا سوم باشم . در لحظات پایان مسابقه ، وقتی دختر پرتقال را نفر چهارم و دختر ونزوئلا را سوم اعلام کردند ، من خداخدامیکردم که نفر دوم باشم . چشمم بدهان آقای گوینده بود ، و او یك لحظه بعد گفت : «نفردوم دخترنیوزلاند » . من راحت‌تر شدم ، برای اینکه حس میکردم ممکن است من اول باشم . بهرحال منتظر بودم که زودتر نفر اول را اعلام کنند . ولی نفر اول را فورا اعلام نکردند. اول موزیك‌آهنگ باشکوهی را نواخت ، وبعد گوینده باکلمات شمرده‌ای نام مرا بعنوان انترنشنال تین پرنس اعلام کرد ! . . بدرستی آن لحظات را بیاد نمیآورم ، چونکه سخت هیجان زده بودم. کریستینا شنل سرخ را بر دوش من انداخت ، کاپ پیروزی را بدستم دادند ، سالن یك پارچه هلهله و شور و فریاد بود . ایرانی‌ها دوروبرم را گرفته بودند و همه تبریك می‌گفتند ... بعد از یکربع که عکس می‌گرفتند ، به تلویزیون شیکاگو رفتیم که یك مصاحبه با من بکنند . ساعت دهشب بود . ساعت ده و ده دقیقه مصاحبه شروع شد . از من درباره مرگ کندی پرسیدند. گفتم : « خیلی متاسفم ، وبخاطر او گریه کرده‌ام . ازقاتل‌اوهم‌متنفرم‌چون‌کندی‌مردی بود که میخواست سفید و سیاه را با هم دوست‌سازد ، او صلح را دوست داشت». بعد سه چهار سؤال‌دیگرهم کردند منجمله‌از ایران و من مطالبی درباره کشورم و تحولات اخیر اجتماعی و اقتصادی آن گفتم . بعد از مصاحبه تلویزیونی در طبقه بیست وسوم هتل هیلتون شیکاگو، دریك مهمانی که بافتخار برندگان‌مسابقه ترتیب داده بودند ، شرکت کردم . بعد باتاقی رفتیم که درآنجا یك تلویزیون رنگی بود و فیلمی را که از مراسم پایان مسابقه گرفته بودند ، نشان میداد . وقتی فیلم را دیدم تازه متوجه شدم که در آن لحظات عجیب چه حالی داشته‌ام . با تعجب و خوشحالی فیلم پیروزی خودم را تماشا میکردم . همان شب با عده‌ای‌ازدخترهاخداحافظی‌کردم، برای‌اینکه صبح زود از من جدا میشدند . یکشنبه‌ظهر به‌واشنگتن رفتم . دو روز هم در آنجابودم. وروز دوم بودکه افتخار شرفیابی بحضور شاهنشاه آریامهر را پیدا کردم واین شرفیابی اهمیت و افتخارش برایم بیشتر از پیروزی در خود مسابقه بود .

در شرفیابی به حضور شاهنشاه آریامهر، معظم‌له چه فرمودند؟

در فرودگاه نظامی اندروز دسته گلی بحضور شاهنشاه تقدیم کردم ، و شاهنشاه پرسیدند : « مسابقه سخت بود یا آسان بود ؟» من عرض کردم: « تاحدی سخت بود » . بعد پرسیدند : «از اینجا به کجا مسافرت می‌کنی ؟» عرض کردم : «اول به نیویورك میروم ، و بعد به لندن و بیروت و تهران» . بعد شاهنشاه فرمودند : « من خیلی خوشحالم که یك دخترایرانی در یك‌مسابقه بین‌المللی افتخاری برای ایران کسب کرده ، وازشما متشکرم !»

ازشنیدن جمله‌آخر شاهنشاه‌می‌خواستم ازشدت‌خوشحالی‌بگریم‌ولی‌جلواشکهای‌خودم راگرفتم . آخرتصور این ملاقات را درعالم خواب هم نمی‌توانستم بکنم، ولی این‌افتخار دربیداری نصیبم شده‌بود .

ازواشنگتن‌به‌لندن‌رفتیم.چهارروزهم در آنجا بودم. بعدبه‌بیروت رفتیم وسه روز هم درآنجا بودیم ، و سپس بایران‌برگشتم. حالا احساس میکنم که بیکی از بزرگترین آرزوهای خودم رسیده‌ام ، یعنی آشنائی با دختران کشورهای دیگر . چندین دوست خوب پیدا کرده‌ام و امیدوارم که با آنها همیشه مکاتبه داشته باشم . آدرس همه‌شان را گرفته‌ام . یك عده‌شان میخواستندحتما بایران بیایند . مخصوصا دختر آلمان‌خیلی آرزو داشت که ایران را ببیند . همه‌شان ایران رایك‌کشورافسانه‌ای می‌دانستند . اصلا نمیدانستند که ایران کجا است. از من میپرسیدند : « شما با چادر سرکار میروید ؟» و وقتی میدیدند که منهم مثل آنها لباس میپوشم ، خیلی تعجب‌میکردند. من مدام از ایران برای دخترها حرف میزدم وتجدد وترقی و پیشرفتهای کشورم را برای آنها تعریف میکردم و همه از

(c) ketabton.com: The Digital Library

حرفهای من تعجب میکردند زیرا فکر میکردند ما هنوز شترسوار میشویم ــ مردها حرمسرا دارند ــ و تلویزیون و عمارت ۱۵ طبقه برای ما یك چیزهای ندیده هستند .

دخترهای شایسته کشور های مختلف را چگونه دیدی ؟

همه‌شان خوب بودند ... دختر اسپانیا از هرنظر یك دختر خوب بود . دوست خوبی هم برای من بود و خیلی زود با همه آشنا میشد و بهمه محبت‌میکرد. اودانشجوی سال دوم دانشکده اقتصاد بود. ازخانواده‌های خیلی متشخص مادرید بود و پدرش هم استاد دانشگاه بود . باآنکه در سال دوم دانشکده درس میخواند، وقتی نگاهش میکردید ، خیال میکردیدکه شانزده سال بیشتر ندارد ، ولی هیجده‌سال داشت. من اول باور نمیکردم که دانشجوی دانشگاه باشد ، چونکه قیافه‌اش او را خیلی جوان نشان میداد . هیات ژوری‌او را دختر شخصیت و وقار لقب دادند که راستی لقب شایسته او هم بود . دختر ژاپن ازنظر طرز لباس پوشیدن و ادب و تعظیم‌های ظریفی که میکرد ، جایزه‌ای گرفت . با دخترهای فیلیپین و آلمان و هند خیلی دوست شدم . دختر ونزوئلا زبان خارجی نمیدانست ، ولی بهرنحوی بود سعی میکرد با حرکات دست و بدون کمك مترجم منظور خودش را بفهماند ، و در اینمواقع خیلی دیدنی بود . همه روز همین برنامه را تکرار میکرد . دخترپرتقال واقعا خوشگل و زیبا بود . هیجده سال داشت و خودش در پرتقال یك بوتیك‌داشت و درس نمیخواند. دختر اسپانیا ازنظر قیافه و اخلاق عینا مثل همکلاسی‌های‌خودم بود . دختر مهربان فیلیپین خیلی خوب انگلیسی حرف میزد . تواضع عجیبی داشت. دختر کره باآنکه زبان خارجی نمیدانست ، جذابیت زیادی داشت. دختر هند که درسال دوم دانشکده درس‌میخواند، ازنظر نطق و خطابه و معلومات عمومی دختر فوق‌العاده‌ای بود . او با پدرش‌آمده بود ، و یکی از بهترین دوستان من شد . دختر آلمان هم زبان خارجی نمیدانست . او همراه پسر شایسته آلمان آمده بود . دختر شایسته آلمان را مجله « براوو» در آلمان انتخاب کرده بود و به او «براوو گرل » لقب داده بودند . پسری هم‌که همراهش‌بود ، بعنوان «براووبوی» انتخاب‌شده‌بود ، وجایزه‌اش این‌بودکه به شیکاگو برود. اکیپ آلمانیها ازمترجم‌وعکاس و خود دختر آلمان ، خیلی صمیمی وگرم بودند ..دخترآلمان هم‌که هیجده‌سال‌داشت در آلمان در یك خیاطخانه طراح مد بود ، وخودش لباس‌هم‌میدوخت. بطور کلی فکر میکنم دختر اسپانیا بیشتر ازهمه دخترها درمن تاثیر گذاشت . در این سفر من تجربه‌های زیادی یادگرفتم . آموختم که چقدر ساده‌میشودباهمه دوست شد . یادگرفتم که با مهربانی و یکرنگی میشود همه را دوست خود ساخت . حالت گوشه‌گیری و تنهائی خودم را از دست دادم و یادگرفتم که یکدختر جوان باید کنجکاوی و شوق یادگرفتن داشته باشدزیرا دنیا پر از دانستنی های مفید است . در عرض یك هفته چیز هائی یاد گرفتم که درتمام عمرم بامن خواهد بود . فکر میکنم این سفر آنقدر خوش‌گذشت‌که همیشه بیادیکایك‌لحظات خوش آن خواهم

لطفاً ورق بزنید

او همیشه میخندد ، این بار خنده او خنده پیروزی و سربلندی است . دوشیزه شهره زندی نفر دوم مسابقه دختر شایسته ایران در فرودگاه از الهه استقبال کرد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

بود. خیال میکنم حالا شادتر شده‌ام . حتی دوستانم حالا میگویند : «حالا با ماراحت‌تر حرف میـزنی !» خیال می‌کنم خیـلی از تردیدهایم را ازدست داده‌ام واعتماد به‌نفس بیشتری بدست آورده‌ام .

فکر میکنی بزرگترین خوشبختی برای یك دختر چیست ؟

بزرگترین خوشبختی برای یك دختر اینستکه یك زندگی خوب و ساده داشته باشد ، یعنی یك کودکی سعادتمندانه، یك خانواده مهربان ، یك جوانی بی‌پشیمانی، و ازدواج با مردی که با او یکرنگ باشد، واورا ازدل وجان‌دوست داشته باشد. خیال میکنم یك خوشبختی بزرگ دیگر برای هر دختری اینستکه مردم او را دوست‌داشته باشند . محبت مردم بزرگترین خوشبختی‌ها است ...

از لباسهای ملی که دختـرهـای شایسته در آمریکا میپوشیدند ، بنظر تو کدامیك زیباتر بود ؟

لباس ملی دختر پرتقال که خیلی زرق و برق نداشت ، ولی به‌دختر پرتقال خیلی میآمد ، و باعث میشد که او خیلی جلوه بکند . لباسهای قشقائی و بختیاری‌هم که‌من برده بودم ، خیلی توجه دخترها را جلب کرده بود . روز اول‌که من لبـاس قشقائی را پوشیدم ، همه می‌گفتند لباس دختر ایران از همه قشنگتر است.

حالا که برگشته‌ای دوستانت چه میگویند ؟

خیلی‌خوشحالند ... و بیشترخوشحالی منهم ازاینستکه پیروزی من ، مردم و دوستانم را خوشحال کرده است . همه میگویند : تو برای ایران افتخار بزرگی کسب‌کرده‌ای !

حالا بما بگو که از چه چیزهائی خوشت میآید ، مثلا چه رقصها و چه فیلمهائی را دوست داری ؟

از موزیك جاز و کلاسیك خیلـی خوشم میآید . ترانه‌های آدامو را خیلی دوست دارم برای اینکه اشعار خوبی هم دارند . از صدای «شارل آزناوور» هم خیلی‌خوشم میآید . رقصهای تند ومخصوصا جرك را بیشتردوست‌دارم. از میان‌فیلمهائی که دیده‌ام فیلم دکتر ژیواگو را هیچوقت فراموش نخواهم کرد .

زندگی روزانه تو چگونه است ؟

وقتی از مدرسه برگشتم معمولا تاساعت شش پیانو میزنم ، صفحه گوش میکنم ، گاهی به تلویزیون نگاه میکنم ، و ازساعت شش ببعد به درسهایم میپردازم . ساعت‌هشت شام میخورم . ازساعت نه دوباره به درس شروع میکنم . و گاهی تا ساعت یازده شب درس میخوانم ، و بعد زود میخوابم‌تاصبح زود بیدار بشوم . یك زندگی ساده دارم با تفریحاتی مثل سینما ، ورزش ، رقص و موزیك

راستی خودت را یك‌دختر خوشبخت میدانی ؟

بلی ، یك دختر خیلی خوشبخت ! برای اینکه پدر ومادر مهربانی دارم ، سالم هستم ، و کمبودی در زندگی ساده‌ام ندارم. بیشتر از آنچه هم دارم ، چیزی‌نمیخواهم.

یك روز تعطیلی را چگونه میگذرانی ؟

معمولا یك روز جمعه تا ظهر درسهایم را میخوانم ، و عصرهای جمعه معمولا به قصر یخ میروم که پاتیناژ تمرین کنم . ساعت هفت بخانه برمیگردم ، و دوباره به درسهایم نگاه می‌کنم . درتعطیلات تابستان معمولا دوستانم میآیند نزد مـن و دو سه هفته‌ای هم به کنار دریا میروم . موزیك گوش میکنم ، کتاب میخوانم و ورزش میکنم ، پیانو میزنم .

چه‌کسانی را در دنیا بیشتر از همه دوست داری ؟

پدر و مادرم را که همه زندگی‌من ازآنها است.

خیال میکنی در زندگی یك دختر چه‌چیزی از همه بهتر است ؟

اینکه سعی بکند هر ثانیه زندگی‌اش را مثل انسان شرافتمنـد با خوشـی و شادی منطقی و انسانی بگذراند ، چونکه بدترین چیز در پیری اینستکه آدم‌افسوس گذشته بد خود را بخورد. باید طوری زندگی کنیم که در پیری ، خاطرات جوانی‌مان ، خوشحال کننده و خالی از تاسف باشد . فکر میکنم مهمترین وظیفه ما مهربانی کردن بمردم است که پاداش‌خیلی مهمی دارد : دوستی ! دوستی ! فکر نمیکنم ثروتی مهمتر از دوستی وجود داشته‌باشد . من فقر را نمی‌شناسم ، ولی خیال میکنم خیلی آسان بتوانم با فقیرترین دختر روی زمین دوست بشوم . خیال میکنم زبان آنها را خوب می‌فهمم ، برای اینکه همیشه خواسته‌ام درد دلهای دوستانم را گوش‌کنم، و روزی که لازم باشد ، دستم را بدست آنها بدهم .

راستـی دلت میخواست بجـای کدامیك از این پنج زن مشهور دنیا بـودی : ملکه الیزابت ـ الیـزابت‌تیلور ـ مادام‌کوری ـ ترشکووا ـ ایندیراگاندی .

البته اگر میتوانستم دلم میخواست بجای هر پنج‌نفرشان باشم ، ولی بیشتردلم میخواهد بجای والنتینا ترشکووا باشم ، برای اینکه اورا مظهر جرات زنان قرن خودم میدانم . او نخستین زنی بود که ثابت‌کرد زن نه‌تنها ازنظر روحی ، بلکه حتی از نظر جسمی هم از مرد چیزی کم ندارد ، و حتی میتواند به‌سفر افسانه‌ای فضا برود که بسیاری از مردها ازآن میترسند.

الهه از زبـان تو شنیده‌ایم کـه میخواهی روزی در سازمان ملل متحد کارکنی وبطور کلی به‌مسائل سیاسی و جهانی علاقه داری . چرا سیاست ترا جلب میکند ، وحال آنکه بیشتر دخترها بـه سیاست علاقه ندارند ؟

برای اینکه سیاست مهمترین جنبـه زندگی دوران مـاست . وانگهی حرفه پرماجرائی است‌که در آن سفر هست و شناختن مردم دنیا، وبسیارمسائل پرهیجان دیگر ...

آمریکا را چطور دیدی ؟

همان چیزی بود که پیش از مسافرت تصور میکردم ، منتها هزاران‌بار بزرگتر از تصور من ... کشوری بود خیلی خیلی بزرگ که مجموعا بیك ماشین غول‌آسا شباهت دارد ، با مردمی بسیار مهربان و بامحبت . آزادی خیلی زیادی هم دارند. البته چیزها و مردمان عجیـبی هم در آمریکا هست . مثلا یکروز ما را به قسمت قدیمی شهر شیکاگو بردند که محل‌اجتماع هیپی‌ها بود . در آنجا دختر و پسرهائی دیدیم که موهائی بلند ، لباسهائی‌رنگارنگ، ونگاهی متحیر داشتند . جالب اینست‌که آنها ما را طوری نگاه میکردند که گوئی ما عجیب و غیرعادی هستیم نه آنها. شاید خیال میکردند که ما از کره دیگری آمده‌ایم! آنچه درامریکا واقعا حیرت‌انگیز است، اینستکه‌چطور این ملت‌که تاریخ‌زیادی هم ندارد ، توانسته است در عرض دو سه قرن ، پیشرفته‌ترین ملت دنیا بشود . در آنجا همه‌چیز درسرعت خلاصه شده است، اصلا مثل اینکه همه میدوند... بنظرم آمد کـه دخترهای آمریکائی خیلـی آزاد بار آمده‌اند ، و این چیـزی است کـه من از آن خوشم نمیآید .

برنامه سفر آینده‌ات بدور دنیـا چگونه است ؟

هنوز برنامه‌ای بمن نداده‌اند. گفتند که بمیل خودم بهرکشوری که بخواهـم میتوانم بروم . خودم خیلی دلم میخواهد چین و ژاپن و فیلیپین و اسپانیا و پرتقال را ببینم . بطور کلی بیشتر دلم میخواهد شرق و آسیا را ببینم . درشرق زندگی‌عمق بیشتری دارد .

حالاکه دخترهای آمریکاودختران شایسته هفده کشور را دیده‌ای، میتوانی دخترهای ایران را بـا آنها مقایسه کنی ؟

ــ بلی ، بنظرم بزرگترین‌جنبه مثبت دخترهای ایرانی اینستکه خیلی مهربان و زودآشنا هستند و دوستی‌هایشان هم عمیق‌تر است . شاید بزرگترین جنبه منفی دخترهای ایرانی این باشد که به درون خودتوجهی ندارند ، و از این گذشته در روابط‌خودشان بامردم ، کمی تظاهر دارند. دخترآمریکائی یا دخترهای دیگری که من دیدم ، در همه‌حال خودشان هستند،یعنی وجودخودشان را دربست قبول دارند . رل بازی‌نمی‌کنند. برای خودشان فکر و ایده‌آل و هـدف مشخصی‌دارند.بعلاوه تعارف‌وتملق‌گوئی‌ما ها راندارند. اگرازچیزیاکسی‌بدشان‌بیاید،رك‌و راست میگویند : بدم میآید . هرچه‌تدشان هست، سرزبانشان‌هم‌هست‌وازاین مهمتردختر امریکائی سعی دارد هرروز یك چیزتازه یاد بگیرد و غرق در کنجکاوی برای آموختن است.

الهه ، راستی چرا از موزیك خوشت میآید ؟

شاید برای اینکه از بچگی به موزیك عادت کرده‌ام . دنیای موزیك برای من ، پناهگاه آرامش‌بخشی است. بیشتر از پیانو وآهنگهای شوپن خوشم میآید ، شاید برای اینکه زیاد سنگین نیست ، و آسانتر میشود بآنها گوش داد . وانگهی در آثار شوپن خیالپردازی رمانتیکی هست که بمن‌آرامش میدهد .

چه کتابهائی را تاحال‌خوانده‌ای ؟

بینوایان ویکتورهوگو ــ بابا لنگ دراز ــ نامه‌های پدری به دخترش و ... از بینوایان بیشتر خوشم میآید برای‌اینکه حقیقت زندگی را در آن می‌بینم. بینوایان زندگی‌همه‌آدمها است درهمه‌جای این‌دنیای بزرگ .

فکر میکنی زندگی چیست ؟

شاید یك نمایشنامه جالب باشد که آدم هرچه بهتر نقش خودش را بازی‌کند، لذتش بیشتر است . فراز و نشیب کمی ندارد ، ولی بهرحال مجموعه زندگی به زحمتش میارزد !

بزرگترین‌ایمان‌تونسبت‌به‌چیست؟

ایمان بخدا ! من درتمام لحظـات زندگی‌ام بخدا فکر میکنم ، با او هستم ، و در بعضی لحظات زندگیم فقط باو فکر میکنم . من به زندگی و طبیعت هم‌ایمان دارم و دوستشان دارم . دریا را دوست‌دارم برای اینکه ابهام زیبائی دارد . چیزی‌است تمام نشدنی و جاودانه . تماشای دریا بمن آرامش میدهد .

گفت‌وگو با مادر الهه

چون خانم فرشته کاظمی مادر الهه بااو همسفر بود و همه جا ناظر و شاهد مسابقه بوده است‌قدری‌هم باایشان‌گفت وگو کردیم . میگفت وقتی اعلام کردند کـه الهه تین پرنسس جهان شده است بـدر تین‌پرنسس پرتغال نزد من آمد و گفت خانم من هشت ماه زحمت کشیدم که شاید دخترم اول بشود ولی چهارم شد بشما تبریك میگویم برای اینکه حس میکنم‌که شما چقدر زحمت کشیده‌اید تا دخترتان در این مسابقه اول شود .

از خانم فرشته کاظمی پرسیدیم : شما که مادر منصف و عادلی هستید دخترتان را چطور میشناسید ؟

در جواب گفت : من پیش از همه صداقت و صمیمیت الهه را دوست دارم در امریکا هم وقتی از من میپرسیدند علت پیروزی دخترتان چیست گفتم فقط صداقت و صمیمیت او . زیرا الهه نه زیبائـی فوق‌العاده‌ای داشت و نه یك نابغه بود . اما هرکس توی چشمهای او نگاه میکرد می‌فهمید که الهه از ته قلب مردم را دوست دارد و با همین محبت خودرا در دل همه جا می‌کرد ، حالا که از سفربرگشتیم والهه را بعد از یك پیروزی بزرگ دیده‌ام یك خصوصیت دیگر او نیز برمن روشن شده است و آن اینست که الهه بهیج‌وجه‌خودش را گم نکرده است و فردای شب پیروزی وقتی صبح از خواب بیدار شد بمن گفت «مامی من خیال میکنم همه اینها خوابی بوده که حالا تمام شده است تو چه فکر میکنی ؟ و من هم گفتم : برای من هم خواب شیرینی بود . اما خوابها میگذرند وزندگی واقعی سرجای خودش باقی است.

پایان

توضیح:

تلگراف حـاوی ابلاغ مراحـم شاهنشاه آریامهـر از رم پایتخت ایتالیا مخابره وبامضای آقای‌مسعود انصاری سفیر شاهنشاهی در رم بود که بعلت شباهت نام فامیل ایشان با آقای هوشنگ انصاری‌سفیرایران درواشینگتن ، در شماره گذشته تلگراف اشتباها از واشینگتن تلقی وچاپ شده بودکه بدینوسیله‌تصحیح میشود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

بازگشت شهلا وهاب‌زاده از امریکا

دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران برای یك دیدار دوماهه بتهران آمده است.

شهلا وهابزاده دختر شایسته سال ۱۳۴۶ ایران و نفر سوم مسابقه تین‌پرنس بین‌المللی ۱۹۶۷ در جهان ــ پس از یك سال تحصیل در آمریکا با اولین دسته دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا روز شنبه گذشته وارد ایران شد. دختر شایسته ایران پس ازدوماه اقامت در تهران برای ادامه تحصیلات بآمریکا باز میگردد تا تحصیلات خودرا که دو سال دیگر بادامه آن باقی است در دانشگاه «کنتاکی» دنبال کند.

***

شهلا مثل همیشه شاد ــ خندان ــ امیدوار وزیباست. میگفت:

ــ آنقدرخوشحالم که نمیتوانم یك لحظه نخندم، ازبازگشت بایران، دیدار مادرم وخانواده، انتخاب الهه عضدی بمقام تین پرنس جهان همه وهمه موجب شادی من است. از دیشب تا حالا تمام مجلاتی‌راکه عکس های الهه چاپ شده بود ورق زده‌ام، راستی این دخترچقدر دل زنده و شاد است. درچهره‌وظاهر شهلا هیچ‌تغییرمحسوسی بچشم نمیخورد، فقط موهایش بلندشده بود وآنها را بهمان مدل همیشگی آرایش کرده بود، روبان بلند زردی بموهایش بسته بود و دوبیس ژرسه‌نقش داری بتن داشت.

پرسیدم: در کدام شهر آمریکا تحصیل میکردی و چه رشته‌ای را برای ادامه تحصیلات انتخاب کردی؟

گفت: سال گذشته وقتی از مسابقات تین پرنس باز میگشتم در هواپیما با خانواده «لوی» که صاحب چند شرکت بیمه در آمریکا هستند آشناشدم خانم «لوی» از من دعوت کرد که برای ادامه تحصیلات‌بآمریکا بروم، و حتی بمامان قول دادکه سرپرستی مرا بعهده بگیرد. بدعوت این خانواده بآمریکا رفتم و در میان خانواده آنها زندگی می‌کردم، من در شهر لکسینتون درایالت کانتاکی اقامت داشتم.

لکسینتون شهر سبزه و اسب های زیباست. اصطبل‌های‌بزرگ‌برای‌پرورش اسب دارد وبزرگترین مسابقات اسب دوانی آمریکا دراین شهر برگذار میشود وازهمه جای دنیا مردم برای نمایش اسب‌دوانی باین شهر میآیند وشرط‌بندی‌های‌کلانی‌روی اسبهامیکنند.

دانشگاه بزرگ کانتاکی دراین‌شهر ۱۵ هزار دانشجو دارد که از نقاط مختلف آمریکا برای تحصیل باین‌شهر پرسبزه رو می‌آوردند و فقط پنج دانشجوی ایرانی در این دانشگاه تحصیل می‌کنند. من برای ادمه‌تحصیل رشته حقوق سیاسی را انتخاب کرده‌امو چون دیپلم «باکالورا» داشتم میتوانم تحصیلم را در رشته فوق‌لیسانس زبان فرانسه نیز در همین دانشگاه ادامه بدهم و چندزبان آلمانی، اسپانیولی وانگلیسی را نیزباید ادامه بدهم‌چون درآینده میخواهم در رشته ترجمه‌مسائل حقوقی و سیاسی وارد بشوم وبعهده گرفتن چنین شغلی مستلزم دانستن‌چند زبان زنده دنیاست.

ــ راستی با این مقدمات وتحصیلات در رشته حقوق سیاسی و فرا گرفتن زبان های مختلف میخواهی درآینده چه شغلی را درپیش بگیری؟

ــ خیلی علاقه دارم در سازمان ملل کارکنم و یا دیپلمات بشوم. خودم را فقط برای این شغل آماده می‌کنم. حتی یکهفته قبل نیز پیشنهادی‌ازطرف سازمان ملل داشتم که دعوت کرده بودند تا دوماهه تابستان را مهماندار ومترجم مهمانان سازمان ملل بشوم. ولی مامان اجازه ندادند و میگفتند چطور میتوانم ترا تنها در شهر شلوغ نیویورك‌رها کنم.

ــ گویا این اولین بار بودکه از خانواده جدا میشدی و در یك‌سرزمین دورافتاده زندگی‌تازه‌ای را شروع میکردی. میتوانی‌بگوئی در غربت‌بیك دخترتنها وجوان چگونه میگذرد؟

ــ برایم جدائی از مامان سخت بود. ولی فامیل «لوی» خیلی صمیمی و با محبت بودند، درمیان آن ها هیچ احساس غربت نمیکردم، گرچه متاسفم که امسال دیگر نمیتوانم‌بمیان آنهابرگردم چون دختر وپسرشان که درشهردیگری زندگی میکردند بمیان خانواده خود باز میگردند ومن باید جائی دریك خانواده دیگر یا درخانه های دانشجوئی برای خودم پیدا کنم. حسن آمریکائی ها دراین است که خیلی زود صمیمی و دوست می‌شوند. ومن ازاین فرصت برای جلب دوستی چندتا فامیل‌خوب‌استفاده‌کردم.

بنظرم سال خیلی خوبی راگذراندم، بامردم تازه و محیط تازه وزندگی جدیدی آشنا شدم و همه این ها برای یکدختر جوان‌که می‌خواهددرس و تجربه از زندگی بیاموزد چیزهای لازم و ضروری‌است.

دانشگاههای امریکا عجیب محیط پرشوری هستند. برای ما در تمام مدت سال کنفرانس های مختلف می‌گذاشتند، یك هفته بین‌المللی‌داشتیم‌که در خلال آن دانشگاه دنیای کوچکی شده‌بود، از هرکشور نشانی در آنجا دیده میشد. غرفه ایران را من باکمك چند دختر و پسر ایرانی دیگردرست کرده بودم. و لباس محلی ایرانی را که یادگار شرکت در مسابقه دخترشایسته بود بتن داشتم، حتی مجبوربودیم‌رقص ها و آداب ورسوم خودرا در آنجا نشان بدهیم. و بافیلم‌ها و عکس‌های مختلف ایران را معرفی کنیم. همه اینهابرای من یکسال خاطره‌انگیز را بوجود آورد.

ــ در اوقات بیکاری تفریحاتت چی بود؟

ــ در آمریکا آنقدر کلوپ و انجمن و تفریح و ورزش هست که آدم خوب میتواند خودش راسرگرم کند. من در دانشگاه عضو گروه باله بودم و درس باله هم میخواندم تنیس وشنا واسب‌سواری هم ورزش هائی بود که خودم را باآنهاسرگرم می‌کردم.

ــ راستی دختر وپسرهای جوان آمریکائی را چطور دیدی؟

ــ آمریکائی ها مردم خوب و سالمی هستند و خیلی زود آشناوتشنه یادگیری‌وآموختن‌اند. مشرق‌زمین‌همیشه برای آنها جالب وکنجکاوی‌افراست، دخترهایشان اصلا شیك پوش نیستند، ولی همه‌لباسهای‌نوبتن‌دارند. خودآرائی نمیکنند و ظاهرساز نیستند، دختر آمریکائی دوست و مشاور خوبی‌است و خیلی راز دار و قابل اعتماد است. دختر وپسر خیلی زود باهم دوست میشوند وجوش میخورند. ولی‌دوستی‌ــ هایشان کاملا ساده است حتی اگر دختری باپسری رفیق بشود باین‌امید با او نزدیك میشود و دوستی‌میکند که‌روزی‌با اوازدواج کندو باهم‌خوشبخت بشوند. مسلما تشکیل خانواده هدف عالی‌وبزرگی‌برای دختر آمریکائی‌است.

ــ راستی شنیدی در ایران شایع بودکه توزن یك‌میلیونر‌آمریکائی‌شدی؟

ــ عجب، چه حرفها! من آنقدر ایران را دوست دارم که یك پسر خوب و بی پول خودمان را بیك میلیونر غیرایرانی ترجیح میدهم، البته بشرط آنکه مرا خوشبخت کند.

ــ خبر انتخاب الهه عضدی رابه مقام دخترشایسته جهان چطورشنیدی، درباره او چطور قضاوت میکنی؟

ــ به سفارت ایران در واشنگتن رفته بودم که آقای انصاری‌سفیر ایران این خبر را چند لحظه پس از شنیدن بمن داد. خیلی خوشحال شدم، احساس افتخار میکردم که اسم‌ایران اینقدر پشت سرهم سرزبان هامیافتد و لیاقت ایرانی به ملت های دیگردنیا ثابت میشود.

راستی از صمیم قلب میگویم که خیلی بالهه افتخار میکنم. خودش‌را هنوز از نزدیك ندیده‌ام. فقط‌عکسهایش را دیدم و بنظرم خیلی هم‌زیباست. مهمتر ازهمه خنده هایش چه‌شیرین است. امیدوارم بتوانم اورا از نزدیك ملاقات‌کنم.

***

در فرودگاه پس ازپیاده‌شدن ازهواپیما

(c) ketabton.com: The Digital Library

۰/۰۳۰ آفرین به آنها!

زن در جست‌وجوی علم و دانشنامه

سال به سال دیوارها را فرومیریزد!

در زیر کلاههای منگوله دار ۲۹۶۳ پسر و دختر به آینده‌ای بهتر، روشن تر و شکوفان تر لبخند امید میزدند و مادر ها بسر فرزندان فارغ‌التحصیل خود نقل و سکه می‌پاشیدند. آفرین بر آنها بادکه میدانند ایران فردا به علم وعالم و روشندلی نیاز فراوان دارد.

پدر که در جشن فارغ‌التحصیلی پسر طبیبش شرکت کرده‌بود، باشوری‌دلنشین ، پیاپی میگفت : «تابستانها فصل میوه‌چینی دانشگاه است !» درهمین فصل و درروز شنبه اول‌تیرماه، یعنی‌درست‌درآغاز نخستین روز تابستان بودکه نهال این پدر نیز دردانشگاه به ثمر رسید . پسرها ودخترهای دانشجو وقتی بهم میرسیدند میگفتند : «مبارك باشد ! مبارك باشد !» وقتی‌دخترها وپسرهای‌دانش‌آموخته ، در لباس مخصوص وتیره رنگ باوقار وشایستگی خاص ازکنار صف‌مشتاق‌پدرومادرهامیگذشتند، مادرهابسر ورویشان نقل‌وسکه‌وگل‌میپاشیدندوهیجان‌و خوشبختی پدرهارا گوئی پایانی نبود .

دانشگاه گلهای سرسبد خویش را بمعرض تماشا گذاشته بود : دخترها ، تقریبا همگی ، آرایش کرده بودند . حتی سایه ها وخط چشمهای رنگین پشت‌پلکهای آنها میدرخشید . ویکی از دختران‌پزشك موهایش را حلقه‌حلقه کرده بود . یکی از پسرها که اینهمه زیبائی وهیجان را دید، بشوخی گفت «ببین چه کرده‌اند ، انگار که روز عروسیشان است!» ویکی ازدخترها که این جمله را شنیده بود درپاسخ گفت: «هروقت آدم خوشحال باشد، آنروز روز عروسیش است .»

بروبچه‌های پزشکی وقتی برای ادای سوگند دست راستشان را بالا گرفته بودند، از شدت هیجان میلرزیدند و عده‌ای حتی اشك درچشمانشان حلقه زده بود . وپسرهای پزشکی وقتی اسم پرستارها و ماماها بزبان میآمد ، برایشان دست میزدند و هورا میکشیدند . یکی از استادان آهسته گفت: «معمولا پرستارها با دکترها ازدواج‌میکنند. واین از آن عشقها و ازدواجهای حسابی است !» .

بدینگونه یکسال دیگر از عمردانشگاه گذشت... دانشگاه‌امسال۲۹۶۳فارغ‌التحصیل تحویل جامعه داد که از آنعده ۱۷۶۰ نفر دوره لیسانس ، ۶۵۲ نفردوره فوق لیسانس و ۵۵۱ نفر دوره دکتری را گذرانده‌اند . امسال تعداد ۷۵۶ دختر یعنی بمیزان ۳۰ درصد فارغ‌التحصیلان کل دانشگاه ، بجمع فارغ‌التحصیلان زن ایرانی افزوده شد . چنین رقم فارغ‌التحصیل دختر در تمام دوران حیات دانشگاه بی‌سابقه بود واین نشان دهنده درك عمیق نیاز به تحصیلات عالی ودانشگاهی درمیان زنان جامعه‌امروز ماست . این رقم در مقایسه با آمار

(c) ketabton.com: The Digital Library

فارغ‌التحصیلان دختر درسال گذشته‌که ۴۷۰ نفربودند ، علاقه واشتیاق به آموختن دانش وفنون جدید را در میان دختران آشکار میکند .

درحالیکه تراکم دختران در بعضی رشته‌ها نظیر ادبیات وعلوم انسانی بسیار زیاد است ، دربعضی رشته‌های دیگر چون رشته های دانشکده الهیات و معارف‌اسلامی هنوز دختری فارغ‌التحصیل نشده است . امسال رشته تاریخ تنها یك دختر بنام «زهره دارائی» فارغ‌التحصیل داشت .

درحالیکه دانشکده ادبیات و علوم‌انسانی بیشترین رقم فارغ‌التحصیل دختررا بخویش اختصاص داده بود ، رشته «بهداشت مادر وکودك» دانشکده بهداشت که بایدرشته‌ای خاص ومورد توجه دختران وزنان باشد ، اصلا فارغ‌التحصیل نداشت !

افزایش تعداد دانش آموختگان دختر در رشته های فنی و علمی دانش نوین ، نشان میدهد که دختران به نقش فعالـه خویش در ساختمان جامعه جدید آگـاه شده‌اند . امسال ۶۳ دختر از دانشکده علوم فارغ‌التحصیل شده‌اند ، ۱۳ دختر موفق شدند که دانشنامه مهندسی دریافت دارند و۹۹ دختر دانشنامه دکتری گرفتند.

دانشگاه تهران در سال تحصیلی کـه گذشت ۱۷۰۷۷ دانشجوداشت‌که‌تعداد ۴۳۴۱ نفر آنها دختر بودند ، این رقم در مقایسه با دانشجویان دختر سال تحصیلی گذشته که ۳۱۵۵ نفر بودند ، افزایش هنگفتی را نشان میدهد .

شوق و حـرارت تحصیل نه تنها دختران ، بلکه پای بسیاری از زنان و مادران را نیز بدانشگاه کشانده‌است . زن و مادر ایرانی اینك دریافته است که از راه تحصیل ومسلح شدن بحربه دانش بهتر می‌تواند حقوق پایمال شده‌اش را از جامعه بستاند و نیز بهتر وآگاهانه‌تربه تربیت فرزندان واداره و تنظیم امورخانه وخانواده‌اش بپردازد . زندگی «مادران دانشگاهی» یعنی زنانی که باوجود داشتن شوهـر و چندفرزنـد وبرعهده داشتن مسؤولیتها ووظایف سنگین اداره خانه و زندگی بدنبال تحصیل رفته و ثمرات کوشش و پشتکار خویش را دیده‌اند ، جالب ، تحسین‌انگیز ، پرشور وآموزنده است .

درجشن فارغ‌التحصیلی امسال‌دانشگاه تهـران ، تعداد مادرانی کـه کلاههای منگوله‌دار بر سر نهاده ورداى بلند بتـن داشتند ، کم نبود . خبرنگاران ما ازمیان این مادران نمونه ، تحصیلکرده وروشنفکر ونیز چند دختر موفق وپیروز دانشگاه که زندگیشان درکوشش و همت وپشتکار خلاصه میشود ، چندتن را برگزیدند که نمونه‌هائی اصیل از چهره زن بپا خاسته ، آزاده و روشندل امروزی ایرانند .

یك‌دست و چند هندوانه !

ــ وقتی شوهر کردم فقط تصدیق کلاس ششم ابتدائی را داشتم ، اماشوهرم یك مهندس بود و خیلی باسوادتر از من . وامروز چهار بچه بزرگ و کوچك دارم با یك دانشنامه لیسانس !

بدینگونه خانم ایران برومند با چهار پسر قدونیمقد که بزرگترین آنها ۲۱ ساله است و کوچکترینشان سه ماه بیشتر ندارد ودر حین تحصیل مامان بدنیا آمده ، لیسانسیه زبان انگلیسی شد .

این خانم ، ضمنا ، کارمند اداره برق تهران است و نیز نماینده زنان‌کارمند برق تهران . بچه سامانه‌اش را با شیر خود تغذیه میکند ، کار خانه‌اش را بدون کمك کسی بانجام میرساند و معتقد است که با یك دست چند هندوانه برداشتن مشکل است ، اما قدرت و اراده و همت میخواهد .

خانم برومند میگفت :

ــ مدتی باشوهرم به ماموریت رفتیم، ودر نقاط دورافتاده کشور امکان تحصیل برایم فراهم نبود . ولی شوق بتحصیل مرا دیوانه میکرد .

در اولین فرصت فردای آن شبی که وارد تهران شدیم درکلاس شبانه نامنویسی کردم ، سه سال درس را در پنج‌ماه‌خواندم وسیکل گرفتم و درسال ۳۴ دیپلمـه شدم ، دراین فاصله دوپسر بدنیا آوردم و دو فرزندم از بین رفت . وقتی کنکور دادم در دو رشته زبان و حقوق قبول شدم وامسال بعداز سه سال یعنی یکسال زودتر لیسانس گرفتم ــ نه سال است که کارمند اداره برق هستم ودراین فاصله روش تجارت وتندنویسی را نیز در یك موسسه ملی آموخته‌ام .

ازاین مادر ۴۵ ساله که باوجود داشتن کار و ٤ پسر و خانواده اینهفته لیسانس شده است پرسیدم : با اینهمه گرفتاری کی درس میخوانید و کارهای منزل را چگونه انجام میدهید ؟

گفت : مدتیکسال است که کلفت ندارم . و آشپزی خانه نیز بگردن خودم است . معمولا هفته‌ای دوبار خرید میکنم

بقیه در صفحه۹۶

خانم لحیا افشار لیسانسیه فیزیك و علوم ودکتر داروساز

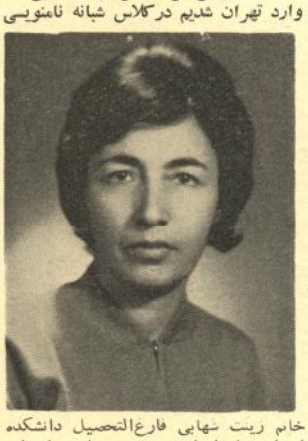

خانم ریت شهابی فارغ‌التحصیل دانشکده ادبیات‌وعلوم‌انسانی ــ رشته زبان ، ادبیات فرانسه

خانم طاهره هدی فارغ‌التحصیل رشته قضائی

خانم عفت استاد محمدجعفر فارغ‌التحصیل دانشکده حقوق ــ رشته قضائی

(c) ketabton.com: The Digital Library

صندوق پست **گلی**

دختر فولادی!

آیا قبول دارید که مرگ واقعی‌یك انسان ، مرگ غرور ، نشاط ، امید واعتماد به نفس اوست ؟

اگر این حقیقت را قبول داریدچرادختران خودرا دلمرده و پژمرده و توسری خور بارمی‌آورید ؟

گلی‌جان ــ باز تابستان و تعطیلات آمد که ما دخترها کنج خانه زندانی بشویم و زیر شلاق نگاه ــ وزخم زبان وسوء ظن پدر و مادر وفامیل ودروهمسایه‌مثل مرغ درقفس اسیر، پژمرده ودلمرده چشم به طلوع وغروب آفتاب بدوزیم و خداخدا کنیم که الهی زودتر این‌مهرماه را برساند و مارا نجات بدهد . من از خودم حرف‌می‌زنم زیرا می‌بینم که پدر و مادر بعضی از دوستانم بعکس‌پدر و مادر من روشنفکرند و به دخترشان در تعطیلات‌تابستانی اجازه استراحت ــ مطالعه ــ گردش و سیروسیاحت میدهند . چونکه میدانند این دو سه ماهه برای رشدجسم وروح یك دختر و آرامش و استراحت او چقدر لازم و ضروری است . اما پدر و مادر من با موزیك شنیدنم مخالفند و آنرا جلفی وسبکسری میدانند ــ بادادن‌یك‌بارتی برای دوستانم و جمع شدن آنها برای خوردن یك‌فنجان چای و میـوه مخالفنـد و آنرا اسراف و ریخت و پاش می‌دانند ــ خودشان اهل سفر و ییـلاق و دریـا رفتن نیستند و مراهم که می‌توانم با خاله و یا خانواده دائی‌ام بروم از رفتن منع می‌کنند و معتقدند : دختر نباید آنقدر آزاد باشدکه با فامیل‌به دریا وییك‌نیك برود، لوس و بدنام میشود . با ورزش کردن و پاتیناژ رفتن و یا والیبال بازی کردنم مخالفند و میگویند اینها کار بچه‌هاست نه‌یك دختر گنده ۱۷ــ۱۸ ساله و بعد میگویند اگر شلتاق و جست‌وخیز کنی (!) اسمت بد درمیرود و اگرچهارتا خواستگارهم داشته باشی وقتی شنیدند توی زمین های ورزش رفت وآمد داری تو ذوقشان می‌خورد و میگویند ما عروس ورزشکار نمی‌خواهیم ! با سینما رفتن من مخالفند چون معتقدند این کار مال آدم‌های بی‌بندوبار و بیعار است . با کتاب‌خواندنم مخالفند و میگویند این کتابها همه‌شان از عشق و عاشقی حرف می‌زنند وفکردختر را خراب می‌کنند . تنها کاری‌که با آن مخالفت ندارند و مدام انجام آنرا بمن توصیه می‌کنند اینستکه بنشینم وکتاب فیزیك و شیمی و جبر ومثلثات سال بعد را از حالا مرور کنم تا وقتی مدرسه باز شد از درسها سابقه ذهنی داشته باشیم .

آری گلی‌جان ــ پدر و مادر من مرا یك آدم فولادی ــ بدون روح و مغز و آرزو تصور می‌کنند که باید در ۱۷ سالگی رل زنهای ۷۰ ساله را بازی کند وازدنیا و مافیها قطع رابطه کند و در کنج خانه در کنار کتابهای درس بخورد و بخوابد تا مبادا مردم حرف درآورند ــ مبادا چهار تا خواستگار احتمالی از «خریدن او» منصرف شوند ومبادا ... مبادا ... آه‌که‌مردم از دست اینهمه مبداها و سوءظن‌ها و دلمردگی‌ها و اسارت های فکری که مثل سیم خاردار دور اردوگاههای کار اجباری مرا اسیروذلیل خودکرده است. این انجماد فکری پدر و مادرم شادابی و شورونشاط جوانی را مثل آدمك برفی دروجود من‌کم‌کم ذوب می‌کند. وبه‌آدمی میمانم‌که انگار روحا مرده است.

گلی عزیز ــ آیا اینست مفهوم جوانی و زندگی ؟ آیا اینست آئین تعلیم و تربیت امروزی ؟ ترا بخدا یك چیزی‌دراین‌باره بنویس‌ــ به‌پدرومادرهائی‌نظیرپدرومادرمن بگو که هر عصروزمانه‌ای مقررات و مقتضیاتی دارد که باید رعایت شود . شاید حرف تو در دل سنگ آنها اثر کند واین آئیننامه گذائی تعطیلات تابستانی را که برای «آدم فولادی» نوشته‌اند ــ نه برای آدم گوشتی ــ ملغی بفرمایند و یه‌خورده بما آزادی بدهند تا در این دوماهه بگردش و ورزش و سفر و مطالعات اجتماعی بپردازیم .

قربانت ــ زهره ــ ل

نامه دوم

کاشکی زشت بودم

گلی عزیزم... سلام صمیمانه مرابپذیر. گلی‌جان دارم از دست پدرم دیوانه میشوم و نزدیکست خودم را بکشم. دختری هستم پانزده ساله که خداوند مرا کمی زیبا آفریده است، ولی همیشه آرزو می‌کنم ایکاش زشت‌ترین دختر دنیا بودم ولی پدر ومادر دلسوز و فهمیده‌ای داشتم.

خیال نکنی که پدرم بیسواد و قدیمی است.... نه بعکس خیلی هم بقول معروف صاحب نفوذ است و رئیس یکی از موسسات مهم این شهر است. گلی‌جان می‌دانم که تو حرفهای ما را بدون قسم و سوگند قبول می‌کنی و بخاطر همین در برابر تو خودم را آسوده احساس میکنم. من تاکنون مرتکب هیچ خطائی نشده‌ام من حتی در رؤیا و خیال پاك ومنزه هستم. من سعی می‌کنم که پاکیـزه باقی بمانم ولی پدرم ، پدر ظاهرا آراسته و باسوادم بمن اعتماد ندارد و همینکه قدم بخانه گذاشت ادب ونزاکت را فراموش می‌کند. گلی جان تقصیر من چیست کـه گاه‌گاه یك پسر ولگرد برایم نامه عاشقانه می‌نویسد و آن را از زیر در بخانه ما می‌اندازد ؟ تقصیر من چیست کـه گاهی یك صدای مردانه از آنطرف سیم‌های تلفن مـرا می‌خواهد ؟ تازه منکه همیشه گوشی را بپدرم می‌دهم و نامه‌ها را به‌او می‌سپارم پس چرا بازهم باور نمی‌کند کـه من دختر پاك وبی‌گناهی هستم.

او بمن فحش می‌دهد و حتی کتکم میزند. چند شب پیش که در حیاط منزل مان راه میرفتم و برای امتحان فـردا درس حاضرمی‌کردم ناگهان بسراغم آمـد و آنقدر کتکم زد که بیهوش شدم. وقتی بهوش آمدم فهمیدم که او خیال می‌کند من شبها در حیاط قدم میزنم تا بـا پسر همسایه حرف بزنم. گلی عزیزم باور کن که پـدرم اشتباه می‌کند وگرفتارسوء ظن وبدبینی‌شده است . تصمیم گرفته‌ام‌که اگر تا ٤ سال دیگربدست پدرم خفه نشدم دیپلمم را بگیرم و آنهارا برای همیشه ترك کنم . آخر من که از سنگ نیستم. چرا همیشه بچشم یك خائن ــ یك مجرم بمن نگ، می‌کنند ؟

هایده ــ ع

(c) ketabton.com: The Digital Library

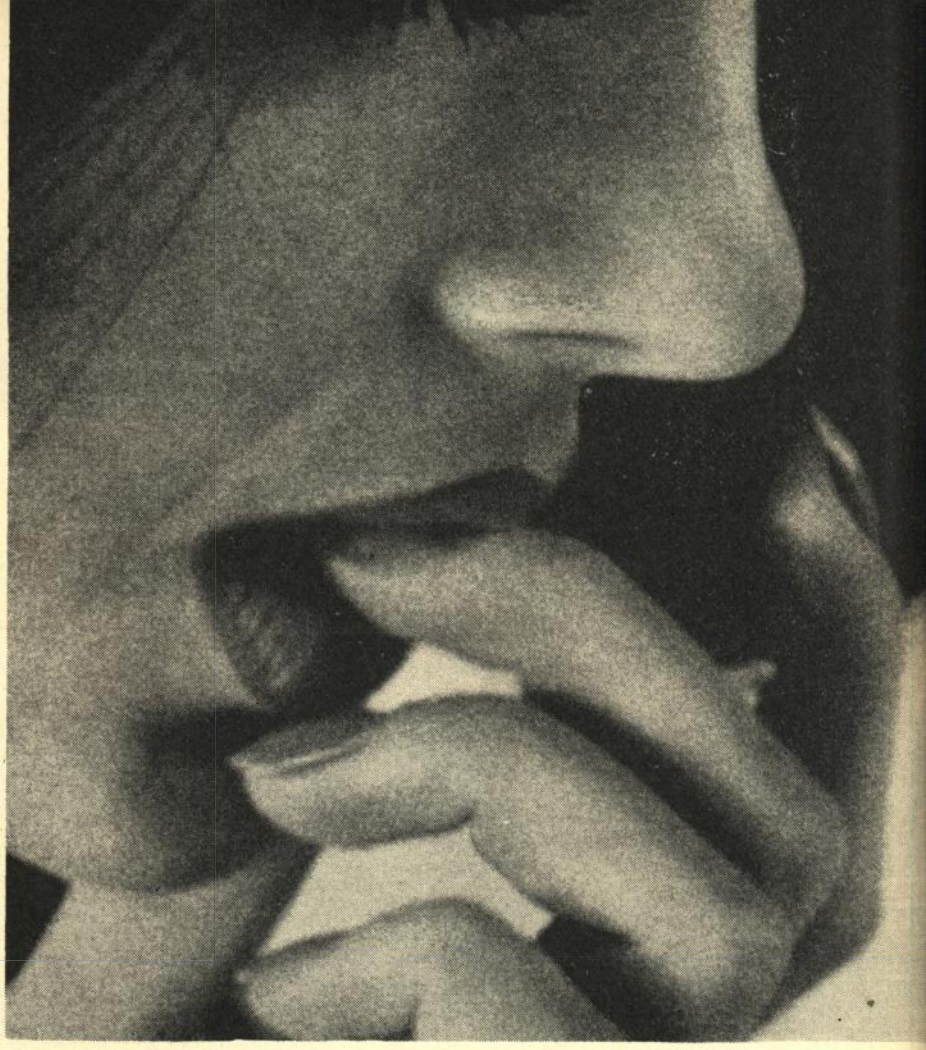

نامه سوم

تودهنی دائمی !

گلی عزیزم... سلام. دختر ۱۴ ساله‌ای هستم که خیلی احساس تنهائی می‌کنم چون حق ندارم به رادیو گوش بدهم و یاروزنامه بخوانم. حق ندارم دفتر خاطرات بنویسم . حق ندارم کتاب بخوانم . حق ندارم ورزش کنم. حق ندارم برقصم... پدر و مادرم می‌گویند اینها روی دختر را باز می‌کند و دختر بد کاره میشود. تا حالا نشده حرفی بزنم و تو دهنی نخورم.

امسال یك تجدید آوردم. پدرم وقتی فهمید زد و همه چراغهای خانه را شکست تا من نتوانم شبها درس بخوانم ورفوزه شوم . اومین می‌گوید :

ــ خاك برسربدبخت ، تو آخرش عاشق میشی ، چون دوست داری که با پسرها «لاس» بزنی، اصلامیخوای کتافت‌کاری کنی و....

گلی نازنینم بخدای بزرگ که من هیچیك از این کارها را نمی‌کنم. پدر و مادرم اصولا بدبین هستند و خاصه پدرم نمی‌دانم در جوانی خود چه کرده و چه دیده که اصلا جنس زن‌را خائن میداند ! وچون من در برابر آدمهای غریبه کمی حرف میزنم و اظهار عقیده و عرض وجود می‌کنم خیال می‌کند دخترفاسدوبدی‌شده‌ام‌درحالی‌که نمیداند آن‌عصروزمانه‌گذشت‌که دخترهابادیدن دوتا آدم میرفتند و توی صندوقخانه قایم می‌شدند وجلومردم ظاهر نمیشدند. من‌ازمردم‌ومعاشرت‌خوشم‌می‌آیدومیخواهم‌باآدمهای فهمیده حرف بزنم وچیز یاد بگیرم وچون در خانه هیچکس بمن توجهی ندارد و همه مسخره‌ام می‌کنند و توی سرم میزنند ناچار با دوست و آشنا می‌جوشم و درد دل می‌کنم و همین شده باعث اتهام من.

خلاصه از زندگی خود سیر شده‌ام. نمی‌دانم چکنم.

اشرف ــ د

جواب گلی :

مادر های سخت‌گیر و پدرهای خشن که خیال می‌کنند بهترین نوع تربیت: انتقاد، توذوق زدن و بکار بردن فحش وچوب وشلاق است. سخت اشتباه‌می‌کنند .

در هفته دهها نامه از دختران جوان دریافت میکنم که روحشان در بهترین سالهای زندگی کسل و افسرده است. نوجوانانی که می‌توانند مایه آبرو و تجدید بنای مملکت باشند ولی زیر یوغ نوعی دیکتاتوری خانوادگی دست و پا میزنند و گاه از روی جهل و جوانی خودکشی و گریز را بهترین راه نجات خود می‌دانند. این جوانان مایوس حتی اگر خودکشی نکنند وراه فرار در پیش نگیرند بازهم وجودشان‌برای‌خودشان وخانواده‌شان‌واین‌آب وخاك مفید نخواهد بود چون همیشه‌آرزوهاوحرفهایشان‌را درخانه بمسخره می‌گیرند، آنها را بچه‌وجاهل‌می‌انگارند، کنجکاوی‌ها وافکارشان را در نطفه میسوزانند و حس نوجوئی و ابتکاررا دروجود آنها می‌کشند وازآنهابمرور عروسکی می‌سازند که شبیه آدمهای قرن نوزدهم است .

آیا قبول ندارید که مرگ واقعی یك انسان در حقیقت مرگ غرور، تمایلات، نشاط، امید و اعتماد بنفس اوست؟

اگر این را قبول دارید، چرا بجای پرورش ذوق‌ها واستعدادهای بچه‌ها وجوانها خون زندگی را در وجودشان می‌خشکانید و آنها را مسخ می‌کنید؟ آیا مفهوم پدری و مادری مرده پروریست ؟ آیا دراین لحظه اززمان به جوانان افسرده و مرده و ضعیف بیشتر نیاز داریم یا به انسانهای قوی و پرشور و مبتکر و آزاد منش که مناسب برای زندگی نوین فردا باشند.

سیستم تربیتی ما ناقص، مضر و فاجعه‌انگیز است . اگر دست روی دست بگذاریم و خودمان را بدست افکار پوسیده بسپاریم و بمغز خود اجازه تحرك و جنبش ندهیم فردا ویس فردا دچار گرفتاریهائی می‌شویم که همه‌اش ناشی از «فقر» معنوی است.

همه می‌دانیم که جوانان مادرمقایسه با جوانهای ممالك پیشرفته دنیا باجرات وشهامت کمتری قدم به عرصه اجتماع می‌گذارند واز ابراز وجود وشخصیت خود بیمناك هستند . این را دیگرمن بتنهائی نمی‌گویم . همه شاهدیم که جوانان ما هرچند بالقوه مستعد و مبتکر و نیرومند هستند ولی در میدان زندگی کمتر ابتکار و انرژی خودرا بکار میگیرند. جوانان ما کمتر به‌تحقیق وجست وجو تمایل دارند وقادرنیستند برنامه زندگی خود را مستقلا طرح‌ریزی کنند.

همه اینها که اگر ادامه یابد مارا بابحران و گرفتاری نیروی انسانی مواجه می‌کند نتیجه‌ایست از دیکتاتوری خانوادگی وعدم رشد فکری‌که دامنگیربعضی ازپدران ومادران است.

روزگاری بودکه جامعه ومردم تصور میکردنددختر هرچه خجالتی‌تر ، هرچه ضعیف‌تر و تسلیم‌تر ــ هرچه توسری خورتر وکم‌حرف‌تر باشد بهتراست . روزگاری‌بود که ازدخترفقط توقع آش و پلویختن ــ درز و دوز و خیاطی کردن ــ ترشی انداختن ومربا پختن داشتند واگردختری این‌کارهارا بلد بود انگار که دکترای جمیع علوم عالم راداشت .

روزگاری بودکه درجامعه وخانه بین زن ومرد یك دیوار آهنین وجودداشت واین دوموجود خدا فقط دراندرون ها و حجله‌گاهها حق ملاقات داشتند آنهم فقط برای کامجوئی . اما امروز با مقتضیات و شرایط زندگی آیا چنین دختری‌می‌تواند میان‌مردم زندگی کند وگلیم خودرا ازآب بیرون بکشد ؟ ورزش ــ گردش ــ مطالعه ــ سفر ــ معاشرت و حرکت وتلاش و کنجکاوی ازحقوق مسلم دختر وپسرجوان امروزاست . اگر دختری ورزش نکند ــ آئین معاشرت را نداند ــ فیلم خوب را ازبد نشناسد ــ کتاب نخواند ــ با سفر وسیروسیاحت مملکت ومردم خود وحتی ممالك دیگررا نشناسد ــ اهل مطالعه روزنامه و مجله نباشد چنین دختری درمیان همنوعان خود احساس عقب‌ماندگی‌ــ حقارت وخجالت می‌کند زیرا ازنوع‌دختران اندرونی قرن نوزدهم است نه از نوع جوان منطبق با آئین زندگی امروز ، پس وظیفه پدرومادر است‌که تفاوت‌های عصروزمانه جوانی خودشان را بازمانه امروز همیشه درنظر داشته باشند وبدانند که‌بچه‌ها رابرای زندگی در دوره خودشان باید تربیت کنند وهیچ پدرو مادر فهمیده‌ای دختر وپسرش را طوری بارنمی‌آورد. که باب دوره خودش نباشد .

آن مادری‌که دختر خودرا چون مثل ایام دختری خودش نیست مدام سرکوفت میزند و آن‌پدری‌که بافرزند خود مثل یك زرخرید رفتارمیکندمسؤول‌نابسامانیها و کمبودهای‌انسانی جامعه‌فرداهستند. من‌نمیدانم‌چطورمیشود‌که یك‌زن یایك‌مرد بمجردیکه‌مادریاپدرشد همه تمایلات و احساسات‌بشری‌را فراموش می‌کندوازدختر۱۴ ساله خود انتظاردارندکه‌دربرابرتمام‌جنبه‌های زندگی‌افلاطون‌وارظاهر بشود و عقل جرچیل ودیسرائیلی را از خود نشان بدهد.

عیب‌ما بزرگترهااینست‌که خودمان را علامه دهر می‌بینیم وبچه‌هارا شاگردمکتب که باید چشمشان چهارتا همان روش ومنش ما را تقلید کنند و راه پیمای پیراهه دیروز ما باشند. راهی که‌معلوم نیست‌بصلاح آنهاوماو قرن‌ما باشد .

تا زمانیکه شخصیت وکفایت وآزادی نسبی وارشاد شده پسرها و دخترهای خود را برسمیت نشناسیم نمی ــ توانیم توقع داشته باشیم که جوانان ماازخمودگی و سستی رها شوند وباشور و شوق بطرف کتابخانه‌ها و مجامع هنری وعلمی و ورزشی قدم بردارند. چرا جوانها نباید موزیك بشنوند ؟ چرا نباید در جمع دوستان خود ظاهر شوند و درمحیط همسن وسال خود لحظاتی را با شور و هیجان بگذرانند ؟ چرا کتاب خوب خواندن ــ فیلم خوب دیدن دختر را خراب می‌کند . پس تمام دختران اروپا و امریکا همه باید بدکاره باشند.

ما که تااین حد از الفبای تعلیم و تربیت بی‌خبریم و مطلقا دوست نداریم که جنبه‌های مثبت زندگی امروزی را دریابیم چرا بخود اجازه می‌دهیم که درهر محفل و مجلسی دراطراف سستی و بی‌هنری نسل امروز سخن بگوئیم ؟

بقیه درصفحه ۹۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

یك گزارش بین‌المللی از مجله «لایف»

بارداری اختیاری!

برگزیده‌ترین، سودمندترین و تازه‌ترین کتاب سال در باره

جلوگیری از حاملگی غیرضروری و تولد بچه زیادی

ترجمه و تنظیم از : حسام‌الدین امامی

یکی از زیباترین عکس‌هائی‌که تاکنون از مادر وکودك گرفته شده است . شیری که مادر به طفل خود میدهد مفهومی بدرجات بالاتر از یك تغذیه معمولی دارد. نوزادحس‌میکندکه موردتوجه موجوددیگری‌است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

LIFE INTERNATIONAL An International Report

birth control

From the Beginning of Life to Methods of Family Planning

IN TEXT AND PICTURES
19 PAGES IN COLOR

این گزارش مستند بین‌المللی برای تنظیم خانواده و ارائه پیشنهاداتی جهت بارداری اختیاری باتکای تازه‌ترین متدهای علمی توسط مؤسسه انتشاراتی «تایم و لایف» در سراسر جهان منتشر شده است که برای اولین بار بوسیله « زن‌روز » تقدیم زنان ایران میشود.

- **شما نخستین نسل زنان عالم هستید که از وسائل ضدبارداری استفاده میکنید.**
- **شیوه‌های جدید «بارداری اختیاری» فقط در عرض ده سال تکمیل شده است.**

زیگموند فروید میگوید :

ـ «کنترل بارداری ،بزرگترین پیروزی آدمی است. زیرا اورا ازاسارت طبیعت نجات میدهد ـ اسارت زایمان اجباری وناخواسته » .

«بارداری اختیاری» و جلوگیری ازحاملگی غیر ضروری اندیشه‌ای نیست که تازه از خاطر آدمی گذشته باشد . تا جائیکه تاریخ و شواهد و مدارك تاریخی نشان میدهد ، نظریه مزبور حداقل ۴۰۰۰ سال سابقه دارد.

ولی آنچه که تازگی دارد ، برآوردن این آرزو براساس علمی است که فقط از «دهسال» پیش بدینطرف رواج گرفته است .و بدین ترتیب زنان امروزی اولین نسل زنان عالمند که از این موهبت برخوردار میشوند.

تا دیروز تولد فرزند نه باختیار بشربود و نه کسی اگر میخواست میتوانست تعداد فرزندان مورد علاقه و احتیاج خویش راکنترل کند . ناچار مردم دلشان بدین خوش بود که : «هرآنکس که دندان دهد نان دهد».

درحالیکه با افزایش خطرناك وبی‌لگام جمعیت عالم معلوم شد که برای همه «دندانها» نان وجود ندارد . و اگر هم بفرض محال برای همگان نان پیدا شود ، تعلیم و تربیت و رسیدگی و مراقبت والدین وجود نخواهدداشت . عوارض و خطرات چنین وضعی را نه تنها در خانواده های پراولاد میتوان مشاهده کرد بلکه در جوامع عقب‌مانده و پیش‌رفته‌هم بصورت سیل بیکاران و بیخانمانان بزرگترین مشکل را عرضه داشته‌اند .

بدلائل فوق و دلائل مالی ، روحی ،جسمی ، منطقه‌ای و اجتماعی است که بسیاری از مادران در حال حاضر مشتاق یافتن وسیله‌ای مطمئن برای رهائی از کودك ناخواسته و حاملگی های غیر ضروری هستند .

کتابی که اکنون بشما عرضه میشود وازانتشارات ماه گذشته «تایم و لایف» است برای همین منظور است .

اهمیت این کتاب دراینستکه آخرین شیوه‌های علمی امروزی را با بیانی ساده بشما نشان میدهد .

«ارنست ـ هاومان» از کارشناسان معروف این رشته بهمکاری با هیات تحریریه و سردبیران مجله معروف «لایف» برخاسته واثرسودمندی را فراهم آورده که منتقدین آن را «جامع‌ترین و آموزنده‌ترین» گزارش درباره بزرگترین پدیده علمی عصر معاصر دانسته‌اند که همانا جلوگیری از تولد بچه زیادی درخانواده است .

امید است که این کتاب بتواند گرهی ازمشکل هزاران زنی بگشاید که در آرزوی «بارداری اختیاری» و تنظیم تعداد نفرات خانواده خود مطابق بودجه و امکانات مالی و روحی خود هستند .

« وجـود بچه‌ای درخانه سرچشمه شادی است » این سخن که از نویسنده‌ای انگلیسی از قرن نوزدهم بیادگار مانده در سراسر تاریخ بشری با مفاهیم وعباراتی مشابه بگوش رسیده‌است . تصور نمیتوان کرد که در دنیا کسی باشد که از دیدن نوزادی ظریف و ضعیف کیفیتی از ستایش واحترام را دربرابر دستگاه آفرینش احساس نکند.

هرآدم بالغی هزار ناراحتی دارد با وجوداین هرنوزادی که در خانه‌ای پا به زندگی میگذارد منبعی از امیدو آرامش تلقی میشود ، زیرا با بدنیا آمدن هر نوزادی درواقع دنیای ما ازنو آفریده میشود ، دنیائی که بامید ما آینده‌اش عاری از اشتباهات گذشته‌است .

ازاینرواست که با دیدن نگاه درخشان و دلپذیر نوزادی نورسیده و انگشتان

بقیه درصفحه ۹۰

← کودك ناخواسته برای خود وخانواده‌خود بلائی است و آینده‌ای تاریك و غم‌انگیز دارد . دراین عکس پسربچه‌ای‌دریکی از روستاهای جزیره سیسیل با کمروئی و بهت‌زدگی خود وضع‌غم‌انگیز کودکان‌ناخواسته‌را مجسم‌میسازد.

(c) ketabton.com: The Digital Library

مینا و زیبا

از ـ منیژه دولتشاهی
رپرتر زن‌روز در لندن

پدر مینا و زیبا در بیرمنگام گم شده

واقعه تکان دهنده‌ای از زندگی عده‌ای از جوانان ایرانی در خارج از کشور

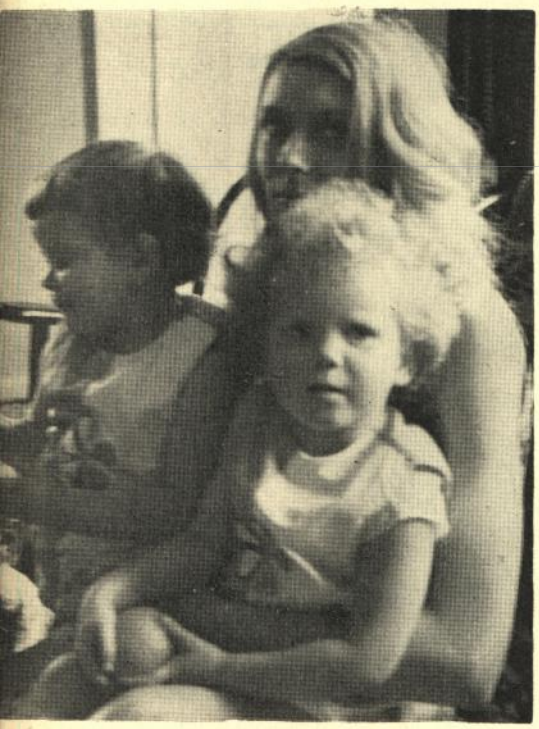

جولی اندرسون و مینا و زیبا

استمداد یك زن جوان انگلیسی از مجله «زن روز» که شوهر ایرانی او که از یك خانواده مشهور تهرانی‌است بی‌خبر از خانه خود واقع در شهر بیرمنگام فرار کرده است!

سرگذشت یك دانشجوی ایرانی که بعلت درس نخواندن و بی بندوباری در یك گاراژ شهر بیرمنگام مکانیك شد و بالاخره نیز شبانه از خانواده خود غایب شد.

«جولی اندرسون» بیست و چهار ساله، مادر مینا و زیبا دو دختر دو ساله و سه‌ساله است. پدر مینا و زیبا یك جوان محصل ایرانی است، اما شش‌ماه است که خانه خود را در بیرمنگام ترك کرده و فعالیتهای «جولی» همسرش برای پیدا کردن او بجائی نرسیده است.

بچه‌ها هر دو بور و سفید و چشم آبی‌هستند. چند کلمه‌فارسی میدانند وصحبت‌کردنشان شیرین و جذاب است.

«جولی» را توی آپارتمان سه اتاقه شان در خیابان «مارك» بیرمنگام ملاقات کردم. از در و دیوار اتاق ها و اثاثه مختصر و محیط محقر خانه پیدا بود که وضع مالی خانواده چندان تعریفی ندارد.

بوی کلم پخته آپارتمان را پر کرده بود. در گوشه و کنار راهرو چند عروسك کهنه و دست و پا شکسته پراکنده‌بود. ظاهرخانواده به صدها هزار خانواده دیگری که درشهرهای شلوغ وصنعتی شمال با وضع مشکلی زندگی میکنند شباهت داشت. با یك تفاوت، و آن اینکه شش ماه پیش پدر ایرانی خانواده‌که یك‌جوان محصل و از یکی از خانواده‌های مشهور تهران است بدون یك کلمه حرف یا یك یادداشت خداحافظی، یك روز صبح که خانه خلوت بود، اسبابهایش را توی چمدان ریخته و مثل قطره آبی که به زمین فرو رود، توی شلوغی این دنیای بزرگ گم شده است.

وقتی یك‌مرد، زن‌ودو بچه‌اش‌رابه امان خدا رها میکند وسربه نیست میشود، مسلما برای‌این‌کارخوددلیل قانع‌کننده‌ای دارد. دلیلی که‌شاید ازنظر من وشماقابل قبول نباشد، اما«جولی» (بخاطر رعایت

(c) ketabton.com: The Digital Library

مشکل گشا ومسائل اجتماعی

سوءظن!

ـ زنم تاهرشب جیب‌های مرا تفتیش نکنه سربه‌بالش نمی‌گذاره!

ـ شوهرم حتی تادم در حمام هم‌بامن میاد چون اعتقاد داره که مرد پاسبان زنش است!

است!

حرمت خانواده‌ایرانی ازذکرنام‌خانوادگی پدر بچه‌ها خودداری میکنیم) فرارشوهر خود داستان‌را چنین تعریف میکند :

ــ هیجده ساله بودم که‌باهمایون‌آشنا شدم .هردو درتکنیکال کالج بیرمنگام درس میخواندیم‌وهمکلاس بودیم .همایون ازهمان روزهای اول دیدن من،شروع به اظهار عشق وتوجه بمن کرد وبالاخره من حاضر شدم بااو دوست شوم .پدرم باملاقات ما مخالف بود . اواصلا ازپسرهای خارجی بخصوص شرقی خوشش نمی‌آمد .من‌چندبار همایون‌را بخانه آوردم ودراین ملاقات‌ها او توانست باچرب‌زبانی ورفتار ظاهر پسند خود ،بخصوص بادست ودلبازی‌اش نظر پدرم‌را جلب کند .

سال بعد من ازکالج بیرون آمدم و دریك اداره بیمه سکرتر شدم . مادر من در بچگی مرده بود وپدرم که‌کارگر معدن‌بود مرا برحمت بثمر رسانده بود وبیش‌ازاین توانائی پرداخت خرج‌تحصیل مرا نداشت. بااینکه دیگر باهمایون همشاگردی‌نبودیم، معاشرت من وهمایون ادامه داشت .اوچهار سال از من بزرگتر بود .قیافه‌اش خیلی جذاب بود ،بطوریکه وقتی همراه اوبرقص میرفتم همه دخترها ودوستانم بمن‌ازداشتن چنین «بوی‌فرند» خوش قیافه وپول‌داری حسد میبردند .

دوسال تمام روابط‌ماخیلی عادی‌بود، اما معلوم بودکه‌این وضع دوام‌پیدانمیکند. من‌باهمه خودداری عاشق همایون شده‌بودم واینطور که‌پیدا بود اوهم احساسی نظیر من داشت .صحبت ازدواج‌رااوبمیان‌کشید، اما اظهار کرد که‌حالا نمیتوانیم ازدواج کنیم ، چون اوهنوز مشغول درس‌خواندن است .من گفتم که‌حاضرم هرچندسال شده بخاطر او صبر کنم وبه این ترتیب روز بیستمین سال‌تولد من باهم رسما نامزد شدیم .همایون در درس شاگرد تنبلی بود ، پدرش درتهران دکتر بود واورا مجبور کرده بود تااو هم درس طب بخواند ،در حالیکه پیدا بودهمایون باین رشته‌علاقه‌ای ندارد. ورود به‌دانشکده طب ، چند دیپلم ومدرك ریاضی وفیزیك وشیمی میخواست، درحالیکه همایون قدرت واستعداد تحصیل درهیچیك ازاین رشته‌هارا نداشت .

بقیه درصفحه ۸۲

مجله زن روز :

شما که درباره بیشتر مسائل زندگی و اجتماع بحث میکنید و خانمها را راهنمائی مینمائید خواهش میکنم وضع زندگی مرا که گریبانگیر بسیاری از مردان این مملکت است بنویسید تا لااقل عبرت خانمها بشود . بعلاوه شما بمن بگوئید چکنم تا بتوانم از سوءظن زنم جلوگیری کنم . حتما خواهید گفت که در رفتارم شیطنت و نقصی وجود دارد که باعث سوءظن خانم شده است . بخدا نه . بعکس سعی میکنم بیش از حد معمول و سایر مردم‌بخواسته های زنم تاآنجا که برایم مقدور است جامه عمل بپوشانم تا بلکه با دلگرمی بزندگی خود مشغول باشد . متاسفانه هرچه بیشتر تلاش میکنم نتیجه را کمتر میجویم . جوانی ۳۸ ساله هستم، ده سال است ازدواج‌کرده‌ام و تاکنون خداوند بما فرزندی عطا نکرده است . چندین بار بدکتر مراجعه کرده‌ام و خودم و زنم را معالجه کرده امامتاسفانه تابحال پدر نشده‌ام . زنم همیشه در این فکر است که من میخواهم بخاطر داشتن فرزند زن دیگری بگیرم .تابحال صدهابار برایش قسم خورده‌ام وعهدوپیمان‌بسته‌ام و حتی پای ضریح حضرت امام‌رضا برایش سوگند یاد کرده‌ام که من هرگز بفکر زن گرفتن روی تو نیستم و محال‌است ترا طلاق بدهم . اما او نمیتواند باورکند . خدا نکند که روزی برحسب تصادف بازنی از دوست و فامیل‌وآشنا برخورد کنم و بااو چند کلمه حرف بزنم و یا از او احوالپرسی کنم ، واویلا برپا میشود ، باید چند روز گریه وزاری خانم را تحمل کنم . خانم دوبا را دریك کفش میکند که الاوالله تو قصد داری بااین خانم رفیق بشوی! هرچه نصیحتش میکنم فایده‌ای ندارد . من در هرماه مبلغ ۷۰۰ تومان عایدی دارم . زنم همیشه طوری رفتار میکند که بیشتر از این مبلغ خرج کنم ومقروض باشم . میترسد مبادا وضع‌مالی من خوب بشود وخیال‌زن‌گرفتن‌بسرم‌بزند. همیشه خرجهای زیادی برایم میتراشد و طوری رفتار میکند که نمیتوانم اضافه براینکه پس‌اندازی داشته باشم اقلا کسری ببار نیاورم . همیشه نصف برج را با قرض میگذرانیم . تازگی دریافته‌ام‌که ولخرجی‌های‌اوهم‌ازهمین ترس است . اگر بگویم خرجمان را کمتر کنیم و ماهم مثل سایر مردم زندگی آبرومندی میخواهیم که باید با صرفه‌جوئی درست شود فورا گریه وزاری راه میاندازد که تو با پس‌انداز کردن مبلغی میخواهی مرا طلاق بدهی و زن دیگر بگیری . بخدا دیگر از این زندگی خسته شده‌ام . بااین رفتار او اگرهم نخواهم زن بگیرم کم‌کم مجبورم‌میکند‌که بروم واینکار رابکنم. عده‌ای ازدوستانم گفته‌اند که تو باید کار سعدی را بکنی که غلام ترسورا بآب انداخت تا ترسش ریخت و در گوشه‌ای نشست وآرام گرفت . اما وجدانم اجازه نمیدهد .

امیدوارم شما راه وچاره‌ای برای من پیدا کنید و مرا از این ناراحتی خلاص فرمائید . منتظر راهنمائی شما هستم .

یك شوهر غصه‌دار ــ امضاء محفوظ

مشکل‌گشای زن‌روز :

خواهش میکنم وضع زندگی مرا در مجله بنویس تا این مردان بدانند که هرزنی انحراف پیدا نمیکند وسوء ظن آنها بی‌جهت است . شانزده ساله بودم که بعقدجوانی که درحدود ۱۰ سال از من بزرگتر بود درآمدم .زندگی ما تاحدی با محبت شروع شد و هنوز هم بعدازچند سال همان محبت اولیه مابین ما باقی است . زندگی خوبی دارم . شوهرم درآمدش بد نیست و هرچه لازمه زندگی است فراهم میکند . چیزی که در این مدت باعث‌ناراحتی من شده سوءظن فوق‌العاده‌ای است که او نسبت بمن دارد. من حق ندارم حتی بدون او تا در حیاط بروم . شاید باور نکنی‌که اگر برادرم بخانه ما بیاید ومثلامرا ببوسد فورا اخمهایش رادرهم میکند و میگوید چرا برادرت ترا بوسید . هرچه میگویم که آخر خواهر و برادر که باهم نظری ندارند میگوید نه ، من حسودم ، هیچکس حق ندارد ترا ببوسد . وای از آن وقتی که یکی ازفامیل در مجلس و محفلی دو کلمه از من تعریف کند ، دیگر روزگار من سیاه است . در خیابان باید مثل کسانیکه صد هزار تومان قرض بیمحل دارند سرم‌را پائین بیندازم و راه بروم . گاهی اوقات امکان دارد زیر ماشین‌بروم و یا در جوی آب بیفتم . اگر بخواهم حمام بروم باید خودش بیاید در سالن حمام بنشیند تامن بیرون بیایم یااینکه مادر ویا خواهرش را همراهم میفرستد. لباسهایم‌را بااینکه از لحاظ جنس بسیار خوب و سنگین قیمت است باید طوری بدوزم که مثل زنهای امل باشد تا جلب‌نظر نکند . هرچه میگویم این وضع بیشتر جلب‌نظر میکند قبول ندارد و میگوید تو میخواهی خودت را بمردم نشان بدهی . تصور نکنید که خیلی جلف و سبکسرهستم. بخدا قسم خیلی هم متین و موقر و در حدود ده سال بزرگتر از خودم رفتار میکنم . هیچوقت بدون اجازه او جائی نمیروم حتی منزل مادرم . او بهیچکس اطمینان ندارد و خیال میکند که مردم‌قصد خوردن مرادارند.خیلی بشوهرم علاقه‌دارم . تمام وسایل زندگیش را آنطور که مقدور است فراهم میکنم . ثمره این چند سال زندگی ما دو فرزند است که اولی پسر و دومی دختر است پسرم را امسال بمدرسه گذاشته‌ام . وقتی‌شوهرم بخانه میآید فورا بچه‌ها را زیرمشقم و بازپرسی قرار میدهد و سؤال میکند که کی بخانه ماآمد و کی رفت . مادرتان امروز چکار کرد؟ هرچه میگویم این بچه‌ها فضول و دوبهم‌زن بارمیآیند ، اخلاقشان فاسد میشود وبمن بدبین میشوند بخرجش نمیرود . بعضی اوقات خودش هم در فکر فرو میرود و تصمیم میگیرد که در رفتارش تجدید نظرکند . اما مثل اینکه نمیتواند بخودش مسلط شود . بااینکه خیلی باو علاقه دارم اما دیگر ازدست این رفتار زشت او که در انظار مردم مرا کوچك کرده خسته شده‌ام میترسم حرفی بزنم بگوید تو زیرسرت بلند است‌ومیخواهی طلاق بگیری . یکدفعه باو گفتم که از این همه کنترل‌من

بقیه درصفحه ۸۷

(c) ketabton.com: The Digital Library

حقیقت شیرین‌تر
از افسانه است

چهل طوطی

■ چند پیام ■

از اینکه سلسله داستانهای چهل طوطی را پسندیده‌اید وبا ارسال قریب ماهی سه‌هزار نامه ما را مورد تشویق‌وکارمان را مورد تایید قرار میدهید، قلبا و عمیقا سپاسگزاریم. اما خواهش می‌کنیم ، باین چند نکته توجه فرمائید.

۱ــ اطمینان داشته باشید اگر داستانی که فرستاده‌اید جالب باشد و از بیست نمره که برای یك داستان فوق‌العاده عالی در نظر گرفته‌ایم لااقل ده نمره بیاورد حتما با رعایت نوبت چاپ میشود. پس برای چاپ آن عجله نکنید.

۲ــ برای بخش چهل‌طوطی، ماهیانه بطور متوسط سه‌هزار نامه میرسد. از تنظیم ودوباره نویسی سرگذشتها گذشته مطالعه آنها کاری است بسیار سخت ووقت‌گیر. ماسرگذشت های واصله را اگر نمره (۱۰) بیاورند برای چاپ در ردیف قرار میدهیم و به ترتیب به نویسندگان چهل طوطی می سپاریم و بقیه را نگه نمیداریم . دراینصورت از ما نخواهید که در صورت قابل چاپ نبودن نوشته شما را پس بفرستیم . اینکار غیر ممکن است.

صرف نظر از سنت معروف مطبوعات (مقالات وارده‌مسترد نمیشود) ما اگر بخواهیم نامه های غیر قابل چاپ را برای استرداد نگهداریم ، بایگانی کنیم و به ترتیب پس بفرستیم یك اداره با چند کارمند و یك بودجه ماهی ده هزار تومانی لازم‌داریم. انصاف بدهید که در شرایط فعلی اینکار غیرممکن است . پس توجه داشته باشید که (مقالات وارده مسترد نمیشود).

۳ــ سرگذشتهای واقعی را برای ما بفرستید . یعنی‌آنچه‌را که شخصا شاهد بودید و یا برای خودتان اتفاق افتاده . بسیار دیده شده‌که خوانندگان باذوق نشسته وخیال پردازی کرده، داستانی‌ساخته و برای ما فرستاده‌اند . ما با اینهمه سابقه وتجربه میان داستانهای ساختگی و ماجراهای واقعی فرق میگذاریم ، با خواندن چند پاراگراف اول حق را از باطل تشخیص میدهیم . پس لطفا نه وقت خودتان‌را بگیرید و نه مارا .

٤ــ ماجراهائی‌که درمجلات دیگر ، سالها پیش خوانده‌اید. فیلمهای هندی و فارسی که دیده‌اید و داستان آنها در خاطرتان مانده . این دو نیز بلای جان ما شده‌اند. لطفا از فرستادن داستانهائیکه‌درجائی چاپ‌شده ویا فیلم‌آنرا دیده‌اید نیز صرف‌نظر کنید.

همین و دیگر استدعائی نیست مگر آنکه نکات ذکرشده را یکبار دیگر مطالعه فرمائید و بخاطر محبتی که نسبت بهمه کارکنان‌صدیق‌تحریریه زن‌روز دارید مورد توجه قرار دهید. متشکریم.

زن‌روز
بخش چهل طوطی

فرستنده سرگذشت :
عباس کرمیگی از کوهدشت لرستان

نویسنده : نارنگ

اهالی قریه جمع شده بودند . بازهم (ابرام‌خله) فریاد می‌کشید . صدای او حتی بگوش اویارهائی که در دشتهای دور ومرز دهکده مجاور روی‌زمین‌کارمیکردند میرسید. دیگر کسی نبود که نداند (ابراهیم) معروف بابرام‌خله چه‌میگوید.

ــ آی مردم زلزله . زمین لرزه . از خونه‌هاتون فرارکنین . زلزله اومد. همین الآنه طاق روسرتون خراب میشه . فرار کنین .

اما هیچکس فرار نمیکرد وهیچکس نمیترسید . این نخستین‌بار نبود که او این جملات را میگفت و مردم را از یك بلای ناگهانی خبر میداد . شاید پنجاهمین بار میشد که بقول معروف بسر ابراهیم‌زده بود . اولین‌بار سال گذشته ، اوایل پائیز که برگ‌ریزان تازه شروع میشد ناگاه‌همه اهالی قریه ابراهیم را دیدند که میدود . ترسیدند ، متعجب شدند و چند نفری از بزرگترها و دسته‌ای از کودکان بدنبالش راه‌افتادند . او خود را بمیدان قریه‌رسانید وناگهان رقص استریپ‌تیز را شروع کرد. خنده‌آور بود . او میرقصید و لباسهایش را از تن بیرون میآورد . چند زنی که با چادرنمازهای سفید و گلدار وشلوارهای

(c) ketabton.com: The Digital Library

(بنویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)
خانم ! آقا ! شما هم میتوانید نویسنده بشوید !
«زن روز» جالبترین خاطرات و حوادث زندگی
شما را چاپ میکند !

ابرام خُله..

کرباسی سیاه آنجا ایستاده بودند بدیدن اولین قسمت عریان بدن او جیغ کشیدند و سر را زیر چادر فرو بردند. پچ‌پچ درگرفت و هنگامیکه ابراهیم همه‌لباسهای خود و حتی شلوارش را نیز درآوردعموما فهمیدند که بیچاره دیوانه شده است و راستی او دیوانه شده بود

کدخدا همیشه به (یونس جهنمی) میگفت :

ــ بچه . این ابراهیم دخترشو بتو نمیده . سربرش نذار . یه‌وقت دیوونه‌میشه وکار دست خودشو و مردم میده .

ولی یونس که او را (یونس‌جهنمی) مینامیدند دست از سر او برنداشت‌وآنقدر کرد و کرد و آنقدر موجبات آزاروآذیت مرد بینوا را فراهم آورد تا او بدنیای جنون رسید و خوش رقصی را شروع کرد .

حالا یکسال و یکی‌دوماه از آن‌تاریخ میگذشت . بدفعات او رقصیده و لخت‌شده وفریاد زلزله کشیده بود . مردم دیگر نه میترسیدند و نه ناراحت میشدند . میدانستند او دیوانه است و بدیوانه حرجی نیست .

ابراهیم کشاورز مهربان و سربراهی بود بطوریکه همه ساکنان قریه ازخرد و کلان دوستش‌داشتند و باو احترام‌می‌نهادند. یك خانه ، یك مزرعه و مقداری گوسفند ومرغ‌و خروس داشت . نسبت به اکثریت اهالی زندگی مرفه‌تری را میگذرانید زیرا پنجسال قبل یکمك پولی که سالها پس‌انداز کرده بود باآسیابان قریه شریك شد و دو دانگ از آسیاب را خرید . چهار قریه بزرگ همان یك آسیاب را داشت لذا کاروبار ابراهیم رونق گرفت و با سهمی‌که از آسیابان میگرفت توانست سروصورتی بزندگی داخلی خویش بدهد .

او سالها پیش ازدواج کرده بود اما همسرش پس‌ازاینکه دختری بدنیا آورد دچار تفونت رحم شد وچون وسیله درمان نبود دعانویسها و رمالها اورا کشتند. بجای اینکه اورا به‌نزدیکترین شهر ، یعنی نهاوند برسانند و تحت درمان قرار دهند ابراهیم احمق زنش رابخانه دعانویس ورمال قریه مجاور برد و بدست او سپرد . میگفتند پس‌از زایمان (آل) آمده جگرش را ببرد ولی چون از سیخ و پیاز بالای رختخواب زائو ترسیده ، گریخته و فقط لنگه‌کفش خود را در رحم او جاگذاشته . حالادعا می‌نوشتند ، سرطاس می‌نشستند ، چله میگرفتند که (آل) بیاید و محترمانه بزبان خوش لنگه‌کفشش را بردارد و برود پی‌کارش. بالاخره هم آمد . اما او که آمد آل نبود بلکه ملك‌الموت بود که بجای لنگه‌کفش خود زن بینوا را برد ورفت.

او رفت . دخترش گلی باقی ماند . ناچارابراهیم زن دیگری گرفت که خواهر زن اولش و درواقع خاله دخترش گلی محسوب میشد . سالها گذشت . ابراهیم دیگر بچه‌دار نشد . خودش و همسرش (گلی) را که روز بروز بزرگتر وزیباتر میشد دوست میداشتند و چون جان‌گرامی میشمردند و از او مراقبت میکردند. گلی بزرگ شد ، زیبا و دوست‌داشتنی شد تا به پانزده‌سالگی رسید و انگشت‌نمای جوانان گردید .

همه جوانان قریه اورا دوست‌داشتند و همه بدون استثنا از او خواستگاری‌کرده بودند اما ابراهیم میخواست دخترش را بمردی شوهر بدهد که هم از لحاظ مالی درطراز خودش باشد هم بتواند بیاری او املاکش را که اکنون وسیع شده بود اداره کند و احیانا وسعت بیشتری دهد . چنین جوانی در آن قریه یافت نمیشد پس او هم اصراری و تعجیلی برای شوهردادن دختر زیبایش نشان نمیداد .

آنها که خواستگاری میکردند و جواب ردمی‌شنیدند سرکار خویش‌میگرفتند و میرفتند لیکن یکنفر بود که دنباله‌کار را رها نکرد و دست از سر ابراهیم‌بیچاره برنداشت . نام او (یونس) بود که بسبب شیطنت ومردم‌آزاری و تلخ‌زبانی‌وزشتروئی (یونس‌جهنمی) خطابش‌میکردند . اوجوانی بود زشت‌صورت باسیمائی مجدر وآبله‌گون. شغل معین و درست و حسابی نداشت . در آن قریه دو هزار نفری راه می‌رفت و مفت میخورد و بندرت چند صباحی بخدمت این و آن درمیآمد و درمقابل مزد روی زمین آنها کارمیکرد. بسیار تلخ‌زبان ، لیچارگو و مفتری بود . پشت‌سر کسانی که باو کمك نمیکردند و پول یا چند من گندم در خانه‌اش‌نمیدادند بد و بیراه میگفت و گاه کار را بجائی میرسانید که در قهوه‌خانه ده زن و دختر ومحارم اورا به بدکارگی متهم میکرد. چندین‌بار مردم جمع شده و متفقا اورا تا سرحد مرگ کتك‌زده بودند . یکی از همین دفعات آنقدر اورا زدندکه کدخدا جسد نیم‌جانش را کنار آب‌نمای قنات‌خشك یافت‌که اگرباشتاب‌به‌بیمارستان‌شهر نرسانیده بود زنده نمیماند . سه هفته در نهاوند بستری بود اما بمحض اینکه بده مراجعت کرد بازهمان یاوه‌گوئی را آغاز نهاد . او اولین کسی بود که از گلی دختر ابراهیم خواستگاری کرد و نه‌تنها جواب‌رد شنید بلکه مورد استهزاء اهالی نیز قرار گرفت . خنده‌آور بود. ابراهیم‌که دخترش را به‌بهترین جوانان قریه شوهر نمیداد چطور حاضر میشد آن جوان کثیف و بیکاره را بدامادی قبول کند . علت این بود که او را مورد تمسخر قرار میدادند و پشت سرش چیزهائی میگفتند که طبعا بگوشش میرسید و آتش کینه‌اش را تیزتر میکرد .

(یونس‌جهنمی) قدرت مبارزه با همه بدگویان را نداشت لذا بسراغ کسی رفت که دراین بدگفتن ها هیچ نقشی ایفا نمیکرد . او ابراهیم بود . ابتدا بخانه‌اش سنگ انداخت . یکی از مبتذل‌ترین و قدیم‌ترین مردم‌آزاریها . هرشب از غروب آفتاب تا چند ساعت بعد گوشه‌ای پنهان میشد و درودیوار و بام و شیشه خانه اورا زیربارانی از سنگهای کوچك و بزرگ میگرفت . مردم میگفتند خانه ابراهیم‌جنی شده و شیاطین و اجنه نسبت به ساکنان‌آن کینه بدل گرفته‌اند. تنها خود اومیدانست که یونس‌جهنمی اینکار ها را میکند.

بدگوئی و شایعه‌سازی نیز رواج داشت . پرکس میرسید درباره ابراهیم چیزی میگفت . چندی‌که گذشت ایذاء و آزار با دست را شروع‌کرد. سرراهش قرار میگرفت و با سنگ به سرویشتش‌میزد. یاوقتی درقهوه‌خانه ازجای برمیخاست که بیرون برود پای را جلو پای او می‌نهاد و ابراهیم باسرودست بزمین میافتاد . در خانه‌اش را میزد و میگریخت . حشرات گزنده و مار بخانه‌اش میانداخت وسرانجام یکروز درقهوه‌خانه قریه ، درحضورعده‌ای ازاهالی چپق را از دست کدخدا گرفت و

بقیه درصفحه ۸۴

(c) ketabton.com: The Digital Library

«تله گونی»

عجیب‌ترین مسأله پزشکی معاصر

★ نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !

* عشق اول ، سالها بعد ، کودکان زن را شبیه نخستین مرد زندگی‌او میسازد !

★ چرا این ملکهٔ سیاه حبشی ، بی آنکه گناهی کرده باشد ، کودکی سفید بدنیا آورد !

«نخستین عشق هرگزفراموش نمیشود!» این‌سخن یادگاری‌است ازقرنها پیش.... صدهاسال‌گذشته و هنوز در قرن بیستم نیز ، همه ملت‌های جهان، بدین‌سخن‌اعتقاد دارند : «نخستین عشق هرگز فراموش نمیشود !» . اخیرا دانشمندان و روانشناسان نیز بدین مساله توجه‌کرده‌اند تاکشف کنند که براستی تاثیر نخستین عشق در زندگی آدمی ، تا چه‌حد است . آنچه اکنون میخوانید ، شاید برای شما عجیب باشد ،

ولی حقیقتی است علمی در باره اسرار و فراز و نشیب های مساله‌ای بسیار پیچیده بنام : نخستین عشق !

آیا یک زن میتواند از یک عشق نخستین ، ازیک ملاقات عاشقانه نخستین، نشانی محو نشدنی در وجود خودنگهدارد؟ آیا عشق نخستین ، میتواند حتی در مورد کودکانی‌که یک زن، سالها بعد، از یک مرد دیگر خواهد داشت ، تاثیری داشته باشد ؟ این سؤالهای عجیب ، دانش‌جدیدی را بوجود آورده است بنام «تله‌گونی» .

بهتر است برای توضیح این دانش‌جدید، داستان زندگی دختری بنام «آنژلیکا» را شرح بدهیم . همه شما در زندگی‌تان، دست کم یکبار بدختری مثل آنژلیکا برخورد کرده‌اید . او دختری‌است‌که دربیست‌سالگی بسختی عاشق جوانی شده بود. جوان ، یک نقاش فقیر سوئدی بود که بشهرهنر، بشهر پاریس آمده بود، وآنژلیکا بخاطر او ، پدر ، مادر ، وخانه وخانواده خودرا ترک کرد تا باجوان نقاش یک زندگی ناراحت وحقیرانه ، ولی سرشار از عشق را آغاز کند . بعد از چند ماه ، نقاش کولی‌صفت، یکروز بی خبر آنژلیکا را ترک‌کردوسوئد رفت . آنژلیکا دیگر هرگز ازاو خبری نیافت ، واین حادثه قلب اورا بسختی شکست . دوسال بعد آنژلیکا بایک مهندس شیمی ازدواج کرد ، ولی ازهمین لحظه ببعد ، او درحقیقت دوزندگی متفاوت و متضاد پیداکرد : یک زندگی قانونی و عادی در کنار شوهرش .. ویک زندگی پنهانی ، افلاطونی، وعجیب با «خاطره نقاش سوئدی»! آنژلیکا بظاهر، در کنار شوهرش زندگی معمولی را میگذرانید .

بااو مهربان بود. کارهای خانه را بخوبی انجام میداد ، ولی‌کم‌کم در خانه رابروی دیگران میبست ، ودر یک انزوا وتنهائی مطلق بسرمیبرد . بتدریج کارش بجائی رسید که حتی در حضور شوهرش ، خودرا بدست تفکرات ورویاهای دور ودراز خود میسپرد. بنظر میآمد که همیشه در خواب بسرمیبرد. وقتی اورا صدا میزدند،نمیشنید، ودرحقیقت ، درعالم اندیشه وخیال ورویا، با همان نخستین عشق خود زندگی میکرد، با او حرف میزد ، وبا او عشق‌میورزید . بنظر نمیآمد که آنژلیکا در کنار شوهر خود ، زنی بدبخت باشد، بلکه فقط‌همیشه درورویا بود ، وبآرامی دوروبر خودهاله‌ای از تنهائی میکشید ، وازاین تنهائی لذت میبرد . کم‌کم آنژلیکا بمعنی واقعی کلمه بیمار شد . بالاخره اورا نزدیک روانکاو بردند ، وآنژلیکا نزد او همه چیز را اعتراف کرد وبکمک پزشک از دنیای رویائی خویش بیرون آمد ، در حالی‌که خطر جنون در یک قدمی او نشسته بود .

دختران وپسرانی‌مثل آنژلیکا فراوان هستند : دختران وپسرانی‌که عشق نخستین، یک عشق ناکام ، آنان را همیشه در حالت عدم ارضاء ، اندوه ، ودرحاشیه جامعه نگهمیدارد . البته قصد ما آنها نیستند که بعد از یک عشق تند ، دیگر برای همیشه تجرد را انتخاب می‌کنند ، بلکه ، از جوانانی حرف میزنیم که بعد از نخستین عشق ، همسر اختیار میکنند و صاحب بچه نیز میشوند ، ولی هرگز نمیتوانند خودرا از بار سنگین خاطره نخستین عشق رها کنند. اینها باحسن نیت تمام سعی میکنند که عشق نخستین را فراموش کنند ، وحتی دراین راه اراده نیز بخرج میدهند ، ولی موفق نمیشوند . یک روانکاو میگوید :

«در حقیقت فراموش ساختن خاطره‌نخستین عشق ، دردست خود آنها نیست . همه چیز، خارج از قلمرو اراده واختیار آنها ، و درضمیر ناخودآگاه‌آنان جریان پیدامیکند. این عشاق ناکام دلشان میخواهدکه نخستین عشق راکه «یک ماجرای غم‌انگیز» یا یک «رابطه تاسف‌آمیز» بوده ، فراموش کنند، وبدین منظور تلاش میکنند که رشته های جدید خانوادهشان را محکم سازند ، ونسبت بشوهر خود بیش از اندازه مهربانی نشان دهند ، ولی درنتیجه همین تلاش، نخستین عشق گذشته کم‌کم در نظر آنها بیک گناه لذت‌آمیز تبدیل میشود که فرد ناکام با آنکه میخواهدآنرا فراموش کند،خودبخود بسوی خاطره آن کشیده میشود .

بلی ، نخستین مردی‌که در زندگی شما پیدا میشود ، هرگز فراموش نخواهد شد، زیرا که برای بیشتر زنها ، نخستین مرد ، معنی نخستین عشق رانیز دارد ، چونکه زن معمولا فقط با عشق خودراتسلیم میکند ، برخلاف مرد که عشق را ازرابطه جنسی جدا میسازد . نخستین رابطه با یک مرد ، حتی نخستین عشق بی‌رابطه ، زنرا از نظر جسمی وروحی ناگهان عوض‌میکند. او دنیائی را کشف میکند که همیشه بدان فکر میکرده است ، والبته نخواهدتوانست مردی راکه برای نخستین بار پنجره این دنیارا بروی او گشود ، فراموش کند . وهرچه دختر جوانتر وبی تجربه‌تر باشد، خاطره‌ای که از نخستین عشق خویش‌دارد، قویتر ، موثرتر وفراموش نشدنی‌ترخواهد بود .

ماجرای عجیب شش‌زن عاشق

شاید باور نکردنی باشد، ولی این هم

بقیه در صفحه ۷۸

(c) ketabton.com: The Digital Library

یك بحث تربیتی در بـاره‌انگشت مکـیدن ـ لکنت زبان داشتن و تر کردن‌رختخواب در شب

مبادا بگوئید :

آی بچه. انگشت را قیچی میکنم!

چرا بچه‌های شیرخوار انگشت خود را میمکند ؟

کج‌وکوله شدن دندانها ـ لکنت زبان ـ اختلال در کار جویدن و تنفس ـ خـارج شدن فك‌ها از شکل طبیعی ، نتیجه ادامه مکیـدن انگشت است .

با دعواکردن، کتك زدن، سوزن زدن و مجـازات سخت نمیتوان به جـنگ بچه‌ها رفت.

تاهمین چندی پیش اگر به‌اتاق انتظار مطب من سری میزدید ، عکس بزرگی توجـهتان را جلب میکرد. این عکس مردی ترس‌آور بود که داشت با یك قیچی بزرگ بنحوی تهدیدآمیز به بچه‌ای که انگشتش را می‌مکید نزدیك میشد. پدر و مادرهائی که برای معالجـه بچه‌هایشان به مطب من مراجـعه میکردند ، از دیـدن آن عکس دلشان خنك میشد و فوری به ـ بچه‌ها می‌گفتند:

ـ اونجا رو نیگا کن. اگه بازم انگشتتو بمیکی ، این آقاهه میاد و انگشت تورو میبره.

اما اگر اینروزها سری بمطب مـن بزنید دیگر ازاین عکس اثری نمی‌بینید ، زیرا هفته‌هاست که با وجدانی راحت ، نمیدانم یکجا تعبیدش کردم چون بایـن نتیجه رسیده‌ام که بچه را نباید تـرساند واز آن گذشته باترساندن ، محال است بتوان عادت بدی را ترك بچه داد .

بچه‌هائی‌که انگشت میمکند، ناخـن میجوند، شبهارختخوابشان را خیس‌میکنند، یا تته‌پته‌کنان حرف میزنند،بچه‌های حساس ومیتوان گفت تا حدودی بیمار روحـی هستند . بهمین دلیل برای کمك به آنها وترك عادت دادنشان باید باکمال‌دقت‌رفتار کرد .

مکیدن انگشت ، تقریبا عادت اولـیه همه مابوده‌است، زیرا درسال های اول‌عمر، بخاطر نوعی مصونیت دربرابر گرسنگی بمکیدن انگشت عادت کرده‌ایم. رویهمرفته مکیدن انگشت سرگرمـی وتمریـن آدم کوچولوهائی‌است‌که مابنام نوزادمیشناسیم.

یك نوزاد ، هرچیز نرم را بادهانش تشخیص میدهد وامتحان میکند واولـین عمل یا وظیفه تشخیص دادن پستان مادر از سایر چیزها برای او همین لمس‌کردن و مکیدن است ووظیفه دومش تشخیص سایر چیزهائی است‌که دنیای اطراف دردسترسش قرار میدهد .

بسیاری ازاطفال عادت انگشت شصت مکیدن را درسال اول وحداکثر در سال دوم عمر خود بخود از سرمی‌اندازنـد . عده‌ای از بچه‌ها نیز بمحض اینکه برای خواب به بستر میروند یاد انگشت‌شصتشان می‌افتند . زیرا در سن آن‌ها انگشت‌نوعی قرص خواب آور است . اما مسئله وقـتی جدی میشود که انگشت شصت بچه پیوسته از دهانش درنیاید واوشب وروز عادت بمکیدن آن داشته باشد . واین خطر بابالا رفتن سن هی زیاد وزیادتر میشود.

بچه‌های بسیاری راسراغ دارم که در کلاس سه وچهاردبستان هستند، اما هنوز عادت دوران بچگی‌شان را ترك‌نکرده‌اند. این وظیفه والدین‌است که از راههـای عاقلانه اعتیاد اینگونه بچه‌هارا ترك دهند. زیرا ادامه این عادت موجب دفورمه شدن فکین بچه، کج وکوله شدن دندانـها و بوجود آمدن اختلالاتی در کار حرف‌زدن، جویدن وتنفس کودك میشود وسرانجام‌کار بقالب‌گرفتن‌چانه وفکین میکشد .

«پروفسور دکتـر هدویگ‌والیس» بدنبال یك سلسله مطالعات علمی بدین‌نتیجه رسیده که :

«اکثر بچه‌هائی‌که عادت مکیدن‌انگشت شصت برایشان باقی میماند آنهائی هستند که سرخود بارمیآیند . روابطشان با پدر و مادرشان حسنه نیست ، از نظر سکـونـت وضع بدی دارند وازپدرومادرشان‌میترسند، پدری بداخلاق ، بددهن وزودخشم ، مادری بی صبر ودعواکن دارند . خواهـران و برادرانشان دائم باهم جاروجنجال ونزاع میکنند . همه این چیزهای بظاهرمعمولی

بقیه در صفحه ۸۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

هم تلخ و هم خنده‌دار

گزارشی از عجیب‌ترین محاکمه روز اروپا

معشوقه توی کمد لبا

محاکمه مرد زن‌داری که معشوقه‌اش را یکماه در کمد لباس اتاق مجاور اتاق خواب خود و همسرش پنهان کرده بود و گاه و بیگاه با او سر میزد و با او عشقبازی میکرد!

قضات دادگاه شرع شهر پالرموی ایتالیا هنگامیکه بپرونده متهمی‌بنام((سرجیوساکو))رسیدگی میکردند ، بی اختیار بیاد (دکامرون) مشهورترین و بی پرده ترین کتاب عاشقانه جهان افتاده بودند . زیرا((سرجیوساکو)) چنان دسته گلی به آب داده بود که میشد آنرا بعنوان قصه‌ای جالب در سری نوول های دکامرون اثر ((جیووانی بوکاجیو)) شاعر و نویسنده ایتالیائی جا داد .

قضات دادگاه با وجودیکه با یك ((قصد شروع بقتل)) روبرو بودند، درباره ماجرای‌خنده‌داری که مطبوعات ایتالیا با آب و تاب و دستخوش حیرت و هیجان منتشرش کرده بودند رای ملایمی صادر کردند و تمام علل مخففه‌را درنظر گرفتند .

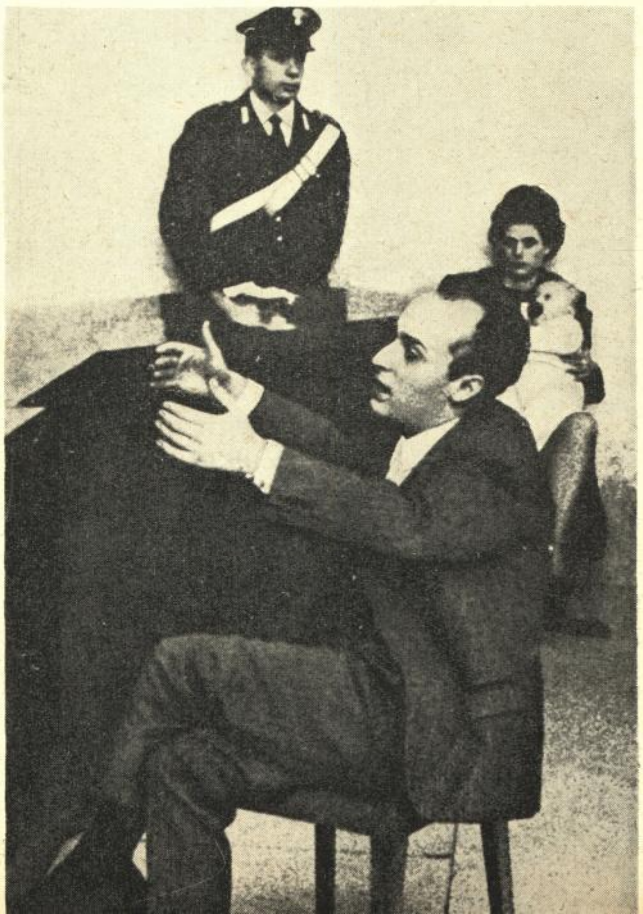

متهم شماره یك‌پرونده ،جوان‌بیست وپنجساله‌ای بود بنام «سرجیو ساکو» که چون با پدرش کارگاه کوچکی را اداره میکرد ، همجا خودش را کارخانه‌دار معرفی میکرد .

«سرجیو» سروگوشش می‌جنبید وداستان تراژدی کمیکی که‌ازآن یاد کردیم از روزی شروع‌شدکه بین اوویکی از دخترانی‌که درکارگاهش کار میکرد سروری پیدا شد و « الویراگراسیای » قشنگ آبستن شد .

از آنجائیکه بنظر اهالی متعصب جزیره سیسیل این‌قبیل خطاهارا یاباخون باید شست یا باازدواج ، «سرجیو»تاکار افتضاح وبی آبروئی بالا نگرفته بود ، دست الویرا را گرفت ، به کلیسا برد ، عقد کرد وبعنوان همسر قانونی بخانه برد . اما ظاهرا الویرا تنها عشق سرجیو نبود ، واو با«گراسیلا آماری» یکی دیگر از دختران کارگر کارگاه‌نیز رابطه داشت .

گراسیلا بمحض اینکه قافیه‌را باخته دید والویرا را بجای خودش در حجله مشاهده کرد ، چنان از خود بیخبر شدکه درشب زفاف عروس وداماد باخوردن چندین قرص خواب آور دست بخودکشی زد . باوجودیکه زود بدادش رسیدند و نجاتش دادند ، باز به سرجیو گفت که در اولین فرصت دوباره دست بخودکشی خواهد زد .

پدر گراسیلاکه یك پلیس بود ، برای منصرف‌کردن‌دخترش فوری تقاضای تغییر ماموریت‌کردوبرای مهاجرت‌بشهری دور بار وبندیلش‌را بست . اما درست‌در شبی که خانواده آماری قصد ترك‌کردن «پالرمو» را داشتند ، گراسیلا غیبش زد . پدر ومادر بیچاره بهمه جا سرزدند، پلیس پالرمو تمام سوراخ سنبه‌هارا گشت، اما «گراسیلا» پیدا نشدکه نشد .

درگیرو دار آن بی‌خبری فقطیکنفر از مخفیگاه دخترك گریز پا خبر داشت واو هم «سرجیو» بود زیرا خود او بود که یا از ترس ، یا ازروی هوسی‌که هنوز نسبت به‌گراسیلا داشت‌دخترك‌را بمخانه‌اش برده ومدت یکماه تمام اورا توی کمد اتاقی که مجاور اتاق خواب خود و زنش بود پنهان کرد !!

دادگاه پالرمو هرگز آنقدر شلوغی بخود ندیده بود ، زیرا سرجیو الویرا وگراسیلا داشتند محاکمه میشدند .موضوع از نظر مردم بقدری جالب بود که حتی عده کثیری پشت‌درهای بسته‌دادگاه ازدحام کرده بودند . چگونگی محاکمه شباهت زیادی به اجرای یك‌پیس‌کمدی داشت ودر تمام طول جلسه ، نه تنها تماشاگران ،بلکه قضات دادگاه نیزبصدای بلند می‌خندیدند. گوش همه وقتی تیز شد که‌رئیس دادگاه الویرا یاهمسر متهم‌را به وسط سالن‌احضار

سرجیو در حالیکه زن وفرزندش‌پشت‌سرش نشسته‌اند دارد درداگاه ادعا میکند که همسرش را دوست دارد وگراسیلا را از ترسش توی قفسه برده بود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

س!

کرد . الویرا در حالیکه لباس تیره‌ای بتن داشت ونوزادش‌را بغل‌گرفته بودبوسط سالن رفت . رئیس ازاو پرسید :

ــ شما هیچ‌نمی‌دانستید کهشوهرتان زنی بیگانه را بخانه آورده و مدت یکماه توی قفسه اتاق مجاور اتاق خوب پنهان کرده ؟

الویرا جواب داد :

ــ بله ،میدانستم آقای‌قاضی ،ازهمان روز اول میدانستم . اما این شوهر ناقلای من عقلم‌را دزدید . نمیدانم‌در این‌دنیا اگر آدم بشوهرش هم اعتماد نکند دیگر به‌کی میتواند اعتماد کند . آن روز خوب‌بادم است . وقتی بمنزل برگشتم سرجیورا بشدت رنگ‌پریده ونگران دیدم .تاچشمش بمن‌افتاد جلو دویدوبازبان‌بازی‌های خاص خودش بمن گفت .الویرا بدستور سازمان سری«مافیا» مجبورم یکی ازکله گنده‌های

↑الویرا یا زن خیانت‌دیده در حالیکه‌بچه‌اش را دربغل دارد بسؤالات رئیس دادگاه جواب میدهد. گراسیلا یا معشوقه قفسه‌ای را هم که طرف راست نشسته میتوانید تماشا کنید .

مافیارا که تحت تعقیب پلیس قرار دارد بخانه بیاورم ومخفی کنم .حتی منهم‌اورا نمی‌شناسم . مافیا تهدید کرده اگر سعی کنیم اورا بشناسیم ویا قضیه‌را با پرگوئی‌ــ هایمان جائی لو بدهیم ، هم من، هم‌تووهم بچه‌مان‌را خواهد کشت .توباید قول بدهی حتی از پاگذاشتن به آن اتاق ونزدیک شدن به‌کمد لباس نیز خود داری کنی . منهم باور کردم . ازآنجائیکه میدانستم سازمان مافیا تهدیدش‌را باکمال بیرحمی عملی خواهد کرد سعی‌کردم خودم‌را بکلی از ماجرا کنار نگهدارم . بعد سرجیو باچکش، اره، ویکمشت‌میخ‌باتاق‌مجاوررفت.

دررا ازتو بست . ظاهرا برای اینکه عضو مافیا توی قفسه راحت باشد طبقه‌های قفسه‌را برداشت وچندین سوراخ ریز نیز برای ورود هوا درآن ایجاد کرد .آنوقت بیرون آمد دررا از بیرون قفل کرد و کلیدرا درجیبش انداخت وسپس دراولین فرصت گراسیلارا قاچاقی بخانه وارد کرد وتوی قفسه جای داد .

رئیس دادگاه از سرجیو پرسید : اظهارات همسرت ــ راست است ؟

ــ بله آقای رئیس

ــ آخر چطوری گراسیلا توانست مدت یکماه توی قفسه دوام بیاورد ؟

ــ من‌طبقه‌های قفسه‌را برداشته بودم. تهش یك حلبی انداخته وروی حلبی‌تشکی دولا پهن کرده بودم وبرای هواکش نیز چند سوراخ به دروپهلوهای قفسه ایجاد کرده بودم .

ــ برای غذا چه میکردی ؟

ــ هرچه الویرابرای شام وناهارمی‌ــ پخت ،سهم گراسیلارا من برایش میبردم.

ــ آخر ...آخر .... اگر احتیاج دیگری پیدا میکرد ؟

ــ برایش لگن میبردم وبعد لگن‌را خالی میکردم .دراینجا رئیس دادگاه‌روبه گراسیلا معشوقه سرجیو کرد وپرسید :

ــ شما توی قفسه ناراحت نبودید ؟

گراسیلا جواب داد :

ــ نه ، ازقضا آنجا درنظرم‌بهترین جای دنیابود.فقط‌وقتی شب‌میشد وسرجیو، دربستر کنار همسرش میخوابید رنج میبردم وخود خوری میکردم . رنجی‌را که درآن شبهابردم‌هرگز فراموش نمیکنم. بعضی وقت‌ها از فرط حسادت بطوری خودم‌را می‌باختم که نزدیك بود درقفسه‌را بشکنم ، به اتاق خواب حمله کنم و حق الویرارا کف دستش بگذارم .

ــ تمام مدت یکماه‌را توی قفسه گذراندید ؟

ــ نه ، هروقت که‌الویرا از خانه بیرون میرفت‌سرجیو فوری بسراغ‌می‌آمد مرا از کمد درمی‌آورد . سرجیو مرا می‌ــ پرستید . هرشب قبل از خواب سری بمن میزد . همدیگررا میبوسیدیم وشب بخیر می‌گفتیم . رئیس دادگاه از سرجیوپرسید:

بقیه در صفحه ۸۰

الویرا (نفر سمت چپ) باتفاق مادرش در یکی از جلسات دادگاه مشغول صحبت با خواهر سرجیو میباشند .

(c) ketabton.com: The Digital Library

ندامت...

(c) ketabton.com: The Digital Library

برسر دوراهی زندگی

تنظیم از :
منوچهر مطیعی

چونان بید مجنون برکناره جویبار زندگی ایستاده‌ام . طراوت وزیبائی دارم ولی خمیده و سرافکنده‌ام . بزرگ‌سعادتی است که آدمی بتواند بهنگام نزول غم ،های های بگرید و عقده دل‌باسیلاب‌سرشك‌بشویدو زنگار اندوه از آئینه ضمیر بزداید . من این‌سعادت را آرزو میکنم ، زیراناگزیرم‌گونه‌به‌سیلی‌سرخ نگهدارم و دردرون زاری کنم.

مانند تابلوی زیبائی، شاهکار خلقت پروردگار، در نمایشگاه طبیعت چشم‌انداز زیباپسندان شده‌ام. برمن که میرسند لختی‌پیش رویم میایستند ، آفرین میگویند آنگاه‌میگذرند و دیگر هیچ.... آخر من نه تصویر بی‌جانم‌بلکه‌انسانم. دستم‌بگیرید، اشکم بزدائید و عرق‌ندامت را بر پیشانیم بخشکانید.

اینست رسم بزرگواری‌و سیره بزرگواران ،نه آفرین گفتن و رفتن . آفرین‌و آفرین‌ها را به‌خالق زیبائی میگوئید ،او که از تحسین بی نیاز است برای من که‌اوفتاده‌ام چه می‌کنید ؟

با آنهمه خشم وغضبی که داشتم باتاق‌مجاور رفتم و مقابل آئینه ایستادم . آئینه دوست همیشگی و قدیمی من . دوستی که‌از کودکی با یکدیگر آشنا شدیم . همیشه بمن راست میگفت و زیبائیهای مرا مینمود اما این اواخر .اوه . ازآئینه نیز بدم آمده بود مثل دیگران . مثل همه مردم .آئینه بمن دروغ میگفت و مرا زشت نشان میداد . نه زشت زشت و نه آنچنان زیباکه قبلا بودم و میخواستم باشم .

درآئینه نگریستم . اندامم را .دیدگانم را ، صورتم را و لبهایم را که از شدت ناراحتی بهم میفشردم دیدم . آه.پوست پژمرده‌ام دیگر آن طراوت سابق را نداشت . دیدگانم چون گذشته از شادی‌وامید برق نمیزد . گیسوانم و همه اجزاء چهره‌ام وبالاخره گردنم که تا یکسال پیش‌مانند گردن مجسمه‌ای بود که از خارج تراشیده باشند . چرا ؟ آخر چرا؟ جواب‌این چرا را خودم خوب میدانستم . راه بازگشت بگذشته را نیز بلد بودم لیکن‌نمیتوانستم . آه . خدای بزرگ ! غم دلم را لبریز کرد . دریشت استخوان سینه‌ام‌کوره‌ای داغ شد وخونهرا بجوش آورد . ناخنهایم را درگوشت دستم فرو بردم ولب‌زیرین را بدندان گزیدم و مجددا باتاق اولی که (فرهاد) شوهرم آنجا نشسته بودبازگشتم .

او متوجه ورودمن شد امابروی‌خود نیاورد .برخاست روی‌را بسمت دیوار مقابل برگردانید وبا خونسردی وبی‌اعتنائی‌همیشگی گفت :

ــ دیگه فایده نداره . خودم از روزاول میدونسم زندگی کردن با زنی مثل تو بمنزله خودکشیه . چرا احمق شدم .نمیدونم . به شوهر مادرم لعنت میفرستم اون منو مجبور کرد .

فریاد کشیدم و گفتم :

ــ اجباری نداشتی منو بدبخت کنی؟

باز روی‌را برگردانید .پشتش‌رابمن کرد وروبروی تابلوی دیوار ایستاده بود . هردو دست را در جیب شلوار فروبرد واظهار داشت :

ــ اتفاقا مجبور بودم چون میخواستم‌به شوهر مادرم که حق پدری بگردن من داره احترام‌بذارم . اما اون ؟ اوه . عجیب.چطور اون پیرمرد بمن دستور داد که باتو ازدواج کنم ؟ چرا ؟ چرا گول خورد .جواب این سؤالم خوب میدونم . تکرار میکنم که تو صحنه های اون روزا یادت بیاد اون روزا که از (پاریس) اومدی تهران وروزا و شبای بیشمار رفتی پیش‌نایدری من گریه کردی . اشك ریختی . دوستم نداشتی همونطورکه‌الآنم‌دوستم‌نداری. فقط‌میخواستی خودتو ازمنجلاب نکبت نجات بدی . قصد داشتی ایرانیان مقیم اروپاتورو بعنوان یه زن شوهردار قبول کنن و گذشته‌های کثیف فراموشش بشه.این یه نیرنگ زنانه‌بود . اون پیرمرد فریب اشکهای تورو خورد . به نامه‌مفصل بمن نوشت واولتیماتوم داد که اگه هرچه زودتر باهات ازدواج نکنم ....

دیگر نتوانستم طاقت بیاورم . بافریاد گوشخراشی رشته کلام اورا بریدم وگفتم :

ــ دیوونه ، بیشعور . من زن سرراه‌افتاده‌ای نبودم . تا با التماس اومدی منو گرفتی‌من‌بخاطر تو دارم توی این آپارتمان‌سه اطاقه کوچك زندگی میکنم .این خونه فسقلی‌که جرئت نمیکنم آدرسشو‌بدوستان سابقم بدم درست به اطاق‌های، کلفت ونوکرای من شباهت داره .

خنده تمسخرآمیزی کرد و پرسید :

ــ کدوم کلفت و نوکر ؟ هان ؟

ــ خونه شوهر اولم . خونه پدربچه‌هام . نمیخوای اینو قبول کنی ؟

ــ چرا . چرا . کاملا قبول دارم‌اما حیف ! گذشت ! رفت تو اگه زن لایقی بودی با همون مرد زندگی میکردی .اونوقت لزومی نداشت بعداز گذشت‌چندسال، بعداز اونهمه حادثه ، بعداز اونهمه عشق‌وافتضاح ...

گریه‌امرا سردادم وخودداروی راحتی‌انداختم. بلندبلند میگریستم‌که صدای اورا نشنوم . فرهاد داشت بی‌رحمانه نخستین‌صفحات کتاب زندگی مرا ورق میزد و با بیان بعضی مطالب و تجدید خاطرات‌رنج‌میداد . از رنج دادن من لذت نمی‌برد . سودی از این بابت عایداو نمیشد فقط میخواست مرا خرد کند . آخرین‌کلمات جمله‌او که باگریه‌خویش بریدم خیلی دردناك‌بود . بسیار کشنده وشکننده‌بود.شخصیتی را که من از خود و زیبائی خود ساخته‌بودم‌خرد میکرد زیر پا میریخت و لگد مینهاد ومیگذشت . چیزی که از آن وحشت‌داشتم.دیگر از من چه باقی مانده بود ؟ هیچ جز یك زیبائی در حال مرگ . زیبائی‌گندیده ویلاسیده‌ای که میرفت بمیرد و جای خودرا به شکستگی وافسردگی ونازیبائی بدهد . جیغ زدم . بصدای بلند گریستم اما فرهاد فقط چند ثانیه‌ای مکث‌کرده وباز با همان خونسردی ادامه داد:

ــ آره . بعد از چند سال . بعداز اونهمه ولگردی دراروپا ، بعداز اون شبهای کثیف پاریس ، بعد از عشقهای‌رنگارنگ و اون مردهای جوراجور ، دیگه لزومی نداشت بیای زن من بشی ومنو قربونی خودت بکنی . من به چی افتخار کنم . پدر ومادری که نداری ...

طاقتم تمام شد . ازروی کانایه مثل‌ببرتیرخورده‌بسویش‌بورش بردم. میخواستم با چنگ و ناخن شاهرگ گردنش راپاره کنم و دیدگانش را از حدقه بیرون آورم . او مرا با یك حرکت دست بسوئی‌پرتاب کرد . هق‌هق‌کنان گفتم :

ــ من پدر دارم . مادر دارم . من ازیه خانواده .....

او که تا آن لحظه خونسرد بودفریادی کشید و یکپای خودرا برزمین‌کوفت و اظهار داشت :

ــ خفه شو . کدوم پدر و مادر .اینا که پدر و مادر تو نیستن . دوتاآدم سود طلب و طماع هستن که از وجود تواستفاده میکنن . یادداشتهای خودتوخوندم. خوندم که نوشته بودی اونا پدر ومادرتنیستن و از نه یا ده ماهگی بزرگت کردن و بعد گذاشتند مدرسه و وقتی‌که بزرگ و بالغ شدی شروع کردن بنمایش دادن زیبائی تو واسه منافع خودشون . واسه‌کلاهبرداری . واسه گول زدن مردای پولدار . بالاخره هم یه مرد بیچاره بااحساس و قلبش بطرف تو اومد . باهات ازدواج کرد اما چون ...

بدیوار تکیه داده بودم . میلرزیدم.این اولین بار بود که از گذشته های من سخن میگفت . البته میدانستم که چیزهائی‌میداند اما او هرگز ذکری بمیان نیاورده بود . گوشهایم را گرفتم و در حالیکه‌جیغ وگریه ودشنام را بهم میآمیختم بطرف در اطاق دویدم . او نگاهش رابدنبال من فرستاد و بخاطر اینکه جمله‌اش را تمام کند و ضربه محکمی بمن واردآوردفریاد کشید و گفت :

ــ چون پولش تموم شد ، چون درزندگی شکست خورد ازش طلاق گرفتی . حالا نوبت منه . من خوشحالم که نه پولی‌برات خرج کردم و نه دارم که بکنم . من یه وسیله بودم . وسیله . آلت . آلت اغراض تو و نایدری و نامادریت . من باید آبروی خودمو حفظ کنم . همه چیزتمومه . باید از هم جدا بشیم . میفهمی. باید جدا بشیم .تومیری کارای سابقتو از سر میگیری . منم میرم پاریس تحصیلاتمو دنبال میکنم .

خودم را روی تخت افکندم‌وگوشهایم‌را با دوبالش پوشانیدم . حالا هیچ‌صدائی نمی‌شنیدم حتی صدای گریه خودمرا . ازفرط ناراحتی و خستگی حاصله از خشم‌و گریه خوابم برد . وقتی بیدار شدم هواتاریك شده وفرهاد مراتنها گذشته ورفته بود . ازسه‌چهار روز قبل دعوای‌ماتجدیدشده‌بود . هرروز گریه میکردم و هرروز

بقیه در صفحه ۷۷

متعلق به خودم

(c) ketabton.com: The Digital Library

شعر ـ نقاشی ـ تئاتر موسیقی ـ نقد کتاب و...

چهره‌های شعر امروز

محمد زهری

شاعری نوآور با لحن و حال کلاسیك

محمد زهری از نسل شاعران پس از نیماست ــ نسل چهل سالگان ــ زمان نیما را درك کرده است ، و به شیوه او گراییده است . از لحاظ سبك شاعری ، شیوه‌یی میان‌نیماگرایان و شاعران گروه سخن (توللی ــ نادرپور...) دارد . شاعریست که کوشیده است تا با حفظ لحن و حال کلاسیك ، نوآوری کند . شعرهای او در آغاز کار ، اوزانی ساده داشت و کلماتش کلماتی بینابین ــ نه کلاسیك و نه عامیانه ــ بود . شاعری مضمون پرداز است و این خصوصیت را از آغاز شاعری تاکنون حفظ کرده‌است .

به‌ادبیات کهن فارسی ــ بخصوص سبك خراسانی ــ گرایشی دارد ، و تاثیر این گرایش را در شعر زهری می‌بینیم .

***

شعر زهری را به سه دوره‌مشخص می‌توان تقسیم کرد :

۱ : شعرهای نخستین : این شعرها چندان محکم و شیوا نیست ، اما حال و شور جوانی ، و امید پایداری و پیروزی ــ و جوهرشعری زنده‌یی را داراست . وزن‌های او ساده و قافیه‌ها به شیوه مرسوم کلاسیك است . بیشتر به دوبیتی می‌پردازد .

۲ : شعرهایی که باتوجه‌وگرایش به سبك خراسانی سروده است ودرعین حال استقلالی دارد .

شعر زهری همچنان سادگی و بی‌پیرایگی فرمش را حفظ‌کرده‌است ، شعرهایش کوتاهست ، در بکار بردن ترکیبات و کلمات قدیمی حد اعتدالی را رعایت می‌کند و وصف او متوجه حالات است ، نه وصف طبیعت . عیب کلی شعر زهری همان عیب کلی شعر عنصری است بااین تفاوت که عنصری بیشتر ناظم است تا شاعر ، و زهری بیشترشاعراست تاناظم : ظاهرشعرزهری عاری از عیب و علت است ، کلمات و ترکیبات او درست و سالم ورساست، اما در بیشتر شعرهایش انگاری که خونی جاری نیست . اما جوشش و درخشش زهری در بعضی از شعرهای با حال و جاندار است .

۳ : شعر سالهای اخیر زهری... در این شعرها شیوه کلی بیان زهری تغییری نکرده است ، اما تکنیك وفرم شعرش ماهرانه‌تر و شفافتر شده استو شعرش غنا و لطفی شاعرانه یافته است. بیان او بینابینست وصفی ، موجز و کوتاه ، با پایان‌بندی‌ها و برگردان های ابتکاری . به این ترتیب است‌که زهری زبان و بیان شعرش را یافته است و خونی در رگ و پوست‌شعرش دوانده است .

وی همچنان دست اندرکار راهیابی و کمال دادن به شعر خویش است ■

م. آزاد

به رود گفتم

به رود گفتم: ای باتو روشنان روشن
به من سکوت بیاموز
رود نیل آرام
به خفتگان سفرهای دور
می‌مانست
به عاشقان ، که چه آسوده‌وار
می‌میرند
و چشم مرگ ستانشان ستاره
بارانیست !
به رود گفتم : رودا ، چه
نیلگون رایی
و آسمان ترا با تو می‌سرایدماه
شکوهمند ، برخیز !
رود نیل آرام
به‌خفتگان سفرهای دور
می‌مانست.

نظاره میکنم

شفق بخون نشسته و پرنده‌ها
میان دشت نیلی غروب
بهر کرانه جار می‌زنند
و تك‌تك ستارگان شکفته میشوند
و من بانتظار تو
گل ستاره را نظاره میکنم
ومن در این شب سیاه
بسوی بیکرانه ها نظاره میکنم
غمی درون قلب من طلوع می‌کند
و من بیاد تو
نگاه سوی آسمان پرستاره میکنم .

غلام آتش دامن
(مسجدسلیمان)

باغ سبز نقاشی

در باغ سبز دفتر نقاشی
دنیای دیگریست
خورشید زردگونه و مه آبیست
رنگ ستاره‌ها همه مهتابیست
شب نیز سایه است
آن طرح را نگر:
دیوار باغ و دشت بزرگ گل
کهسار سبز پوش
وآن رودخانه که بر از ماهی است.

***

دنیای پرشکوه‌تری آفریده‌اند.
بادستهای کوچکشان ــ کودکان من ــ
در باغ سبز دفتر نقاشی

منوچهر فیلی
(لار)

جست و جو

ایستاده روز دربرج بلند مغرب‌خورشید
من تماشا می‌کنم از پرتگاه خویش
ظلمت اوهام دنیا را
در غریب موج
در سکوت ثابت خورشید
در شتاب رود
در بلند کوه
در ستیز اسب
ودر نهیب خشم باران و صدای باد
جست‌وجوی تلخ من باقیست
جست‌وجوی تلخ

آه .... ای شعر ... ای سکوت
دوست دارم دروری خویش
خشم طوفانزای تو یکشب
مرا در روشن خورشید اندازد
و سپس بدرود
باتو ای صبح و ... غروب و ... شام

محمد مجد

سیر باغ

بباغ رفتم
بتماشای یاسهای سپید
ترا صداکردم
ز پشت شاخه‌ی گلها
ترا صداکردم
به جست‌وجوی تو از آبی‌سپهر گذشتم
ــ بخواب خاطره رفتم ــ
قدم قدم همه‌جا باغ ودشت
از تو نشان‌ها داشت
وشانه‌های درختان
مرا بخاطره خواندند
مرا بخاطره‌ی مرگ روزهای سپید
که در ضیافت آئینه باغ را دیدیم ،
و با درخت و پرنده
و سبزه و گل سرخ
بصحبتی که نشستیم
مرا بخاطره خواندند
صدای گام تو یك لحظه بیقرارم کرد
و باغ یکسره پر شد
پر از ترنم تو
بگوش من همه آوای دلنواز تو بود
بچشم من همه تو !

قدرت شریفی

یك نگاه

نگاه کوچك تو
مرا زپشت پنجره میباید
و من که بازگشته‌ام از پوچی خیابانها
و هایهوی نان
دنبال یك نگاه صادق و مرموزم
(دنبال یك صدا که مثل سکوت‌است)

حسین پورکاظم
(شیراز)

ترجمهٔ شعر به شعر

«پترونیوس آربیتر»
Petronious Arbiter

شاعر رومی ، در سدهٔ اول بعد از میلاد، همزمان با «نرون»امپراطور سفاك میزیست ، این شاعر، استاد وموردخی ارزشمند بوده‌است .
«نرون» درست دوسال بعداز «آربیتر» درگذشت . این ترجمه منظوم وآواز نمونه‌ایست از شعر آربیتر :

حوریان پاك دریاها...

آه ، ای ساحل ، گرامی‌تر به نزد من زجان من
آه ای دریا
شادمانم ، شادمان زیرا
باز میگردند مرغان مهاجر سوی خان ومان من، آری
باز میگردند .
وه چه روز شادی‌انگیزی است
من براین ساحل ، دراین دریا
سال‌های پیش
راه میرفتم ، شنا میکردم‌وآن حوریان پاك دریا را
مهربانانه نوازشگر
به نوازش‌های شورانگیز بودم

اینك این دریاچه ، این امواج
اینك این ساحل که دراوجای رؤیاهای آرام است
آری ، آری سال‌ها من زیستم اینجا
نیست خود نامهربان ، تقدیر ؟
آنچنانیکه بگیرد باز
چیزهائی راکه مارا داده از آغاز!

سفر

خفته بودم در ابر
ماه میگفت مرا
که زمین ویرانست
و هوا پر ز غبار
آبها در گل و لای بستر
همچو دودند که برخاسته‌اند
همه‌جا پر ز ملال
واژه‌ها گنگ ، غریب
ماه با غصه بمن گفت:
چرا ؟.....

◆

رفته بودم در ماه
خفته بودم در ابر ....

«نوشی»

(c) ketabton.com: The Digital Library

گفت و گوئی با خانم لرتا
هنرپیشه و کارگردان تئاتر

تئاتر، زندگیست

تئاتر، هنریست که میتواند جزو علوم نیز باشد.

تئاتر مخصوص کودکان، نتیجه‌بخش ترین اقدام برای نفوذ فرهنگ در زندگی نسل آینده است

بازی در مقابل چشم تماشاگر، بازیگر تئاتر را بیشتر ارضاء میکند تا در تلویزیون و جلو دوربین فیلمبرداری

در دیداری از خانم «لرتا» هنرپیشه با سابقه تئاتر ایران، گفت‌وگوئی در زمینهٔ کار تئاتر داشتیم:

ــ ابتدا از گذشته هنری خود بگوئید و آغازکارتان:

ــ از ۱۶ سالگی وارد دنیای تئاترشدم، مادام «پری آغابابوف» و مسیو «هایك کاراکاش» و «محمود ظهیرالدینی» ازجمله کسانی بودندکه

بقیه درصفحه ۷۵

نقد نقاشی

نمایشگاه در فضای آزاد

ایجادنمایشگاه‌درفضای آزاد، بخصوص در معابر عمومی، به گسترش هنر نقاشی و شناخت بیشتر مردم کمك میکند.

«هنر معاصر ایران» نامی است که بر نمایشگاهی از آثار چندتن از نقاشان وپیکرسازان معاصر ایران در محوطه باغ انستیتو گوته تهران نهاده‌اند.

گواینکه سیمای حقیقی هنرمعاصر ایران در محدوده آثار فقط شش تن نقاش شرکت کننده دراین نمایشگاه نیست و چه بهتر بود که درانتخاب‌نام این نمایشگاه بطور «مطلق» فکر نمیکردند، اما اقدام انستیتو گوته تهران در تشکیل نمایشگاهی

از : بهمن محصص

در فضای آزاد قابل تحسین است. بالا بردن سطح شعور هنری قشرهای مختلف مردم و آشنا کردن آنها با پدیده های تازه هنر، مساله‌ایست که در جامعه ما باید مورد بررسی عمیق قرار گیرد وتشکیل نمایشگاهها در فضای آزاد، بخصوص در معابرعمومی وایجاد بحث وگفت‌وگو، یکی از عوامل راه گشای این مشکل عمومی است، زیرا زرق‌وبرق ودکوراسیونهای اشرافی گالری‌ها بسیاری از مردم مارا دچار بهت و حیرت ورمیدگی میکند، وباین ترتیب گالری‌ها پاتوق چهره‌هائی مشخص شده که درهرنمایشگاهی به چشم میخورند.

از : سهراب سپهری

نقاشان شرکت کننده در آن نمایشگاه عبارت بودند از: ابوالقاسم سعیدی ــ سهراب سپهری ــ بهمن‌محصص حسین زنده‌رودی ــ پرویزتناولی و معصومه سیحون وجمعا ۴۸ کار عرضه کرده بودند واغلب این تابلوها و مجسمه‌ها برای چندمین بار است که به نمایش گذاشته شده‌اند. ابوالقاسم سعیدی دراین نمایشگاه با ارائه ۶ اثر که در دوائر تازه خود تحول و جست‌وجوی تازه‌ای را آغاز کرده، از نقاشان موفق این‌نمایشگاه بود. نقاشی های سعیدی برداشتی متفکرانه وعاطفی از فرم درختان مینیاتور دارد واینگونه اثرپذیری از نقاشی مینیاتور، حالتهائی سرشار از لطف و پاکی و صفا به فضای تابلوها بخشیده است. سعیدی در آثار تازه خود با حفظ تم اصلی نقاشی‌های قبلی، کم‌کم خود را بنقاشی «پاپ آرت» نزدیك میکند واین تا چه حد میتواند دید سعیدی را راضی کند؟ خود بحثی جداگانه است.

حسین زنده رودی اولین نقاش ایرانی بود که خط فارسی‌را به محدوده نقاشی کشاند ودیگر نقاشانی چون پیروان فعلی «مکتب سقاخانه» بدنبال او کشیده شدند. زنده‌رودی دراین نمایشگاه تعداد ۸ تابلو عرضه کرده بود. که در دوائر تازه او تغییرات‌فراوانی از نظر فرم و تکنیك کار بچشم میخورد. این بار فرم عینی حروف بنا

از : ابولقاسم سعیدی

بخواست هنرمند تا سرحد تجرد «آبستراکسیون» پیشروی‌کرده و تحت نظامی معین در آمده‌اند و گرایش به نقاشی «آب آرت» در آثار اخیر زنده رودی کاملا مشهود است.

«سهراب سپهری» با گریزی که یکچند از عالم شاعرانه نقاشی‌هایش به دنیای خشك هندسی زده بود، همه را از این دوگونگی فاحش در بیان ذهنیات و تکنیك کار وبرداشت خود متعجب ساخته بود، اما دراین نمایشگاه

بقیه درصفحه ۷۶

«سرور کابلی» و «طاعتی» در باله «سیندرلا»

نقدباله

فندق‌شکن ــ سیندرلا

از: سازمان باله ملی ایران

جای اجرا : انجمن ایران و آمریکا

برنامه با رقص هنرجویان خردسال شروع‌شد. دراین برنامه‌که در حد «هنرجوئی» اجرا شد، تنها طراحی‌خانم«ماریون‌دیلانیان»چشمگیر بود. سپس رقصهای «کلاس کمپانی» که موجودیت هنری سازمان باله را تشکیل میدهد، تحت عنوان «سوئیت کلاسیك» که شامل ده قسمت بود به اجرا درآمد.

(باله «فندق‌شکن» اثرچایکوفسکی وباله «سیندرلا» اثر پروکفیف)

ابتدا رقص دو نفری توسط «امین طاعتی» و «سرور کابلی» اجرا شد امین طاعتی با تسلطی که داشت رقص را بایك پانتومیم عالی همراه کرده بود. احساس او باحرکات و تکنیك آمیخته بود و موسیقی را به بهترین‌وجهی تفسیر میکرد. «طاعتی» در قسمت رقص دونفری از باله «سیندرلا» نقش جوان عاشقی راکه عمیقا دوست میداشت بطرز خلاقه‌ای عرضه داشت.

«سرور کابلی» درخشانتر از برنامه‌های گذشته‌اش بود و صرفنظراز بعضی حرکات سست و ناموزون، در موفقیت اجرای باله سهیم بود. از قسمتهای دیگری که خوب اجرا شد قسمتی از باله فندق‌شکن بود که توسط «هایده احمدزاده» و «آواك آبراهامیان» به‌اجرا درآمد. هایده در این رقص مسلط و پرتوان بود، رابطه و هارمونی کاملی بین حالت

بقیه درصفحه ۷۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

جالب‌ترین سوژه روز دنیا که مردم اروپا و آمریکا را بخود جلب کرده است!

شوهرم، جاسوس قرن!

این پسر فیلبی است که عکاس مجلات انگلیسی است و پارسال بمسکو رفت و با پدرش ملاقات کرد. برخی ازعکسهائی راکه او از فیلبی درمسکو برداشته ، درشماره های گذشته دیده‌اید .

خلاصه شماره‌های گذشته :

زن وشوهری را برای شام به یك مجلس مهمانی دعوت کرده‌اند. شوهر «کیم‌فیلبی» است که بظاهر خبرنگار مجلات انگلیس است در بیروت ، ولی در حقیقت بزرگترین جاسوس شوروی است دردنیای غـرب . زن «الئنور» نام دارد وامریکائی است وسومین زن «فیلبی» است . او بـهیچ وجـه از فعالیتهای جاسوسی شوهرش خبرندارد. آنشب ــ شب۲۴ ژانویه ۱۹۶۳ــ الئنور چندین ساعت منتظر شوهرش ماند ، ولی فیلبی به مجلس مهمانـی نیامد . فردای آن روز روشن شد که «کیم‌ــ فیلبی» بزرگترین جاسوس قرن، درست درآستانه دستگیری ، بمسکو گریختـه است . مدتی بعد ، شورویها، وسیـله مسافرت «الئنور» را نیز بمسکوفراهم کردند تاشوهرش را ببیند . درمسکو فیلبی برای نخستین بار از سی سال فعالیتهای جاسوسی خودش‌برای‌همسرش حرفزد ، واز جمله ماجرای فراردادن بـورگس و مك‌لین ، دو جـاسوس بزرگ شوروی درانگلیس را که یکی از شاهکار های خود او بود بـرای زنش حکایت کرد. اکنون همسر فیلبی، آنچه را از زبان شوهـرش در بـاره فعالیت‌های جاسوسی اوشنیده ، برای‌شما تعریف میکند.

اختصاصی برای زن‌روز!

همهٔ آنچه اززبان فیلبی شنیده بودم ، یك پرسش را در ذهن من ، زنده تر از همیشه برمی‌انگیخت : «چگونه آن مـرد مهربان ، آن شوهر جذاب ، آن پدر سانتیمانتال کـه بظاهـر زندگی‌اش در روزنامه‌نگاری و هنر و موزیك و ادبیات خلاصه میشد ، توانسته است یك عمر دراین دنیای اشباح ، در دنیای هراسناك جاسوسی وجاسوسان بسر برد ؟» سؤال دیگری نیز درذهنم بود: «اکنونکه کیم‌فیلبی حقیقی‌را میشناسم ، آیا باز اورا دوست دارم ؟ آیا باز میتوانم با او زندگی کنم؟» . البته از اینکه بخاطر شوهرم ، بخاطر مردی کـه دوستش میدارم ، به شوروی رفته‌ام ، خودم را سرزنش نمیکردم . ولی سخت مشوش ونگران بودم ، و دلم میخواست کـه آزادیهای از دست رفته خودم را بازیابم. دلم میخواست بتوانم تصور کنم که میتوانم آزادانه از شوروی بیرون بروم ، وبمیل خودم‌دوباره بدانجا برگردم . دلم‌میخواست دخترم را که ازشوهر اول خودم داشتم، حتما ببینم . کیم پیش از رفتن من بـه شوروی ، همه نوع قول داده بود کـه هروقت بخواهم میتوانم بآمریکا برگردم . من حرف او را باور کرده بودم ، برای اینکه دوستش داشتم . اما اکنونکه خواهی نخواهی میان ماقاصله‌ای بوجود آمده‌بود، اکنونکه دل من پراز شك وتردید بود ، میخواستم درستی قول و حرف کیم را حتما بیازمایم . دخترم و کیم ، درجهان برای من از همه عزیزتر بودند . همانقدر نگران سرنوشت دخترم بودم‌که به سرنوشت کیم میاندیشیدم ، مخصوصا از این جهت که احساس میکردم کیم‌کم‌کم از من‌دور میشود . احساس میکردم که اورا ازدست میدهم . ولی بهرحال بدخترم قول داده بودم که بسراغ او بروم ، وبعنوان یك مادر ، هرگز نمیتوانستم زیر قول خـود بزنم ، واعتماد دخترم را از دست بدهم . کیم با سفر من بآمریکا و دیدار دخترم موافق نبود ، ولی خودرا بیطرف نشان میداد و میگفت : «بهر حال خود تو باید دراین مورد تصمیم بگیری .» . ایـن بیطرفی وبی‌اعتنائی کیم مرا عصبانی‌میکرد. مثل این بود که او درمورد من هیچگونه مسؤولیتی ندارد . خودرا بیطرف نشان میداد تا از عواقب ناراحت‌کننده تصمیم من برکنار بماند . این ناراحتی ها ، ایـن فشارهای عصبی ، مرا دچار حمله آسم کرد وکیم را به اگزما مبتلا ساخت ، ولی من تصمیم گرفته بودم که حتی بعنوان ترحم به کیم سفر خودرا بآمریکا بتعویق نیندازم.

دراوائل ماه ژوئن ، کیم با «سرگی» عضو عالیرتبه سازمان جاسوسی شوروی ، و دوست و مراقب همیشگی ما ، مذاکرات مفصلی درباره سفر من کرد . هردو بمـن توصیه کـردند که سفر خودرا بتعویق بیندازم ، بـرای اینکه دچـار مشکلات زیادی خواهم شد . من شدیدا اعتراض کردم . وبالاخره کیم به سرگی گفت :

ــ من الئنور را خوب میشناسم ... اگر باو اجازه مسافرت ندهید ، هـمین روزها یکراست به سفارت آمریکا خواهد رفت ، وآنوقت همه ما دچار مشکلات پیچیده‌ای خواهیم شد !» .

سرگی لبخندی زد وگفت :

ــ ما در زبان روسی ضرب‌المثلی داریم که میگوید : «بهتر است که درهر خانواده فقط یك نفر رئیس باشد ، ولی درخانه شما متاسفانه دو رئیس وجـود دارد !» .

روز یکشنبه آن هفته به داچای(ویلا) مك‌لین و زنش رفتیم کـه در وسط یك جنگل زیبا از درختـان قـان و در حومه مسکو قرار داشت . در آنجا دونالد مك‌لین و زنش ملیندا ، زندگی اشرافی وراحتی داشتند . دراین سفر کوتاه ، حادثه جالبی هـم رخ داد ، بدیـن معنی که وقتی در کوره راههای جنگل گردش میکردیم ، ناگهان بـه مردی برخوردیم که قیافه‌اش برای من آشنابود، وکیم و مك‌لین با احترام باو سلام‌دادند. ناگهان نام این‌مرد بیادم‌آمد: او«مولوتف» وزیر خارجه سابق شوروی بود ، والبته فیلبی ومك لین را خیلی خوب میشناخت.

آن سه چند لحظه بزبان روسی باهم حرف زدند که من نفهمیدم ، ولی ادب اروپائی مولوتف باآن عینك پنسی ولباسهای‌بسیار شیکش ، مرا سخت تحت تاثیر قرار داد . اطراف ویلای مك‌لین ، چمن بسیارزیبائی بود که از کنار آن رودخانه‌ای بزرگ میگذشت . من بصدای بلند گفتم :

ــ این چمن برای بازی گلف خیلی مناسب است !

مك‌لین وکیم باهم گفتند :

ــ بهتر است از این بازی احمقانه کاپیتالیستی حرف نزنید !

نمی‌فهمیدم که بازی گلف با کاپیتالیسم وسرمایه‌داری چه ارتباطی دارد ! شب‌آنروز دونالد مك‌لین مرا به کناری کشید و گفت :

ــ اگر از من میشنوید بصلاح شما نیست که بآمریکا برگردید ، ولی اگر بآمریکا برگشتید خواهش میکنم درباره من ، هیچ چیزی را افشا نکنید . خواهش میکنم از کـار و زندگی و خانواده‌ام حرفی نزنید !»

من در باره کار دونالد مك‌لین‌چیزی نمیدانستم ، وبنظرم میآمد که آگاهی از کار او برای مقامات جاسوسی آمریکا، چندان مهم هم نباشد . دونالد خودرا یك مرد سیاسی بزرگ میدانست که از روی ایمان جاسوسی‌کرده‌است. مقالات‌روزنامه‌ها ومجلات غربی درباره وی ، اورا سخت آزرده خاطر ساخته بود ، ولی با اینهمه حق نداشت‌که بمن دستوربدهد . باتعصبانیت از دونالد جدا شدم . کیم که عصبانیت مرا میدید ، برای آرام کردن من ، مرا بگوشه زیبائی از چمن برد . باو گفتم که بنظرم دونالد مك‌لین یك حیوان است ! کیم با قهقهه خندید . باو گفتم که حتی فکرسفر بآمریکا ناراحتم میکند ، ولی مجبورم که بروم . امیدوار بودم‌کـه کیم حرف مرا بفهمد ، ولی او حرف موافقت‌آمیزی نزد. برای شوهر اولم نامه‌ای نوشتم وبرای چندمین بار از او خواستم بدخترم اجازه بدهد که به اروپا بیاید تا منهم بدیدار او بروم . شورویها بیشتر ترجیح میدادند که من دخترم را مثلا در فرانسه ببینم ، ولی شوهر اولم یکبار دیگر با سفر دخترم

شورویها ، بزرگترین مدال افتخارخود ، یعنی مدال سرخ را به‌کیم‌فیلبی دادند !

(c) ketabton.com: The Digital Library

قسمت هیجدهم

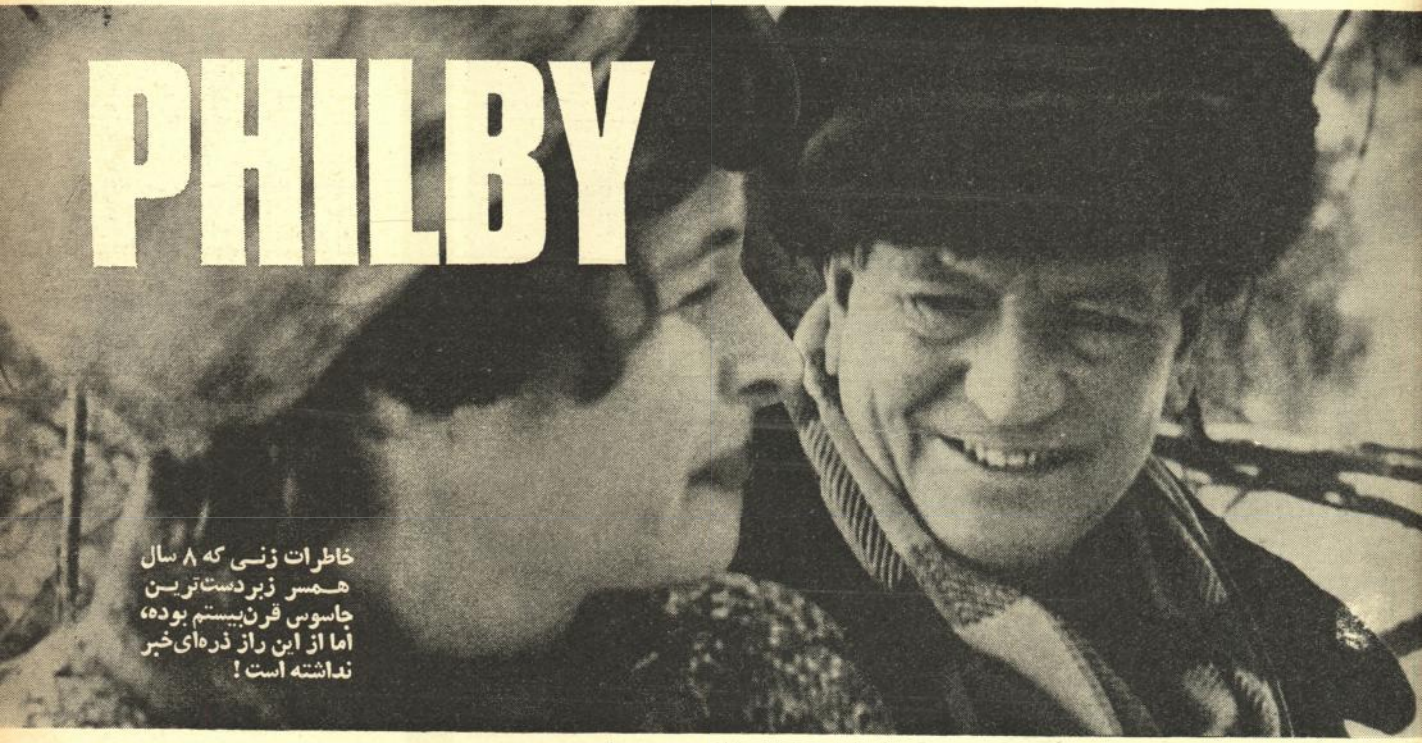

کیم‌فیلبی وملیندا ــ زن‌مك‌لین‌ــ درمسکو.

باروپا مخالفت کرد . او خیال میکرد که من دخترم را برای همیشه بشوروی خواهم برد ، برای اینکه قانونا قیم او بودم ، و این حق را داشتم . با مخالفت شوهراولم، دیگر هیچ چاره‌ای‌جزسفر بآمریکا نداشتم. سرگی شخصا ترتیب پاسپورت وویزا و بلیط هواپیما را داد . چند روز پیش از سفرم ، شبی کیم بمن گفت :

ــ مطمئنم که همینکه پایت بآمریکا رسید ، ماموربن سیا و اف . بی . آی (پلیس سیاسی آمریکا) بسراغت خواهند آمد واز تو بازپرسی خواهند کرد . هرچه دلت میخواهد بآنها بگو ، ولی تنهاخواهش من اینستکه اسم روسی من ، آدرس‌خانه‌ام، وشماره تلفن خانه‌ام را نزد آنها فاش نکن، چون برایم گرفتاریهای زیادی ببارخواهد آورد ، ومجبور خواهم‌شد که خانه‌ام را عوض کنم .

دوروز پیش از سفرم بـه آمریکـا کیم با مترو مرا بگردش برد . در یکی از ایستگاهها ترن از زیرزمین بیرون میآمد واز وسط گورستانی میگذشت . کمی‌دورتر از گورستان پیاده شدیم . در آنجاخانه‌ای قدیمی بود با یك حیاط بزرگ که درختان بلندی داشت . کمی دورتر از خانه هم پارکی وجود داشت . کیم کلیدی ازجیب خود درآورد و در خانه قدیمی را باز کرد ، وبمن که حیرت‌زده اورا تماشا میکردم ، گفت :

ــ بدنیست دراین خانه گردشی‌بکنیم، برای اینکه اگر ماموربن اف . بی . آی، آدرس مرا از تو پرسیدند ، بآنها خواهی گفت که من دراین خانه زندگی میکنم ، پس بهتر است که وضع خانه را دقیقابباد بسپری ، وبدانی که چند اتاق دارد .

بعداز گردش در خانه که‌کیم‌جزئیات آنرا با دقت برایم شرح میداد ، از آنجا بیرون آمدیم ، ودر پارکی که درنزدیکی خانه قرار داشت ، روی یك صندلی‌نشستیم. فکر سفر وجدائی مرا سخت پریشان‌ساخته بود . در صدای کیم نیز تاثر وتاسفی صمیمانه احساس میکردم . مدتی هردو ساکت بودیم . بالاخره کیم سکوت را شکست و گفت :

ــ میدانی‌که من همیشه ترا دوست داشته‌ام ، و خیلی دلم میخواهد که وقتی بآمریکا رفتی ، هر روز از تو خبرداشته باشم. میدانم که ماموربن اف. بی.آی بتو اجازه نخواهند داد که صریحا وضع‌خودت را برایم بنویسی . بنابراین همین حالاباید یك رمز تلگرافی درست‌کنیم که من‌بتوانم از وضع تو باخبر بشوم ، وبدانم که چـه مشکلاتی درامریکا برایت پیش آمده است.

سرانجام روز حرکت رسید ... من و کیم و سرگی به‌فرودگاه مسکو رفتیم . بنظرم میآمد که کیم سخت لاغر و خسته شده است . خداحافظی‌مان ، شکنجه‌ای فراموش نشدنی بود . من نمیتوانستم اشکهایم را فروبخورم ، وگریه کیم را ناراحت میکرد. در آن روز ، حتی یك لحظه هم فکر نمیکردم که برای همیشه از کیم جدا میشوم ، مطمئن بودم که بزودی نزد او بازخواهم گشت ، و باوجود همه مشکلات درشوروی و نزد کیم زندگی خواهم کرد ، بااینهمه نگرانی گنگی دلم را آزار میداد . بالاخره هواپیمابه پرواز درآمد . درتمام طول راه ، حتی یك‌لحظه نتوانستم تصویر کیم را از ذهنم دور کنم. برای او نگران بودم ، زیرا که احساس میکردم باوجود انرژی و قدرت جسمی فوق‌العاده‌اش کم‌کم دارد پیرمیشود، و مردهای پیر ، حتی اگر مردان باقدرتی مثل‌کیم باشند، بهرحال بیك زن‌نیازدارند.

درفرودگاه‌نیویورك هیچکس‌باستقبالم نیامده بود . درباجه اطلاعات فرودگاه نیز کسی پیغامی برای من نگذاشته بود . ولی چندلحظه بعداز ورود به سالن مرکـزی فرودگاه ، بلندگو اسم مرا صدا زدوگفت: «لطفا به باجه اطلاعات مراجعه کنید !» درآنجا یك مرد چاق که اونیفورم نظامی بتن داشت‌گذرنامه مرا خواست ، و درعوض نامه‌ای بامضای «دین‌ــراسك» وزیر خارجه امریکا بدستم داد . نامه خبر وحشتناکـی داشت : « بادرنظرگرفتن ازدواج شما با کیم فیلبی ، و باتوجه به فعالیت‌های شما در شوروی که بضرر مصالح عالیه دولت امریکا بوده ، گذرنامه شما تا اطلاع‌ثانوی پس گرفته میشود !»

ساعت ۵ بعدازظهر بود و فرودگاه چهل‌درجه گرما داشت ، ولی من بسختی میلرزیدم . اکنون دیگر امید دیدارمجدد کیم خیلی از من دور شده بود . خودمرا توی یك تاکسی انداختم و بخانه دوستی رفتم که مرا بخانه خودش دعوت کرده‌بود. ازآنجا تلگرافی فوری برای‌کیم فرستادم: « بسلامت رسیدم ! با تمام محبت‌هایم!» طبق رمز تلگرافی‌که درمسکو با کیـم درست‌کرده بودیم ، معنی این تلگراف‌چنین بود : «درمورد گذرنامه دچار مشکلاتـی شده‌ام !»

کیم تقریبا هرروز برایم‌نامه‌میفرستاد، ولی نخستین نامه او را ده روزبعدازورودم بآمریکا ، بدست من دادند . کیم‌که از مشکلات من ، سخت عصبانی شده بود ، درنامه خود بمن جرات میداد و مینوشت: « بهیچوجه تسلیم‌نشو! یك‌وکیل بین‌المللی

بقیه درصفحه ۶۷

(c) ketabton.com: The Digital Library

زن صد ستاره..

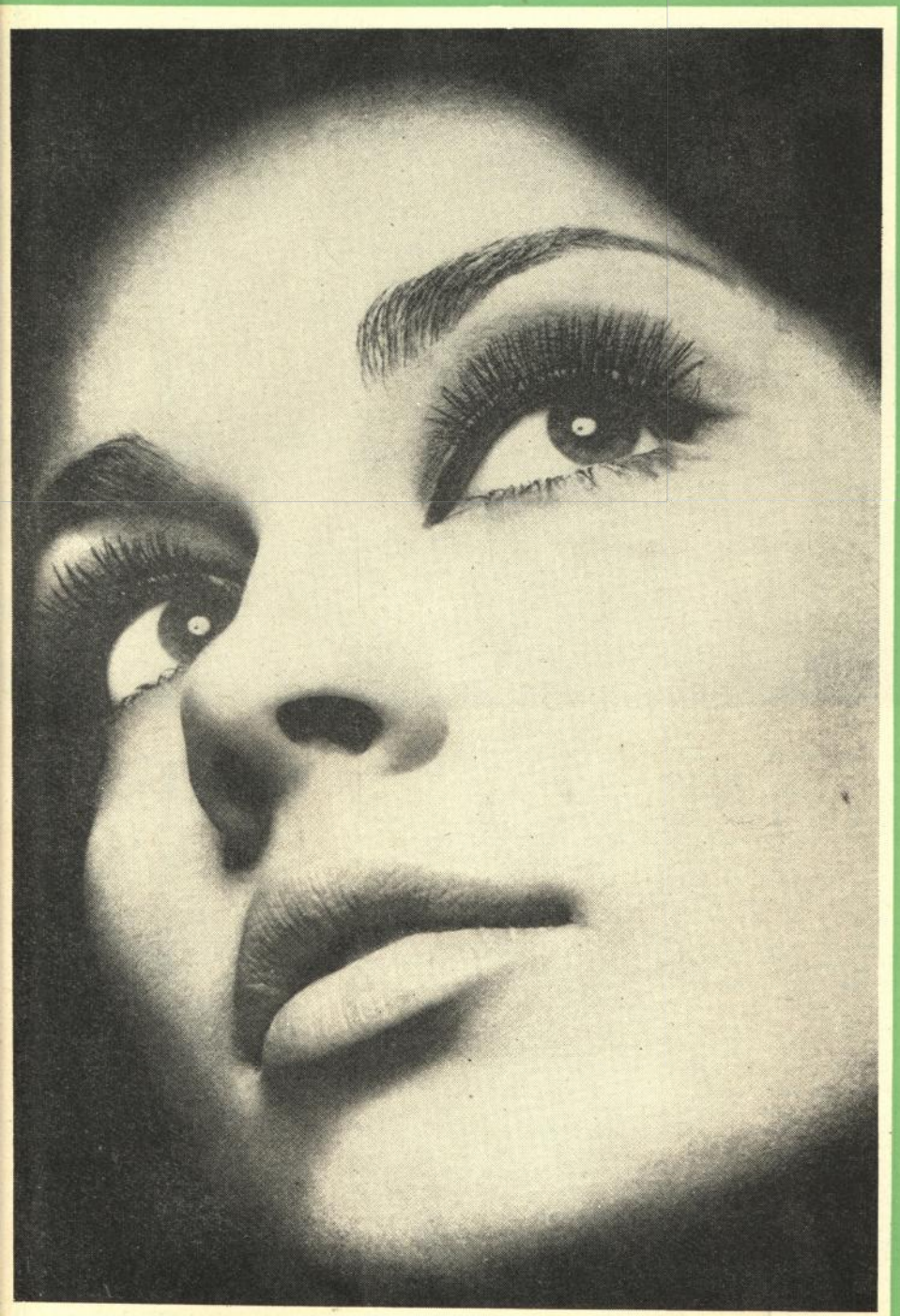

خلاصه شماره هائی‌که خوانده‌اید :

وقتی در قسمت بر سر دو راهی زنی را که سیزده شوهر کرده بود مینوشتم بمن اطلاع دادند نمونه‌های جالبتری از این قبیل زنان وجوددارد. کنجکاوی من برانگیخته شد. پس از چندی یکی از دوستان خبرنگارم‌اطلاع داد خانمی را یافته که چهل و سه‌شوهر کرده وچهل وسومین شوهرش گریخته و او را تنها گذاشته است. هویت اورا بدست‌آوردم و بسراغش رفتم . او ابتدا مرا بااکراه پذیرفت ، اما بعد تعارف کردوبداخل اتاق برد آنروز وروزهای بعد زیاد حرف‌زدم تا راضی شدماجرای زندگی خودش را بگوید اما از من‌قول شرف گرفت تا طوری بنویسم‌که کسی او را نشناسد . او گفت من در آبادی نزدیك ... بدنیا آمدم . پدرم مردی روستائی بود که چند زن‌گرفت . زن پدرم مرا آزار میداد و کتك میزد یکروز که کتك مفصلی خورده بودم یك زن‌شهری که برای تابستان اطاقهای ته باغما را اجاره کرده بودندبدلجوئی من آمد و نوازشم کرد و قول داد پدرم را راضی کند که مرا با خود بشهربپرد و همینکار را هم کرد . درحقیقت مرا با هزار تومان خریدند . درخانه آقای مدیر با خاله کلفت وخویشاوندشان آشنا شدم و اززهرا دخترشان که‌میرفت شوهرکند خواندن و نوشتن آموختم . حسن پسر بزرگ آنها که حالا ورزش میکرد و مرد قوی‌هیکلی شده بودبمن چشم طمع داشت و یکروز پس‌ازاینکه در پلکان پشت بام مرا بوسید دعوتم کردکه بصندوقخانه بروم . نزد اورفتم. حسن خود را عاشق من نشان داد و وعده کرد که مرا بزنی بگیرد . بااین مواعید شب باتاق من آمد و حادثه‌ای که نباید اتفاق بیفتد واقع شد . وقتی آقای مدیر و خانمش ازاین ماجرامطلع شدند هراسان گردیدند . حسن را از خانه بیرون فرستادند و پنهان کردند و من عملا دراطاقی محبوس گردیدم. شب فهمیدم که قصد دارند مرا بمردی شوهر بدهند که حاجی‌رجب حلوائی نام دارد که پیرمردی است هفتاد ساله وسپید مو . او دو همسر دیگر نیز داشت‌که در خانه دیگری نگهداری میکرد . شب بعدجمع شدند حاجی‌رجب آمد و عاقد و محرر نیز حاضر گردیدند وعقد انجام شد .

اینك بقیه داستان

من اکنون ، پس‌از گذشت سالیان دراز ، دلایل بیشماری میتوانم برای عمل آنشب خود ارائه دهم لیکن درآن تاریخ فقط میدانستم که باید فرمان سرنوشت را بپذیرم . باوجود کمی سن‌و نداشتن تجربه این واقعیت را درك میکردم‌که هیچ‌کاری

(c) ketabton.com: The Digital Library

از دستم برنمیاید و قادر به‌نشان‌دادن کوچکترین مقاومت و مخالفت نیستم. خاله بمن گفته بود که حاجی‌رجب مرد متمولی است واگر غافل باشم وبتوانم محبت اورا جلب کنم بی‌شك به‌نوائی میرسم و در دل آن پیرمرد هوسباز ارزشی و در خانه‌اش مقامی می‌یابم .

معروف است که زنان اولین مرد زندگی خویش را فراموش نمی‌کنند . این نکته را من نیز می‌پذیرم ولی اضافه میکنم که فراموش نکردن اولین مرد زندگی دلیل براین نیست که زنان همیشه عاشق اولین مرد زندگی خویش باقی میمانند و یا عاشق او میشوند . اولین مرد زندگی‌من حسن بود . حسن‌احمق و بیسواد وغول‌پیکر که سالها بعد نوکران من از او خوش قیافه‌تر و روبهمرفته شایسته تر بودند . همانطور که خواندید من عاشق او نشدم. حسن مرا غافلگیر کرد و در مقابل یك عمل انجام شده‌قرارداد و با فریب ونیرنگ قدرت دوراندیشی را از من گرفت. ناگهان دیده گشودم که کار از کار گذشته بود. باجبار میخواستم آینده خویش را نجات دهم و خودم را حفظ کنم و اینکار بدون کمك و حسن‌نیت او امکان پذیر نبود. اگر گریه میکردم و اگر نمیخواستم بهمسری حاجی رجب حلوائی درآیم دلیل‌براین‌نبود که حسن را دوست داشتم . بدون مبالغه به حسن و حاجی بیك چشم می‌نگریستم و پس‌از گریستن نیز که آرام شدم دلیلش این بود که فکر کردم همان محبت و کمکی‌که حسن میتوانست بمن بکند حاجی رجب میکند .

آرزوی من این بود که از کلفتی رهائی‌یابم . لباس نو بپوشم . شلوارکرباسی سیاه را درآورم و بجای آن جوراب بپا کنم و بالاخره ازآن خانه و آن محیط و آن مردم که بمن بچشم زرخرید نگاه میکردند دورشوم . خوب . اگر حسن نتوانست آرزوهای مرا جامه عمل‌بپوشاند، حاجی با امکانات بیشتری که در اختیار دارد میتواند و میکند . این بودکه وقتی سؤال کرد (زن من میشی) بدون درنگ پاسخ دادم (البته . چی ازاین‌بهتر).

عاقد و محرش شیرینی وچای خوردند و یك کله قند و دو تومان پول گرفتند و رفتند . آقای مدیر و خانمش راضی و خوشحال بودند . لبخندهای رضامندانه برلب‌میآوردند و نگاههای‌حاکی از آرامش خیال ردوبدل میکردند. حالاتی که من خوب میفهمیدم اما برای حاجی قابل درك نبود زیرا او از سابقه امر آگاهی نداشت و نمیدانست که چگونه تیر بلا از کنار گوش آن خانواده عبور کرده است .

خاله وخواهر زن آقای مدیرو زهرا رفتار و قیافه‌ای تقریبا بی‌تفاوت داشتند و گه‌گاه بمن که از لای چادر با یك چشم مراقب همه بودم لبخندمیزدند . شاید بااین تبسم میخواستند بمن تبریك و شادباش بگویند . پنج سکه طلای مظفرالدینشاهی را زیر چادر درمشت میفشردم . من اصلا پول را نمی‌شناختم ونمیدانستم‌ارزش‌وبهای آن چیست . بفرض اگر از من‌می‌پرسیدند یك تومان چند قران است و یك قران چند شاهی میشود بلد نبودم ونمیتوانستم جواب درست بدهم . تاآن تاریخ لزومی‌پیدانشده بود که پول را بشناسم و یادبگیرم فقط میدانستم که طلا فلز ارزنده و پربهائی‌است و برای ساختن زینت‌های زنانه‌بکارمیرود.

خاله وزهرا به بهانه پذیرائی ازاتاق بیرون میرفتند و پشت در پچ‌پچ‌میکردند. طبعا موضوع تمام نجواها و گفت وشنیدها من بودم . دیگر ناراحت نمیشدم چون کار ازکار گذشته و من ازآن خانه رفتنی بودم. تا یکساعت دیگر . یکبار دیگر شربچره و میوه آوردند . شوهرم حاجی رجب حلوائی با تسبیح صددانه شاه‌مقصودی خود بازی میکرد و گاه چانه‌اش می‌جنبید . گوئی‌دعا میخواند و یا ورد تکرار میکرد . آقای مدیر و همسرش چسبیده بهم روبروی‌من نشسته بودند . با ورود خاله که سینی خیاره‌دار محتوی شربچره و میوه راآورد سکوت اطاق شکست و مدیر گفت :

ــ حاج آقا. بفرمائین . گلوتونو تازه‌کنین .

حاجی یك بسم‌الله بلند گفت ونزدیك رفت. مدیر نیز به‌معیت زنش به سینی‌یورش بردند . شوهرم یك خیار پوست کند ، چهار قاچ کرد ، نمك زد وبطرف‌من پیش آورد وگفت:

ــ بخور بابا . توام گلوتو تازه‌کن .

دستم‌را از زیر چادر بیرون آوردم وخیار را گرفتم و بعد برای اینکه بتوانم بخورم یکوری نشستم و بعد چادر رامقابل صورتم قراردادم . یك زن مجبور بود در مجلسی‌که مرد بیگانه حضور داشت‌که البته بندرت اتفاق میافتاد ، این رسوم‌وتشریفات را رعایت کند . درغیراینصورت او را بی‌حیا و بی‌شرم و بی‌عفت میخواندند و چنین زنی مغضوب واقع میشد . من ازمدیر رونمیگرفتم. عاقد و محررش نیز قبلارفته بودند . حاجی نیز محرم محسوب میگردید وشوهرم بود . پس چرا من با آن دقت رومیگرفتم ؟ برای حفظ ظاهر . برای‌اینکه حاجی بداند چه زن عفیف و محجوبه‌ای گرفته است. کسی بمن این زرنگی و ظاهر سازی را نیاموخته بود . بهرحال زن بودم ویك زن بطور طبیعی و غریزی بلد است‌که کجا و چگونه تظاهر کند . سکوت اطاق شکسته شده بود . فروفن نفسهای آنها و قرچ‌قرچ دندانهایشان موقع خوردن خیار چندش‌آور بود . حاجی پس‌ازبلعیدن‌یك خیار و یك قاچ هندوانه دستی به ریش و سبیل سفید خود کشید و گفت :

ــ الهی شکر . دیگه باید زحمتو کم کنیم . یه‌نون‌خور شمارو. من میبرم.

مدیر اظهار داشت :

ــ حلالتون باشه . ایشالا چندتا پسر کاکل‌زری براتون بیاره .

زیرچادر خنده‌ام‌گرفت. به‌قیافه‌حاجی نگریستم . دلم بهم‌خورد . ازتصور اینکه آن پیرمرد ریشو با آن قبای چاکدار و آن پیراهن و شلوار چلواری سفید پدر بچه‌های من باشد چندشم شد . آیا اوامید بچه‌دار شدن هم داشت ؟ فکر میکرد چند سال دیگر زنده است ؟ راستی ما آدمیان چقدر خودخواه و غافل هستیم !

همسر مدیر پرسید :

ــ خوب حاج‌آقا . بانورو کجا میبرین . پیش اون خونه هاتون .

(خانه) در اصطلاح به(زن) اطلاق میشد . اگر یك مرد میگفت « دیروز با خونه‌هامون رفته بودیم شاه‌دوالعظیم » منظورش این بود که «دیروز با همسرانم برای زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودم » .

حاجی جواب‌داد :

ــ نه همشیره ، زندگی علیحده‌واش درست‌کردم . یعنی داشتم . مال‌اون‌ضعیفه بود که عمرشو داد بشما .

ــ خدا رحمتش کنه .

این جمله را زن و شوهر هر دو گفتند و نگاهشان روی چشم من که ازلای دولبه چادر معلوم بود قرار گرفت. شاید میخواستند درنگاه من اثر شنیدن این‌جمله را که بهرحال وحشت‌انگیز بود ببینند . پشت من نیز لرزید اما خونسردی خود را حفظ‌کردم .

ــ صیغه‌اش کرده بودم . اگه‌نمیمرد قصد داشتم عقدش کنم . طفلك‌جاهل بود. بیست‌ویه‌سالش بود . حکیما که چیزی بارشون نیس . اوناگفتن تب‌لازم داره باید بریش خونسار . خونسار جای خوش آب‌و هوائیه . منم که نمیتونسم کسب وکارمو ول کنم وهمپاش‌برم . تا دست بدست‌میکردم که یکی رو پیداکنم باهاش بفرسم جون از تنش رفت . ای بابا ، اینم قسمتش‌بود. هرکسی یه خطاپیشونی داره .

بشنیدن این مطالب وحشت سراپایم‌را گرفت . میلرزیدم . وای برمن . میبایست جانشین زن بیچاره‌ای بشوم که در خانه آن پیرمرد هوسران زشت‌سیرت و پلید معلول شده و دق کرده و مرده‌بود. جانشین زنی‌که درواقع حاجی رجب اورا کشته بود زیرا اگر به توصیه پزشکان رفتار میکرد و اورا به‌ییلاق خونسار میبرد احتمالا زنده میماند . عقلم نمیرسید که ممکن است من هم در آن خانه به سل مبتلا شوم فقط عواطف انسانیم تحریك شده بود و دلم میخواست زیرچادر بگریم . برای آن زن که او را ندیده‌بودم‌ولی جای اورامیگرفتم. هم درخانه‌اش و هم در قلب حاجی رجب حلوائی .

نیمساعتی گفت‌وگو داشتند . من دیگر سخنانشان را نمی‌شنیدم . تمام حواسم‌متوجه آینده خودم بود . خانه‌ای که بآنجامیرفتم. جائی که نمی‌شناختم و مردمی که با آنها مانوس نبودم . فکر میکردم شاید دروغ میگوید ومرا بخانه اصلی‌اش یعنی نزد دو هووئی که داشتم میبرد . ازاین جهت نگران شدم و خداخدا میکردم که زودتر برخیزد و مرا با خود ببرد تا حقیقت را بفهمم .

خوشبختانه روی دست تکیه کرد ،

بقیه درصفحه ۷۲

(c) ketabton.com: The Digital Library

مرد شناسی!

یك‌مقاله جالب وخواندنی
نقل از : مجله «کنستلاسیون» چاپ پاریس

«دون ـ ژوان» سال

ـ مردی چهل ساله و پولدار،

ـ با قلبی خالی از احساس،

ـ با یک اتومبیل اشرافی،

ـ و هزاران دوز و کلک

و حقه بازی!

سینما و تلویزیون و صد ها دهان سانتیمانتال، از دون‌ژوان سال ۱۹۶۸، ـ که گویامرد ایده‌آل بعضی از زنان و دختران آلامد است ـ شبحی اغواگر و فریبنده میسازند ... راستی دون‌ژوان سال ۱۹۶۸ چه مردی و چگونه آدمی است ؟

***

توی یك رستوران شاعرانه نشسته‌ایم ... دراینجا نیمکت‌های راحتی و مبلها را عمدا دور از یکدیگر و در گوشه‌های نیم‌تاریك چیده‌اند تا مشتریها که معمولا یك زن و یك مرد هستند ، راحت و باصطلاح دور از اغیار باشند . گارسونها روی نوك پا میآیند و میروند...

● روی نیمکت اول ، یك زن و یك مرد در کناریکدیگر نشسته‌اند . مرد بادودست خویش ، دست راست زن‌را به مهربانی گرفته است ... آندو باهم حرف نمیزنند ... آندو فقط یکدیگر را مینگرند . . .

● **روی نیمکت دوم ، یك زن و یك مرد ، دورازیکدیگر و با فاصله نشسته‌اند . مرد ، در سکوت کامل ، زن‌را تماشا میکند .**

● روی نیمکت سوم ، زن تنها نشسته ، و در برابر او ، مرد نیز تنها نشسته است . زن حرف میزند، و مرد ظاهرا بابی‌اعتنائی بسخنان او گوش میدهد.

ـ خوب ، این سه تا مرد ، سه تا «دون ـ ژوان» هستند ؟

ـ سه‌تا ؟ نه ، نه ... دون‌ژوان هم در دوران ما، مثل طاووس هندوستان کمیاب شده است ! شاید فقط یکی از آنها دون‌ژوان باشد .

ـ کدامیك ؟ اولی که دست زن را با مهربانی و عاشقانه در دست‌خودگرفته ؟

ـ درست است که او دست زن را در دست گرفته ، ولی خود نیز یکسره روح خویش را بدست زن سپرده است ، و این چنین تسلیمی از طرف مرد، با فرمولهای کلاسیك دون‌ژوان تضاد دارد !

ـ دومی چطور ؟ مردی که با فاصله‌ای نسبتا زیاد ، در کنار زن نشسته ، و بظاهر قصد حمله‌روحی و تسلط بر او دارد ؟

ـ نه ! دون‌ژوان اینقدرهاهم خشن نیست ...

ـ پس لابد سومی هم دون‌ژوان نیست ، چونکه بنظر میآید که به حرفهای زن گوش نمیدهد ، و در حضور او احساس کسالت میکند....

ـ کسی چه میداند ؟.. شاید که او خود را پیروز میداند ، و همین پیروزی برشانه‌هایش سنگینی میکند ... شاید که او در فکر یك مبارزه و خودآزمائی دیگر است !..

می‌بینید که درزمان ما شناختن دون‌ژوان‌ها چندان هم آسان نیست . راستی دون‌ژوان سال ۱۹۶۸، چه مشخصاتی دارد؟ آیا میتوانیم تصویر جسمی وروحی مشخصی ازاو رسم کنیم ؟ بلی روانشناسان و جامعه‌شناسان ، این تصویر را برای ماکشیده‌اند. آنان زندگی صدهادون‌ژوان معاصر راتحت نظر قرار داده‌اند ، به‌پاتوقهای‌دون‌ژوان‌ها رفته‌اند ، درمورد گفتار ورفتار و لباس آنها تحقیق کرده‌اند . واینك دون‌ژوان ۱۹۶۸ را بدینسان برای ما توصیف میکنند:

نخستین خصوصیت دون‌ـ ژوان معاصر ، اعتماد بنفس بیش از حد و اغراق‌آمیز او است .

او این درس را از مار یاد گرفته است که پیش از آنکه بطعمه خود حمله کند ، بانگاه خیره خویش، اورا افسون میکند ! نتیجه این اعتماد بنفس‌دون‌ژوان ۱۹۶۸ ، اینستکه زن دربرابر او، ناگهان خودرا خلع سلاح شده می‌بیند . خیال نکنید که دون‌ژوان ناگهان حمله میکند و غافلگیر میسازد. نه ، برعکس او ترجیح میدهد که به زن امکان دفاع بدهد، و با وجود همه تمهیدات زن ، اورا شکست‌بدهد تا بتواند ته دلش بگوید : «دیدی‌که من از تو قویتر بودم !»

یك سلاح عمده دون ژوان ، شهرت او بهمین دون‌ژوان‌بازی است ! هرجا که او برود ، پیش از ورود ، پرچم شهرت خود را میفرستد !! شاید خیال میکنید که زنها وقتی پیشاپیش خبرشدند که درفلان‌مجلس، بایك دون‌ژوان طرف هستند ، خودرا نمیبازند ، وحسابی آماده دفاع و خیط کردن دون‌ژوان میشوند؟ نه، تجربه نشان داده است که زن دربرابر همین شهرت دون‌ژوان ـ حتی اگر شهرت کاذب‌وقلابی هم‌باشد ـ قدرت دفاع خودرا از دست میدهد .

دومین سلاح دون ژوان ، ثروت و پول اواست .

دویست سال پیش ، ثروت دون ژوان را از لباس او میفهمیدند: از دکمه های طلا ، عینك ، وساعت جیبی طلا!.. اما امروزه ، دون‌ژوان ، ثروت خودرا بشکل آگهی‌روی دکمه‌های کت خود یا ساعت جیبی خود نمیچسباند . مظهر ثروت دون‌ـ ژوان ۱۹۶۸ ، اتومبیلی است که اومیراند، یا خانه ییلاقی اوست درکنار دریا ، یا در وسط جنگل . اتومبیل دون‌ژوان ۱۹۶۸ آلفارومئو است یا مرسدس . یا جاگوار . او درویلای شخصی خود از مهمانانش پذیرائی میکند . برای خودش شکارگاه خصوصی دارد، واز دوستانش دعوت میکند که برروی کشتی کوچك تفریحی او ، گردشی دردریا بکنند .

شنیدنی است که دون ژون ۱۹۶۸ ، آنقدر پول دارد که احتیاجی به کیف‌پول نداشته باشد . بلی ، او هرگز در جیب خودش پولی ندارد ، چونکه هرچه میخرد، فقط یك چك امضاء میکند ، یا مثلاکارت عضویت «دایترز کلوب» یا «آمریکن ـ اکسپرس» را نشان میدهد . (کلوبهائی که بجای اعضای خود ، بموسسات ومغازه ها و هتل‌های مختلف پول میپردازند ، وبعد از

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۹۶۸، چگونه مردی است؟

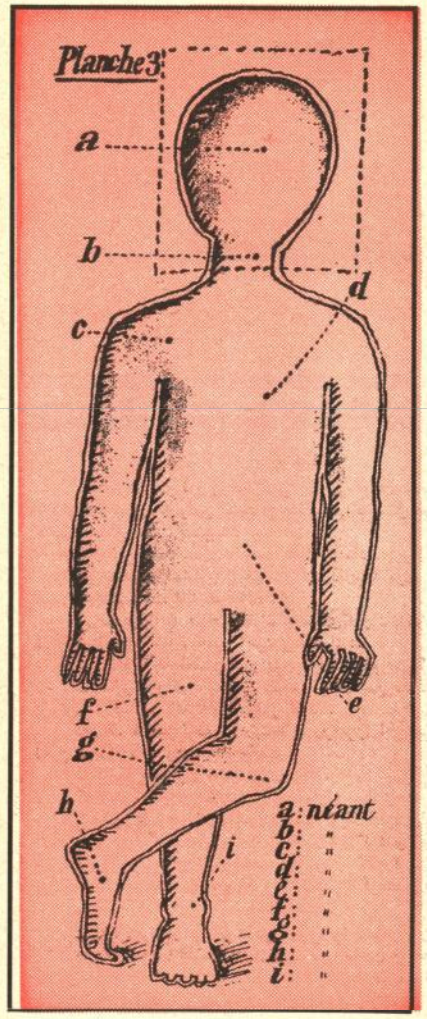

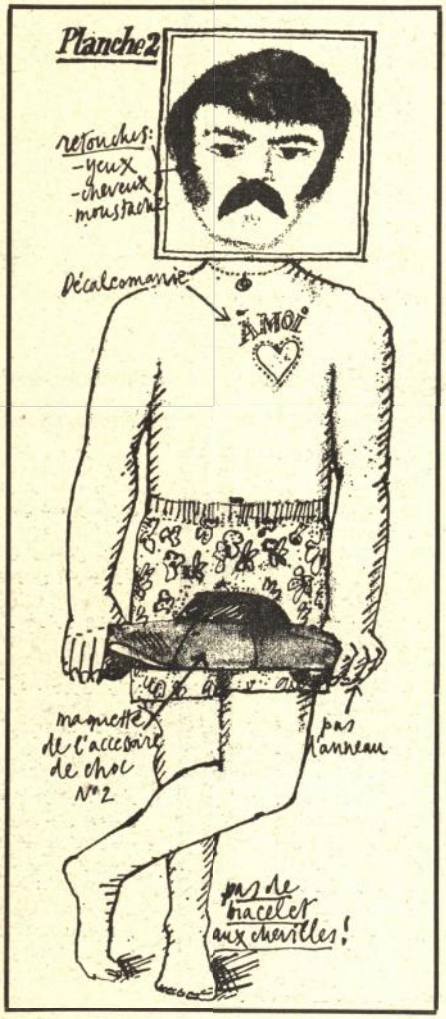

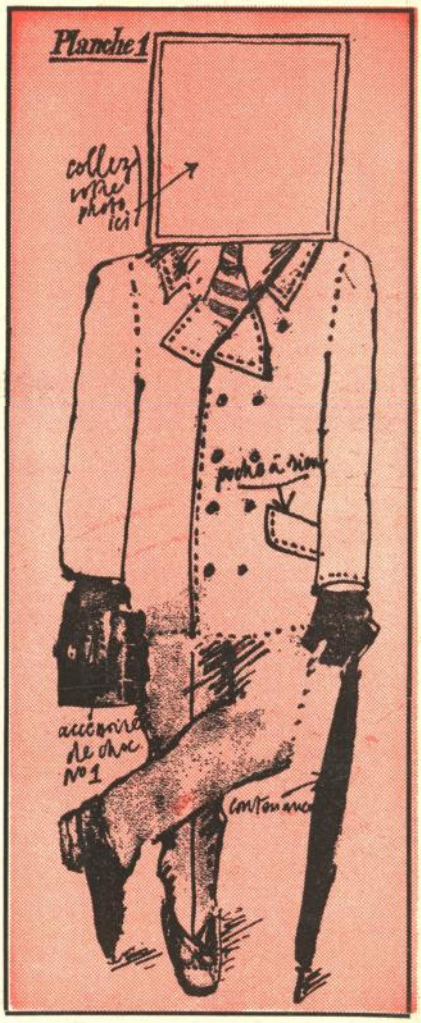

عضو خود آن پولهارا میگیرند). پـول بشکل مبتذل(!) خود، یعنی بشکل سکـه واسکناس ، فقط دریـك مورد ، بـدرد دونژوان میخورد : وقتی که میخواهـد انعام گارسون هتل ، یا دربان را بدهد !

یك خصوصیت دیگر دونـ ژوان ۱۹۶۸ اینستکه او در مورد منبع اصلی پول و ثروتی کـه دارد ، بسیار راز داراست .

اصلا کسی نمیداند که شغل و حرفه آقا چیست واینهمه پول را از کجامیآورد! هرچه باشد ، دونژوان باید کمی اسرارـ آمیز باشد ، آخر زنها ازمردهای اسرارـ آمیز خوششان میآید ! درقرن نوزدهـم کارخانه دار های میلیونر ، اسم خودرا با حروف درخشان برنزی ، روی کارخانه خود مینوشتند ، ولی امروزه ، کارخانهها دور ازشهرهاقراردارند ،وبجای اسمصاحب کارخانه ، معمولا چندحروفبظاهر بیمعنیرا که خلاصه اسم رسمی کارخانهاست ، بر سر درکارخانه ها مینویسند دونژوان هرگـز بشما نمیگوید که مثلا درکارخانهکائوچوـ سازی صاحب سهام است ، یادرکارخانه پشمبافی سهم دارد ، اوفقط خیلی ساده میگوید : «اینجاوآنجا، سرمایههائی دارم.. تجارت میکنم!» .

اگر دونژوان ضروریتشخیص دهد، برای پیروزی بر یکزن ، حاضر استمدتی وقت همصرفبکند ،ومثلا زنرابه مسافرت های دور ودراز ببرد ،یادرهتلهای اشرافی بااو ناهار وشام بخورد . اوعادتکرده است که زیردستانش ،مدام درمورد سهام مختلف وی بااو مشورت کنند .او عادت به رهبری وفرمانروائی دارد ،وبنابراین، درمسائل عشقی نیز ،گستاخی واعـتماد

بقیه در صفحه ٥٤

(c) ketabton.com: The Digital Library

آخرین قسمت

گل سرخ و شمشیر

* * *

هنگامیکه باتو در جلیقه بنفش نخ نقره‌دوزی شده‌اش در مغازه جواهر فروشی را بروی کارولین گشود از دستگاهی که بالای در نصب شده بودملودی ملایم وخوش‌آهنگی پخش شد .

کارولین وسط مغازه باتعجب بتماشا ایستاد . دیوارهای از مخمل سرخ ، جعبه آئینه‌ها و مجسمه‌های نیم‌تنه عتیقه . آنجا به موزه خصوصی یك میلیونر بیشتر شباهت داشت تابه‌یك مغازه .

(ژاك دوراند) صاحب مغازه‌که مردی‌کوچك اندام و خوشرو بود، از دری فرعی پیدا شد . تعظیمی‌کرد و پرسید :

ــ مادام ، چه خدمتی میتوانم برایتان انجام دهم ؟

ــ مسیو دوراند ، شما را کنتس اوری بمن معرفی‌کرد . چیزی برای فروش آورده‌ام . یك قطعه جواهر است .

دوراند به میزگردی‌که ریشه‌های رومیزی ابریشمی ارغوانی‌اش تاروی زمین دراز بود ، نزدیك شد وگفت :

ــ بفرمائید بنشینید .

کارولین به باتو اشاره‌ای کرد . نوکر سیاه‌پوست جعبه جواهر را جلو جواهرفروش گذاشت . دوراند از جیب جلیقه قهوه‌ای‌فندقی رنگش ذره‌بینی درآورد و بچشم‌گذاشت . بعد در جعبه را بازکرد و روی سینه‌ریزی برلیان خم شد . کارولین اورا که‌بادقت سنگ به سنگ را امتحان میکرد و تبسمی برلب داشت میپائید . سرانجام دوراند نگاه بالاگرفت و پرسید :

ــ میدانید ، این راکی‌ساخته است ؟

ــ نه ، همینقدر میدانم‌که در پاریس برای مادر بزرگم ساخته شده‌بود....

جواهر فروش بعلامت تایید سرپائین انداخت و بعد در حالیکه سرش‌را یکوری نگهداشته بود ، یکبار دیگر به سینه‌ریز خیره ماند . اما البته نه مثل یك سوداگر ، بلکه مثل یك کلکسیونر ، آنوقت‌گفت :

ــ اینجور شاهکارها را فقط یکنفر می‌آفرید : فلیسین شانور . شما نباید او را بشناسید . او استاد من بود .

نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت وافزود :

ــ مادام ، فروختن اینجور شاهکارهای قدیمی ونایاب حیف است . اگر احتیاج فوری به پول پیدا کرده‌اید ، حاضرم این را گرو بردارم وهرقدر بخواهید تقدیمتان کنم . من به کنتس اوری ارادت واعتماد دارم . ایشان از بهترین مشتریان ما هستند . میدانم همیشه اشخاصی مثل خودشان را بمن معرفی میکنند ...

ــ ولی ... ولی من قصد ترك فرانسه را دارم ...

جواهر فروش زیرلبی‌گفت :

ــ افسوس که نمیتوانم قیمت گردنبند را بشما بدهم . زیرا قیمتش بسیار گران است .

بعد بفکر فرورفت و پرسید :

ــ صدهزار فرانك رفع احتیاجتان را میکند ؟ همانطور که خدمتتان عرض کردم این مبلغ را بعنوان قرض‌الحسنه‌تقدیم میکنم . هروقت پولی بدستتان افتاد میتوانید تشریف بیاورید و آن را دوباره پس بگیرید .

کارولین‌گفت :

ــ نه ، دلم می‌خواهد قیمت تمام گردن‌بند را داشته باشم .

ــ پس جدا تصمیم بفروش‌گرفته‌اید ؟

کارولین سر پائین انداخت ، از اینکه داشت آن جواهر قدیمی ویادگاری را از دست میداد ذره‌ای متاسف نبود . بلکه برعکس ازتصور صاحب آنهمه پول شدن مسرت بچگانه‌ای هم در خودش می‌یافت .

یکصد هزار فرانك ! پول خیلی گلانی بود ، در عمرش هرگز اینهمه پول در دست و بالش ندیده بود . تصمیم گرفت بیاس پول دار شدن سفر فردا را حسابی جشن بگیرد . دردل‌گفت :

ــ باندازه یك مرغدانی پر ، خروس اخته ، بکشتی میبرم . باندازه یك باغ سبزی برایش تره تازه که آنهمه دوست دارم‌میخرم . علاوه برآن میوه تازه و یك چلیك پر از شامبرتین . (شامبرتین نوعی شراب قرمز و اصیل‌ترین شراب جهان محسوب میشود). و باز علاوه براین‌ها یك‌وان حمام، نمك حمام ، صابون گلسرخ ، ادوکلن ، عطر عود ، پودر بادام ، اسفنج ، گرد دندان .....

دوراند که غیبش خورده بود، برگشت، پاکتی جلو کارولین‌گذاشت وگفت :

ــ لطفا بشمارید .

کارولین سر جنباند و اظهارداشت :

ــ نه ، آنقدر کار دارم که اگر بشمارم حتما اشتباه میکنم . یقینا درست است .

سپس پاکت پر از اسکناس را ، در کیسه‌اش انداخت . جواهرفروش کاغذی را جلو برد . قلم را بطرفش درازکرد وگفت :

ــ اگر ممکن است لطفا رسید بنویسید .

کارولین لحظه‌ای مکث‌کرد . باوجودیکه از همین امروز خودش را حاضر کرده بود در جلد خانم موئیرون حلول کند ، قلم را گرفت و اسم واقعی و کاملش را امضاءکرد . دوراند اورا تایثت در بدرقه نمود وگفت :

ــ خوشبختی یارتان باد ، مادام ..

و بمحض بسته شدن در دوباره همان ملودی مطبوع در فضا پخش شد.

گرما و روشنائی بطرف کارولین هجوم بردند ، باتو فوری درکالسکه رابروبش بازکرد و پرسید :

ــ کجا ؟

ــ به شابوآسو ، دراسکله سن میشل ...

* * *

دیر وقت بعد از ظهر بود که کارولین به قصر برگشت . سنگهای ریگی قرمزرنگ ، نمای قصر ، در پرتو خورشید غروبگاه گداخته بنظر میرسیدند . گرسنه ، خسته ، اما خوشحال ، باتکیه بیازوی باتو از کالسکه پیاده شد . بهمه آرزوهایش و حتی یك چیزی هم بیشتر رسیده بود . یکعالم کتاب خریده بود و هنگام خرید آثار الکساندر فن هومبولدت وجدیدترین کتاب منتشره درباره امریکای مرکزی را از قلم نینداخته بود ...

در اتاقیکه از پله‌های سنگی وسائیده شده بالا میرفت سعی میکرد قیافه‌ای جدی بخودش بگیرد . خودرا لوندادن برایش دشوار بود . معذالك سعی‌کرد . میخواست باآنهمه چیزهائی‌که خریده و بکشتی برده بود ناپلئون‌را غافلگیر کند . پیشخدمتی جلیقه خاکستری پوش در برویش گشود . کارولین قدم بداخل سرسرای نیم‌روشن وخنکی‌گذاشت‌که بسبك انگلیسی‌ها، شبیه سالنی مجلل و وسیع تزئین شده بود . کنتس (اوری) که روی یکی از صندلی‌های مدل (پتی‌پوآن) نشسته بودگفت :

ــ چه خوب شد که آمدید کنتس . کم‌کم داشتم نگران میشدم .

سپس ضمن اشاره به‌یك صندلی افزود :

ــ بیائید کمی بنشینید ، تعریف کنید ببینم در شهر چه خبر بود. دوست دارم درباره خبرهای شهر بشنوم .

باوجودیکه کارولین از فرط هیجان روی پا بند نبود ، باز ادب حکم میکرد اطاعت کند . کنتس اوری پرسید :

ــ خوب ، کار بدلخواهتان انجام شد ؟

کارولین سر پائین انداخت وجواب داد :

ــ خیلی از شما ممنونم . مسیو دوراند بیش از حد ابراز محبت‌کرد...

ــ بله ، قلبش مثل قلب یك بچه است . علت میلیونر شدنش هم همین است .

بعد نگاهش را روی کارولین ثابت نگهداشت وگفت :

ــ حتما بخودتان میگوئید چرا این پیرزن بالاطائلاتش وقتم را گرفته است ... اوه نه . از خودتان دفاع نکنید ، جوانان امروزی خیلی پای بند اتیکت نیستند . در حالیکه مایادگرفته‌ایم حتی وقتی که گریه‌مان‌گرفته است بخندیم ....

با شنیدن این جملات غیرمنتظره بیصبری کارولین از بین رفت ، در

(c) ketabton.com: The Digital Library

عوض ناراحتی عجیبی جانشین‌آن شد . بیحرف به کنتس گوش سپرد .
او افزود :
ــ ولی اتیکت این حسن را هم دارد که در بعضی اوقات مارا برجای خود نگهمیدارد . میدانم حرفهائی که میزنم زیادی هستند . ولی در عوض میتوانند پلی باشند که مارا از فرازیك پرتگاه به‌آنسو میرساند ....
حرفهای پیرزن در کارولین چنان اثری گذاشتند که گوئی سنگی در آبی زلال سقوط کرده بود . موج ها دایره برداشتند و شعاع دایره‌مثان‌آنقدر زیاد و زیادتر شد تا سطح آب آرام را بکلی مغشوش کرد ... بالاخره طاقت نیاورد وگفت :
ــ خواهش میکنم بگوئید ، بگوئید ببینم چه اتفاقی افتاده که اینهمه مقدمه چینی ضرورت پیدا کرده است ...
کنتس اوری ، پاکت سفیدی را از لای کتابی‌که بدست داشت درآورد وگفت :
ــ بگیرید ، برای شما است . مرا بگوکه خیال میکردم جرئت دارم خودم بشما بگویم ...
کارولین نامه راگرفت وناگهان‌متوجه شد که دستهایش میلرزند . وقتی سرپاکت را گشود ونامه را خواند بـاز چیزی‌دستگیرش نشد. نامه‌رادوباره و سه‌باره خواند . بنظرش نامه کاغذ سفیدی بود کثیف شده وسیله کلماتی سیاه و نامفهوم بیك زبان خارجی اماکم‌کم کلمات برابر نظرش فورم‌گرفتند... مبدل بجملاتی بی‌سروته شدند :

((... مرا ببخش ... سعی‌نکن‌دوباره‌پیدایم‌کنی... برای‌دومین بار شهامت دیدنت را نخواهم‌داشت ... تنها دلیل واقعی بر اصالت عشق پرشورم ... مرابزور بردند ... در سنت هلن همیشه بیادت خواهم بود ...))

کارولین سربلند کرد . قیافه کنتس اوری ، گوئی از ورای مه انبوهی برابر نظرش مجسم شد . کارولین در برابر پیرزن باحترام زانو زد و بالحن بغض‌گرفته‌ای‌گفت :
ــ خواهش میکنم دستور بفرمائید فردا صبح ساعت چهار بیدارم‌کنند و حالا از شما معذرت میخواهم ....
و بعد شبیه کسانیکه در خواب راه میروند تلوتلوخوران ، از پله‌ها بالا رفت ، خودش را در اتاقش حبس کرد ، بدون اراده مشغول کندن لباسش شد . گره روبان کلاه را بازکرد. شانه‌را از موهایش بیرون کشید ، کمربند پیراهن ارغوانی رنگش را گشود . هیچ نمیدانست چه میکرد ، هیچ نمی‌فهمید کجا بود . چیزی نامعلوم روی قلبش سنگینی میکرد . معلوم نبود چرا بغضش نمیترکید . انگار هرفکر و هراحساسی در او مرده بود . انگار چشمش از اشك و گریه تهی شده بود ،تاجنون بیش از چند گام فاصله نداشت .
این خودداری غیرمنتظره ، نگران‌کننده بود . دخترك دستخوش چنان حالی بودکه‌گوئی انسانی را دوست داشت و حالا غفلتا آن انسان مبدل به‌سنگ یا یك مجسمه تمام قد شده بود .
احساس سرما کرد . یخبندانی که داشت در پیکرش پخش میشد همه‌چیز حتی درد و غصه‌هایش را فلج‌کرده بود ..... روی تخت به پشت افتاد وبمحض اینکه برای ندیدن دنیا چشم‌هم‌گذاشت ناگهان سیلاب اشکش سرازیر شد .

* * *

امید به یك معجزه بود که صبح روز بعد کارولین را بیدار کرد و پاهایش را کشان کشان به اسکله برد آیا میرفت تابی‌وداع نرفته باشد ؟ آیا میرفت تااز جائیکه او رفته بود خاطره‌ای بدل بگیرد ؟ خودش هم نمیدانست. غمگین وپریشانحال بود . وقتی بافـق مینگریست دیگـر حتی کوچکتریـن امیدی برای زندگی سراغ نمیکرد . بمحض اینکه سواد دریا پیدا شد مکث کرد ، باحسرت به پرندگان دریائی خیره ماند ، نفس عمیقی‌کشید و پشت‌سر آن آهی از دل پردرد برآورد . در آنجا ، درآن دوردست‌ها ، در آنجائیکه آسمان بدریا چسبیده بود نیز اثری از عشق بی‌خداحافظی رفته‌اش نبود .
فضا از هیاهوی بندر ، غوغای پرندگان دریائی و همهمه بادبان‌ها اشباع بود . برفراز جنگلی از دگل‌ها آسمانی صاف وپاك گسترده بود . درچهار دیواری آسمان و دریا آنچه دیده میشد عبارت بود از : بادبان‌هائی سپیدی برف ، پرچمهائی رنگارنگ و عشقی که به ناامیدی منتهی شد و میرفت تابرای همیشه بگور سپرده شود .
کارولین با سرانگشت ، قطـره‌اشکی راکه روی گونه‌اش غلتیده بود پاك کرد ودر حالی‌که «بانو» دنبالش بود، سلانه سلانه راه موج شکـن را پیش‌گرفت . هیکل سوکورا ازدور تشخیص داد . ملوان پرعضله‌ای هم در حالیکه تنباکو میجوید کنارش ایستاده بود . ملوان تاچشمش به کارولین افتاد، سلام داد وگفت :
ــ مادام موئیرون .....؟
کارولین سر پائین انداخت . جرقه‌ای در چشمهای سوکو دید . متوجه شد سوکو دهان بازکرد تا چیزی بگوید و ایکاش میگفت ، زیرا شاید همین گفتن ، کارولین را بدنیای واقعیات بازمیگرداند .
اما سوکو چیزی راکه برزبان داشت فرو خورد . در عوض در افق دریا بارکاسی‌راکه بساحل نزدیك میشد نشان داد وگفت :
ــ بارکاس دارد میآید . پس آقای موئیرون کجا تشریف دارند ؟

بقیه درصفحه ۶۸

از شماره آینده

رمان پرشور و

افسونگری بنام:

قلبم را

به‌تو هدیه میکنم!

درامی هیجان‌انگیز ، پرحادثه ، مملو از فداکاری برای آنها که قلبی حساس و روحی حادثه‌طلب دارند . عاشقی که قلب خود را بـه محبوب خود هدیه می‌کند و جراح حاذقی که قلب اورا در سینه محبوب پیوند میزند .

معجزات یك عشق بـزرگ در این رمان زیبا یك‌جا خلاصه شده است .

این رمان تا دوهفته پیش بعنوان‌عالیترین داستان روز در مجله دو میلیون تیراژی«بونته» آلمان منتشر میشد و صدهـا هزار خوانـنـده بی‌صبرانه منتظر خواندن فصل‌های آن بودند .

قلبم را به تو هدیه میکنم

داستانی است نو که از عمل پیونـد قلب دکتر بارنارد الهام گرفته شده است .

از : استیفن‌دال
ترجمه : احمد مرعشی

(c) ketabton.com: The Digital Library

شوخی

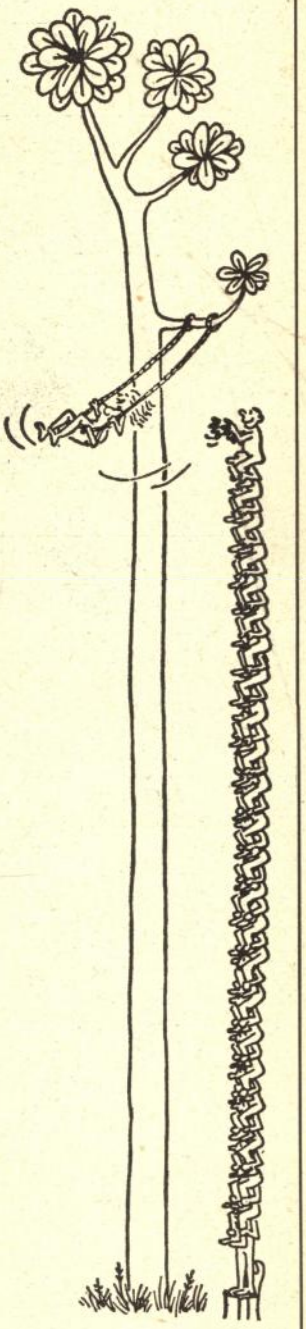

همکاری مشترک درجهان مردان !

تازه‌ترین عینکهای فصل!

عینک برای قهرمان دوچرخه‌سواری

عینک برای زن و شوهرهای جوان

عینک برای زندانیان

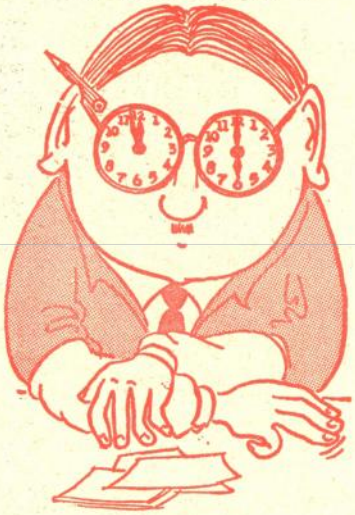

عینک برای کارمندان

بدون شرح

عینک برای مادر بزرگ

(c) ketabton.com: The Digital Library

ایتالیا تقدیم میکند

۱ــ یك لباس دورنگ ازکرپ . بالا تنه ودامن سفید رنگ وتکه میان آنها برنگ صورتی است ، یك کمر فانزی باکوکوله های برجسته سفید جلب نظر میکند . این لباس مناسب مهمانی بعد ازظهر است .

۲ــ یك دوپیس از پارچه کتانی سفید با نقش برجسته سرمه‌ای رنگ . کت نسبتا کوتاه است ، جلو کت وسرآستینهاازپارچه سفید است . هشت دکمه جلو کت را میآراید . دامن درجلو یك پلی از داخل ودوپلی یکطرفه دارد . این دوپیس مناسب بعد از ظهر است .

(o) ketabton.com: The Digital Library

زیباتر از زیبادر مهمانی

تهیه صفحات مد از :
گیتی مقدم

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱ ــ یك لباس از ابریشم خالدار سرمه‌ای سفید . دامن چین‌دار میباشد ولبه پائین آن والان دارد . بالاتنه بوسیله کمرچرمی سرمه‌ای پهني کوتاهتر از معمول بنظر میرسد . سرآستینها والان دوخته شده .

۲ ــ این لباس زیبا از اورگاندی سفید بابرودری است. آستین آن بلندویخه بفرم ایستاده است ، کمر از مخمل مشکی میباشد .

۳ــ بالا تنه این لباس اورگاندی سفید بلیسه یکطرفه دارد ، آستینهای کوتاه آن ودامن از اورگاندی با برودری است، کمر هم اورگاندی میباشد .

٤ــ یك‌لباس خالدار سفید وآبی پررنگ از ابریشم ، دور یخه گلابی شکل آن والان ، کمر از پارچه آبی پررنگ است با یك گل گاردنیا . دامن از دووالان پهن تشکیل یافته که درکمر چین دارد .

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیبا و جالب برای شما

۱ــ یك‌لباس از وال ابریشمی برنگ‌سفید. دامن کلش است وسرآستینها ولبه دامن سدرج والان دارد که مد سال میباشد ، کمر پهن ازپارچه لباس باقلاب بزرگ‌جلب نظر میکند ، بالاتنه شل است .

۲ ــ یك لباس بعدازظهر ازشانتونگ سفید ابریشمی . یخه انگلیسی است وبالاتنه در جلو شش پلی یکطرفه دارد و بوسیله پنج دکمه بسته میشود ، یك‌پلی بزرگ‌ازداخل در جلو دارد ، کمر از مخمل سرمه‌ای رنگ است ، آستینها بلند ومچ دار است .

حوله‌های زیبا

پارچه حوله‌ای در همه جامصرف دارد . چه در منزل و چه برای کنار دریا و برنگهای مختلف‌وزیبا از آن استفاده میشود .

اگر شما حوله‌ای ساده داشته باشید میتوانید با دوختن گلهای قشنگ بر زیبائی آن بیفزائید .

برای این گل مارگریت احتیاج به نخ گلدوزی D. M. C سفید، زرد و سبز دارید که با سه تار نخ دوخته میشود .

نقش صفحه ۱ را با کاغذکالك کپی کنید و آن را محکم در محل لازم میدوزید ، بعد روی نقش‌را گلدوزی کرده و طوری سوزن را در حوله داخل میکنیدکه از طرف دیگر آن در آید و همینطور گل‌دوزی را ادامه دهید . نباید گلها و برگها شل دوخته شود . بعداز اتمام آن کافیست که کاغذ راپاره کنید . نقش روی حوله دوخته شده و حاضر است .

(c) ketabton.com: The Digital Library

(c) ketabton.com: The Digital Library

سینما

افتضاح! شرم آور! نفرت بار!

دختر ۲۲ ساله‌ای که دیوانه‌وار عاشق یك مرد ٥٤ ساله شده است.

این عشق آمریکا و انگلستان را تکان داده و باعث خشم و اعجاب عمومی شده است

«هیلی میلز» یك تنه در برابر همه‌کس و همه‌چیز ایستادگی می‌کند، تا عشقش را بهر قیمتی که شده حفظ کند.

این فکر راکه اگر «زن جوان‌راتیری‌در پهلو نشیند بهتر که‌پیری» غیرازسعدی‌شاعر بزرگ‌ایران، اخبارحوادث‌روزنامه‌ای‌هم‌اغلب تایید می‌کنند، خبر طغیان وداد وهوار دخترهای تازه‌سالی که از دست شوهران پیر به مقامات قانونی پناه برده‌اند و در دادسرا و تلگرافخانه «بست» نشسته‌اند.

اما، مثل انیشتین که با تئوری‌اش، اصول خیلی‌چیزها را بهم ریخت، دراین مورد هم یك دختر خانم پیدا شده که خلاف نظر سعدی و عقاید جاری را ثابت‌کرده‌است. این دختر «هیلی میلز» ستاره خیلی معروف و دوست داشتنی‌سینما است و داستان ما برمی‌گردد به رابطه عاشقانه‌ایکه بین این دختر با طراوت و تازه‌سال بایك مرد ٥٤ ساله پیدا شده است، نکته مهم و جالب اینجاست که در این رابطه «هیلی» پیشقدم بوده، یعنی اولین بار او باین پیرمرد اظهار عشق‌ودلباختگی کرده است!

بدیهی است که این عشق بخاطر آن که قهرمانش یك دختر محبوب وسرشناس است بیش از موارد عادی جلب نظر کرده و سروصدا راه انداخته است، مخصوصاکه «هیلی‌میلز» را عامه مردم بیشتر بسبب شرکت در فیلم های شیرین و شادوبچگانه بعنوان یك دختر پاك و سالم و ناز نازی شناخته بودند... و حالا این دختر بچه مامائی وچشم و گوش بسته آمده و از میان تمام جوانان خوب و مناسب‌پیرمردی را بعنوان مرد محبوبش انتخاب کرده‌است! اینکار آن چنان عامه را علیه «هیلی‌میلز» تحریك کرده است که هر روز ده‌ها نامه ناسزا و تهدید برای او میرسد، بیشتر نویسندگان این نامه‌ها تصریح کرده‌اندکه دیگر نمی‌گذارند بچه‌هایشان بدیدن فیلم های «هیلی» بروند چون او برای‌همه دختران همسن وسال خویش سنت بدی و ناپاکی را بنیاد نهاده است!

برای مرد مورد علاقه «هیلی‌میلز» که یك کارگردان سینما بنام «روی بولتینگ» است نیز نامه‌های مشابهی‌میرسد در این‌نامه‌ها اورا بعنوان یك «پیرمرد» هرزه و هوسباز و فریب‌دهنده دختران کم سن‌وسال مردم مورد لعن و نفرت قرار داده‌اند!

تلقی پدر و مادر «هیلی‌میلز» به‌این جریان نیز بطور طبیعی یك تلقی خشم‌آلود و مخالفت‌آمیز است، آنها از نظر قانونی دیگر نمی‌توانند بر حرکات دخترشان کنترلی داشته باشند ولی از این هم ابائی ندارند که هرجا میروند نسبت به«روی بولتینگ» بدگوئی کنند و «هیلی» را بخاطر بی‌عقلی‌اش مورد ملامت قراردهند.

درحال حاضر «روی» در جریان‌جدا شدن از همسر خویش است، بنابراین تا وقتیکه کاملا آزاد شود و بتواند احیانا باهیلی ازدواج‌کند هنوز مدتی‌وقت‌باقیست. دراین حال او وهیلی همه‌جا و در همه حال باهم هستند، باهم به مهمانی‌ومسافرت میروند باهم در سینما کار میکنند وحتی باهم در یك آپارتمان بسر می‌برند.... و این نکته آخری حتی مردم چشم وگوش باز انگلیس را نیز تکان داده‌است.

حرفهای خود «هیلی» در این باره شنیدنی است:

ــ در تمام مدت زندگی‌ام، این اولین باریست‌که کاری را کاملا مطابق میل خودم انجام داده‌ام، اولین‌باریست که مطابق میل دیگران، بزرگترها، مردم و اطرافیانم زندگی نمی‌کنم. برای من شهرت و ثروت از سن خیلی کم شروع‌شد، باوجود این تا همین یکی دو سال پیش‌تمام اختیار زندگی‌ام را پدر و مادرم دردست داشتند، آنها برای من حساب می‌کردند، قراردادهایم را امضا می‌کردند، برایم تصمیم می‌گرفتند و حتی بجای من زندگی می‌کردند! من خودم را نه یك بچه حس می‌کردم و نه یك موجود بالغ، نمیدانم

(c) ketabton.com: The Digital Library

این اسم‌هائی است که روی عشق جدید «هیلی میلز» گذاشته‌اند!

چه بودم ، فکر می‌کنم هیچ‌چیز نبودم !

«هیلی» به تابلو بالای میز کارش نگاهی میاندازد ، تابلوئی که برآن نوشته شده : «جنگ نمی‌کنم ، عشق میورزم» و بعداز لحظه‌ای مکث ادامه میدهد :

ــ آشنائی من با«روی» موقعی‌شروع شد که تحت کارگردانی او در فیلم«روش خانوادگی» شرکت کردم . این اولین فیلمی بود که من در آن نقش یك‌دختربچه نازنین و صاف وساده را نداشتم ...«روی» ازهمان نظر اول توجه مرا بشدت جلب کرد ، بنظرم مرد بسیار باشخصیت‌وجذابی آمد ولی این محبت را دردل نگاهداشتم، چون فکر می‌کردم او هرگز بمن توجهی نخواهد داشت . من تمام عمردختر ترسو وبمحجوبی بوده‌ام ، اما دراین‌مورد تصمیم گرفتم پیشقدم شوم و دریچه قلبم را بروی او بازکنم چون اگر اینکار را نمی‌کردم تمام عمر تنها و بدبخت باقی میماندم ... البته پیش از دیدن «روی» نیز گاهی عاشق شده بودم ولی‌معمولا عاشق موجودات دست‌نیافتنی مثل «الویس پریسلی»می‌شدم، معاشرت با جوانان همسن و سال برای من همیشه بی‌لطف و لوس بود چون آنها را اکثر موجوداتی خودخواه و توخالی میدیدم که سخت به جوانی وزیبائی‌ظاهری شان می‌نازند .

... زندگی من در ترس و تردید و تنهائی می‌گذشت تا «روی» سر راه‌من قرار گرفت .

«روی‌بولتینگ» دنباله ماجرا را ادامه میدهد . او مردی است با حرکات ظریف ، صدای‌آرام ولبخندجذاب‌که خیلی جوانتر از سنش نشان میدهد ، لباسها و آرایش موهایش مطابق آخرین مد بیتلی است !

«روی» می‌گوید :

ــ من بازی «هیلی» را در فیلم‌های قبلی‌اش دیده و تحسین کرده بودم، وقتی قرار شد فیلم «روش خانوادگی»رابسازم درصدد برآمدم رل اول را به «هیلی» بسپارم . «هیلی» پیشنهاد مرا پذیرفت و ما چهار ماه دائم درکنار هم بودیم، فیلم که تمام شد برای من دریغی بود چون فکر می‌کردم دیگر هرگز او را نخواهم دید ، این بود که یك روز تلفنی از او خواستم که شام را بامن بخورد ... چهار ماه گذشت ، هیلی به تمام نقاط دنیا از جمله آفریقا سفر کرد تا یك روزبرگشت و آمد سراغ من و پرسید :

ــ راستی هنوز دعوت شام به قرار خودش باقیست ؟!

«هیلی» می‌گوید :

ــ من سعی‌کردم از این عشق فرار کنم، سعی‌کردم عاشق هرکس دیگری که

بقیه درصفحه ۶۰

(c) ketabton.com: The Digital Library

سؤالات و جوابهای طبی

پزشك زن‌روز به سؤالاتی کتباً جواب میدهد کـه فقط در چند سطربطورفشرده تنظیم‌شده‌باشد.

در مطب دکتر

به‌طفل ٥ ماهه چه میوه‌ای بدهم ؟

مادر یك فرزندم . کودکم٥ماهه است . ازروزیکه بدنیا آمده‌است‌مرتبا حالت لینت مزاج دارد . بااینکه من خودم باو شیر میدهم و شیر من هم کافیست . نمیدانم علت این عارضه او چیست لطفا جواب مرا در اولین فرصت بدهید که چه باید بکنم و چه نوع میوه‌ای باو بدهم .

ــ شیر شما ممکن است چربی زیادی داشته باشد و یا خودتان از میوه‌های ملین مثل گوجه ، طالبی‌زیاد استفاده میکنید بنابراین ، چون طفل ٥ ماهه شده ، شما برای رفع لینت طفل میتوانید همه روزه باو یکمرتبه لعاب برنج یا حریره آرد برنج همراه با مطبوخ هویج فرنگی بخورانید . خوراندن آب سیب یا سیب رنده کرده و یا کمپوت سیب بسیار سودمنداست. سیب بعلت داشتن ماده‌ای بنام پکتین جلو لینت را خواهدگرفت و ضمنا باعث تقویت طفل نیز خواهد شد . درصورت ادامه ناراحتی ، به طبیب متخصص اطفال مراجعه کنید .

علت افزایش خون‌قاعدگی

میخواستم بدانم مدت طبیعی قاعده‌گی در زنان چند روز است ؟ و اگر مدت طولانی‌تر از معمول شد چه بایدکرد ؟

ــ معمولا رگل زنان ٣ تا ٧ روز طول میکشد و اگرمیزانش زیادتر بود و یا خون‌ریزی ادامه یافت مسلما غیر طبیعی‌است . پرکاری تخمدانها و بعضی از غـدد مترشحه داخلی ، وجـود بیماریهای عفونی ، بخصوص یرقان ، باعث خونریزی زیاد و طول کشیدن قاعدگی میشود . ضربه‌های وارد بر رحم ، عفونت‌های لگن زن و پولیپ دهانه رحم نیز از علل طول کشیدن و زیاد شدن خون میباشد . درصورت تجاوز از حد طبیعی بایدفورا به طبیب متخصص زنان مراجعه کرد .

خشك‌شدن پوست صورت

دختـری هشتم ٢٦ ساله پوست صورت من بسیار خشك است و بمحض اینکه با صابون میشویم پس از مدتی باز خشکی میکند . برای بر طرف شدن این عارضه چکنم ؟

ــ شما صورت خودرا باصابون گلیسیرین‌دار بشوئید و همچنین‌ازشیر صورت استفاده کنید ، استفاده از کرم های ویتامین‌دار برای صورت شمـا بسیار خوبست ، بخصوص شبها موقع خواب حتما ازکرم استفاده کنید . از راه رفتن زیاد در آفتاب ،بخصوص در وسط روز نیز پرهیز کنید .

کودکم‌دچار کرم‌کدوشده

مادر ٤ فرزندم . از مدتی قبل کودك ٦ ساله‌ام مبتلی به کرم‌کدوشده یکی دومرتبه اورا به پزشك بردم و نسخه‌ای گرفتم که بایستی صبح زود میخورد و مخصوصا بدستور پزشك روی‌آب‌نیم‌گرم می‌نشست ، اما درهر دفعه موفق نشد که سر کرم را دفع کند وباز پس از مـدتی کرم ظاهـر شده است . از شما میخواستم بمن‌جواب دهید آیا راه علاج دیگری وجوددارد؟ ضمنا ما ساکن یك شهر کوچك شمال هستیم .

ــ کرم‌کدو که براثر خوردن گوشت گاو یا گوساله که خوب پخته نشده، وارد بدن میشود بیش‌ازچندمتر طول دارد . این کرم بندبند است و بندهای خودرا بمرور از بدن انسان دفع میکند . اخیرا داروهای بسیار موثری کشف شده که نه تنها سمی نیستند ، بلکه احتیاج به نشستن روی لگن آب نیم‌گرم و داشتن پرهیزسخت و تحمل زحمات دیگر نیز نمی‌باشد. شما از پزشك خود بخواهید از انواع داروهای جدید که در همه داروخانه‌ها وجود دارند بشما تجویز کنند مسلما در داروخانه شهر کوچك شما هم از این داروها هست .

بخاطر بیماری، ازدواج نمیکنم

جوان ٢٤ ساله‌ای هستم . از سه سال قبل بعلت یك اشتباه دچاربیماری خانمانسوزی شدم . پس از مراجعه به پزشك معلوم شد مبتلی به سیفلیس‌هستم بااینکه چند دوره معالجه کرده‌امبازهم خونم تمیز نشده است . البته عوارض ظاهری ندارم . از طرفی میخواهم ازدواج کنم و از آزمایش خون‌خیلی وحشت دارم . خواهشمند است مرا از این نگرانی خلاص کنید ــ آیـا این مرض معالجه میشود ؟

ــ سیفلیس اگر درست معالجـه شود بهبود میبابد ، بخصوص اگر در درجه اول یا دوم آن باشد .پنی‌سیلین های قوی و سایر داروهای خوب در اختیار پزشکانست وجای نگرانی‌نیست، اما گاهی خون پس از معالجه مدتهـا مثبت میماند . البته سیفلیس شما دیگر سرایت ندارد و بهنگام ازدواج هم هـرگاه آزمـایش خون شوید بشما خواهند گفت که مسری نیست ، اما شما سعی کنید هرچند ماه یکمرتبه بازهم به پزشکی که شما را معالجـه کرده مراجعه کنید و تحت کنترل‌قرار بگیرید .

«عوارض سرخك»

کودك ٤ ساله‌ام سرخك گرفته و اینك که بهبود یافته دهانش پر از تکه‌های سفید است . دکتر معالجش میگوید ضایعه قارچی است . ممکن است لطفا عوارض سرخك را برایـم شرح دهید ؟

ــ سرخك بیماری مضعفی است و چون بدن را ضعیف میکند باعث میشود که میکربهای دیگر فعالیت‌کنند ازاین رو بیماریهائی چون ذات‌الـریه (سینه‌پهلو) ــ ورم مغز ، ورم‌حنجره ورم گوش و بالاخره ضایعات دهان و گلو ، پشت‌سر عارضه سرخك زیاددیده میشود . البته این عوارض موقعی‌پیش میآیند که معمولا طفل کاملا معـالجه نشده باشد بهرحال ضایعات قارچـی دهان طفل شما بزودی خوب خواهد شد .

تـزریق واکسن و سرم دیفتری

میخواستم بدانم اگر کودکی‌دریك خانواده‌مبتلی به‌دیفتری باشدواطرافیان هم مدتی با او تماس داشته وواکسن‌هم نزده باشند دیفتری میگیرند یانه ؟ و برای جلوگیری چه باید کرد ؟

ــ این سؤال شما بسیار جالب استو شاید هم عده زیادی از خوانندگان ما از آن بی اطلاع باشند .

درمورد تماس بابیمار مبتلی ، بایـد اطرافیان تحت تزریـق واکسن وسرم تواما قرار گیرند . قبلا بآنها واکسن میزنند وبعد مقداری البته (بسته‌بنظریه پزشك) سرم تزریق میشود،لازم‌بتوضیح است که‌واکسن (سم ضعیف‌شده دیفتری) که برای پیشگیری بکار میرود و سرم یعنی ضد زهر دیفتری که از خـون اسبهای قویهیکل در لابراتوار ها تهیه میشود وبرای خنثی کردن سم دیفتری بکار میرود، سرم را ازاین نظر میزنند که اگر میکرب دیفتری وارد بدن شده باشد وسم ریخته باشد درمراحل اولـی آن سم از بین برود . آدم سرم زده‌ماه بعد نیز برای تزریق‌واکسن (دفعه‌دوم) باید اقدام کـند . البته درکودکـان اینکار انجام میشود، اما درکودکـان بزرگتر از دهسال باید قـبلا حساسیت بدن را نسبت به زهر دیفتری بوسیلـه آزمایشی بنام (شیك) فهمید و بعد واکسن زد . تمام این دستور هـا را پزشك خواهد داد ، امااگر فردی از اطرافیان بیمار آزمایش ترشح‌گاو شده باشد وکشت از نظر میکرب دیفتری مثبت باشد باید از دیگران جدا وحتی دربیمارستان بستری‌گردد وتحت درمان قطعی قرارگیرد . بدنیست که بـرای خلاص شدن ازاینهمه دلهره، کودکان را از دوران شیرخوارگی‌واکسن‌بزنید. واکسن دیفتری را درسه مرتبه همـراه واکسن کزاز وسیاه سرفه بفاصله‌یکماه بطفل تزریق و سال بعد یکمرتبه بعنوان یادآوری تلقیح میکنند و ٤ سال بعد هم یکمرتبه باید واکسن‌کزاز ودیفتری (دیگر احتیاج به واکسن سیاه سرفـه نیست) تزریق کرد. بدینوسیله کودك دربرابر دیفتری مصون میشود . وفقط وقتی که دیفتری بصورت همه‌گیری درآید باید یکمرتبه هم واکسن زد.

رابطه نمك باهوای گـرم

آقای دکتر ، مدتیست باتفاق شوهرم که مهندس است باهواز آمده‌ایم.اینجا هوا فوق‌العاده گرم است، چندی قبل دریك‌کتاب خواندم که در هوای گرم باید مقدار بیشتری نمك مصرف کرد ، ممکن است خواهش کنم دراین مـورد بیشتر توضیح دهید .

ــ امروز ثابت شده کسانی‌که دائما باگرمای زیاد سروکار دارند معمولا تا حدودی بآن عادت میکنند ومقدارنمك عرقشان تدریجا پائین میآیـد. بـدون تردید نمك طعام (کاروردوسدیم) در پیشگیری ودرمان ناراحتیهای ناشی از عرق‌کردن شدید اثر قطعی دارد . در امریکا بکارگرانیـکه درسد (هوور) کار میکردند وهوا خیلی گرم بـود مقدار زیادی شیر میدادند چون شیر سه درصد نمك دارد . البته باشکـال دیگری‌هم‌میشود نمك راوارد بدن‌کرد. کسانیکه در مناطق‌گرم هستند،بخصوص کسانیکه کار میکنند وعرق‌زیادمیکنند، باید مقداری نمك بخورند تا کـمبود نمکی که از راه عرق دفع میشودجبران گردد . کارگرانیکه بـدون مصـرف نمك . درضمن عرق کردن شدید آب مینوشند ممکنست بعـلت تشدید کمبود ذخیره نمك بدن شدیدا بیمار شوند که تنها علاجشان مصرف مقداری نمك‌است.

(c) ketabton.com: The Digital Library

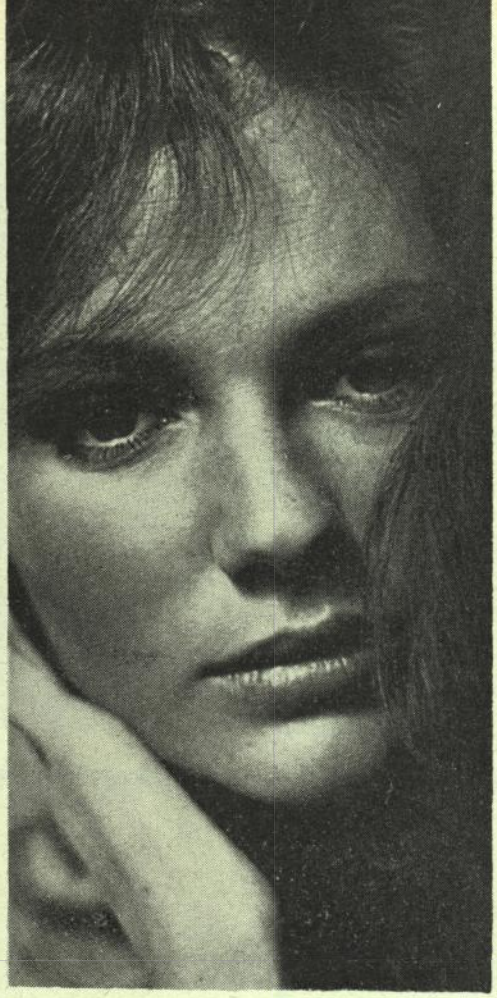

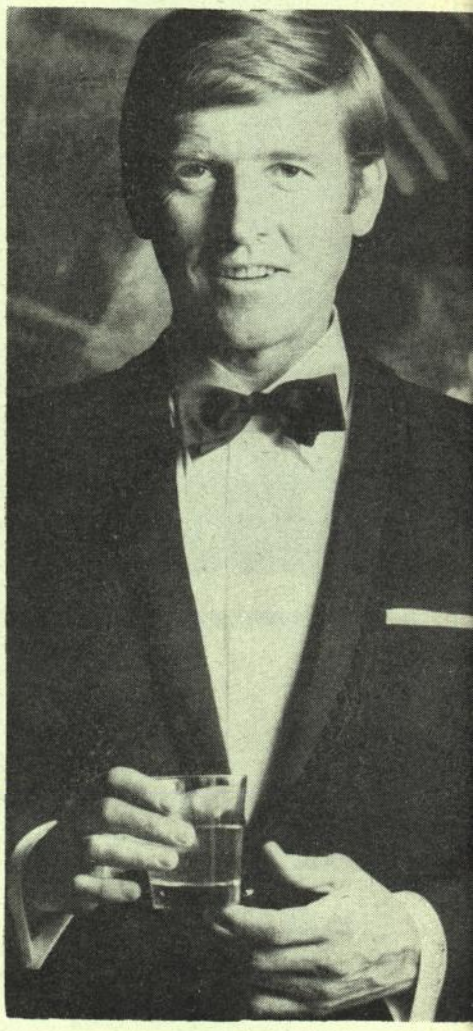

داستان دنباله‌دار قسمت پنجم

از ـ دل‌تور

ترجمه ـ کی‌مرام

شکوه عشق...

خلاصه شماره‌های گذشته:

« ژیل‌بورژیا ، با یك‌تصادف ساختگی دختر بیهوشی بنام «والری» را باتومبیل «پیرهرتال» خبرنگار عکاس فرانسوی منتقل میکند ومیگریزد . «والری» درآپارتمان پیر بهوش میاید ، اعتراف میکند که «ژیل‌بورژیا» اورا بقصدکشتن مسموم‌کرده بوده ومیخواسته «پیر» راکه در رم یك بیگانه است قاتل معرفی کند . روز بعد «پیر»، درحالی‌که زیبائی والری‌اورافریفته کرده ، والری را به هتل محل اقامتش میرساند. والری میگوید قصد دارد بسویس ، مملکت خودش برگردد . چون اقامت در رم جانش را تهدید میکند. «پیر»، شب بضیافت قصر شروبینی میرود . در آنجا متوجه میشودکه منظور ازضیافت اعلام نامزدی برنس‌بثاتریس با ژیل‌بورژیا میباشد ٠ نامزدی آنها اعلام میشود .»

حالا ، این مرد، این مردی‌که میتوانست یك قاتل ، یك فریبکار و یك حقه‌باز باشد بایرنس بثاتریس دختر نازپرورده خانواده اشرافی شروبینی نامزد شده بود ، درمقابل دیدگان متعجب من ، بازودربازوی پرنس بثاتریس ایستاده بود ولبخند میزد ، اگر من شب قبل با ژیل برخورد نداشتم ، اگر آن کلك رابمن نزده بود واگر حرفهای والری را درباره او نشنیده بودم ، منهم مثل بقیه مهمانها برایش دست میزدم وهورا میکشیدم . حرکات ورفتار وقیافه جذاب وحالت موقر ژیل آنقدر جلب کننده واعتماد آور بود که میتوانست همه را تحت تاثیر قراربدهد ، همانطور که مرا فریب داد .

ژیل بالبخند شیرینی بکسانیکه اطرافش را گرفته بودند وتبریك‌میگفتند نگاه میکرد وبافروتنی سرش را پائین میآورد . نگاه جذابش روی‌مهمانها چرخید ، همینکه خواست مرا هدف نگاه قرار دهد با سرعت دوربین را جلو چشم آوردم وچند عکس پشت سرهم گرفتم که مرانشناسد . بعد به بهانه‌انتخاب

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

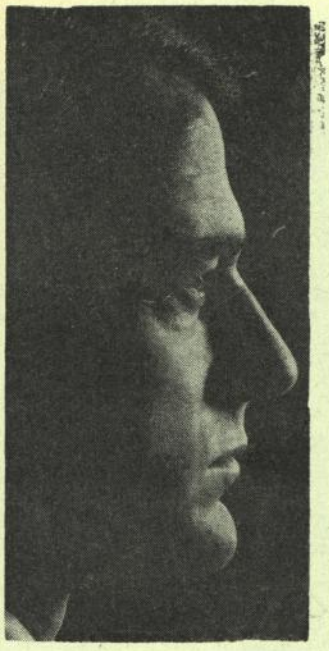

او شیطان بود یا فرشته ؟... عاشق پیشه و پاك دل بود یا فریبنده و فریبکار ؟... نمیتوانستم بفهمم .... فقط این را میفهمیدم که قصد داشته برای من گرفتاری درست کند . او توانسته بود پرنسس‌زیبا و ثروتمند را نامزد کند . درحالیکه هنوزقلب‌والری را در تصرف داشت . من به‌این‌مرد احترام‌میگذاشتم اما از او متنفر بودم .

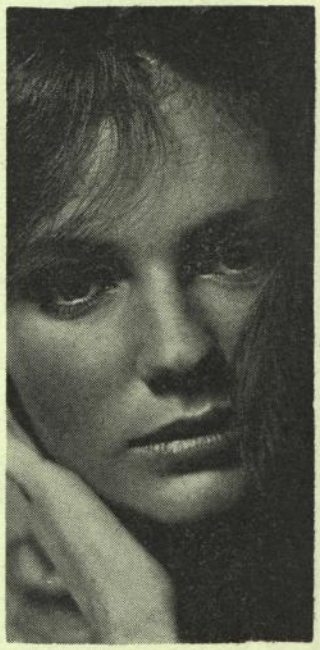

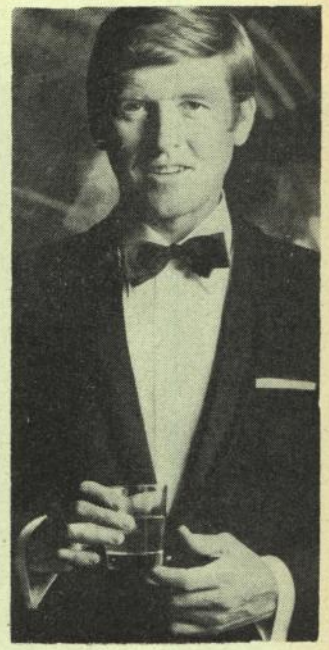

شکوه عشق

زاویه‌ای تازه برای عکس برداری میان مهمانهائی‌که اطراف آنها حلقه زده بودند چرخی زدم . دخترها سعی میکردند طوری بایستند که در عکس دیده شوند ، توی ویزور دوربین اندام برازنده وقیافه اشرافی ژیل را نگاه میکردم، کمی مضطرب بنظرم رسید ، مرا شناخته بود، احساس میکـردم‌عدسی دوربینی که دردست من بود اورا هیپنوتیزم کرده است .

بدون تردید هردو نفر ما بیك نفر فکر میکردیم ، به والری ، وقتی دوربین را از جلو صورتم پائین‌آوردم ، ژیل هنوز خیره‌خیره بمن نگاه‌میکرد. در نگاهش حالت پریشان وپرتشویشی را میدیـدم . دیدار غیر منتظره من بخصوص‌درآن‌ضیافت و جشن نامزدیش‌با پرنسس بئاتریس او را متوحش ساخته بود ، همانطور که منهم از ملاقات با او متعجب شده بودم ، حس کردم باتمام حرکات و شخصیت و وقار اشرافی ، حالت کسی را پیدا کرده کـه با درماندگی دنبال سوراخ موشی میگردد تا پنهان شود . اما من آدمی نبودم که اجازه بدهم بسادگی یکبار دیگر مرا فریب بدهد و بگریزد . اورا در موقعیت حساسی غافلگیر کرده بدام انداخته بودم وامکان نداشت اجازه فرار باو بدهم . من چند سؤال‌مهم داشتم که باید پاسخهای صریح آنهارا از ژیل میشنیدم :

چرا آن تصادف ساختگی را با اتومبیل بوجود آورد ؟ ...

چرا بدن بیهوش والری را بقصد کشتن مسموم کرده بود ؟ ... چرا ؟ وچرا ... به چنین بازی خطرناکی دست زده بود ؟ ...

تا جواب این سؤالات را که بمغزم فشار میآورد از او نمی‌شنیدم نمیگذاشتم این بار از چنگم بگریزد . پرنسس بئاتریس از بهت‌زدگی نامزدش متعجب شده بود . سرش را بطرف ژیل بلند کرد ، بعد دنباله نگاه ثابت اورا تعقیب کرد تا اینکه نگاهش روی صورت من افتاد .

چهره ظریف دخترانه ودلچسبی‌داشت . معصومیت بك‌کودك درخطوط صورتش دیده میشد . نگاهش به پاکی وشفافی فرشتگان آسمانی بود . پیشانیش بلند بود وگیسوان مشکی‌رنگش بادقت‌وسلیقه بدست توانای آرایشگری ماهر آرایش شده بود . من خودم را مجددا با دوربین عکاسی مشغول کردم ، وآنها را از پشت عدسی دوربین می‌دیدم ، اقرار میکنم هرگز دونامزد جوان را با اینهمه تعجب ورمز در مقابل دوربینم ندیده بودم ، دریك لحظه احساس ترحم ودلسوزی نسبت به پرنسس بئاتریس درمن بوجود آمد ، حس میکردم پرنسس زیبا ومعصوم فرشته‌ایست که قصد دارد باشیطان پیوند زندگی ببندد .

ژیل بالاخره تصمیم خودش را گرفت . با عجله و سرعت مهمانهائی را که برای تبریك گفتن دورآنهاحلقه‌زده بود کنار زد ، با بی پروائی از میان آنها گذشت وبطرف من آمد ، پرنسس بئاتریس که همچنان بازوی ژیل را در دست داشت برحمت توانست این چند قدم را همراه ژیل پیش بیاید . من نمیدانستم ژیل ازنزدیك شدن بمن‌چه منظوری دارد ، اولین فکری که بنظرم رسید ، محکم فشردن دوربین عکاسی دردستهایم بود که ژیل نتواند آنرا به زور از چنگم بیرون بیاورد .

اما ژیل چنین قصدی نداشت . همینکه مقابل من رسید ، با لبخندی دوستانه ونگاهی تند ، دست راستش را بطرف من دراز کرد ، بمن دست داد و گفت :

ــ اجازه میخواهم نامزدم پرنسس بئاتریس استابیا را بشما معرفی‌کنم.

من در نگاه ژیل حالت التماس میدیدم ، حالتی که یك مرد ، از مرد دیگر تقاضای کمك میکند . با ادب واحترام تمام سرم را پائین آوردم . تعظیم کردم وگفتم :

ــ خوشوقتم ... تبریك میگویم .

پرنسس با لحن آرام و شیرینی پرسید :

ــ ژیل ، آقا از دوستان تو هستند ؟

ژیل ، بدون معطلی جواب داد :

ــ بله .

پرنسس بئاتریس دست ظریفش را بطرف من دراز کرد ، انگشتانش را در دست گرفتم و پشت دستش را بوسیدم .

پرنسس با لبخندی ادامه داد :

ــ دوستان ژیل دوستان صمیمی منهم خواهند بود .

پرنسس دستی سفید و کوچك ، انگشتان باریك وناخنهای پهن وشفاف داشت . وقتی دستش را در دست داشتم احساس میکردم بدست دختر مدرسه‌ای کوچکی نگاه میکنم .

با عجله دستش را کشید ، حالت کسی را داشت که جسم شکننده گرانبهائی را از دست کودکی شرور ولی احتیاط بخواهد بگیرد تا دراثر بی احتیاطی آن کودك آسیبی به آن نرسد . بعد با لبخندی ادامه داد :

حتم دارم عکسهای قشنگی ازما خواهید گرفت . ممکنست خواهش کنم چند عکس هم باتفاق برادرم از ما بگیرید ؟

ــ البته پرنسس افتخار میکنم .

پرنسس نگاه معصومش را بین مهمانها چرخاند . بلافاصله مردبسیار جوانی به ما نزدیك شد . فهمیدن اینکه برادر پرنسس میباشد ، از روی شباهت بسیار آسان بود . بنظر نمیرسید بیش از یکی دوسال از پرنسس بزرگتر باشد. درست مانند پرنسس چشمانی سیاه ، نگاهی شفاف ودرخشان داشت .

اما حس میکردم در عمق نگاه او تردید اسرارآمیزی موج میزند . تردید وترس مبهمی که در نگاه پرنسس هم با دقت میشد تشخیص داد . پرنسس برادرش را بمن معرفی کرد و گفت :

ــ امشب پانزده سال من تمام میشود . در حقیقت ما از جشن سال روز تولدم برای اعلام نامزدیم استفاده کردیم .

توجه من به ژیل که با سکوت واحتیاط بدقت مراقب‌من بود جلب شد . ژیل با حالتی تردید آمیز ، در حالیکه پرنسس بازوی اورا گرفته بود مرا نگاه میکرد . نگاه ژیل مضطرب ، ملتمس و تهدیدکننده بود . حالت نگاه کسی را داشت که میترسید ودرعین حال میخواست بترساند .

بدون شك من وژیل هردونفر به یك چیز و به یك شخص فکر میکردیم ، به کسی که برای سایرین ناشناس بود ، به والری .... به دختری

(c) ketabton.com: The Digital Library

یک مسابقه جالب . با ده سکه پهلوی طلا جایزه

از هم‌اکنون خودرابرای شرکت دریک‌مسابقه پرهیجان آماده کنید .

برای خوانندگان داستان جذاب و پر کشش شکوه عشق مسابقه جالبی در نظر گرفته شده.

داستان شکوه عشق را از این شماره با دقت بخوانید وروابط قهرمانان آن‌را خوب‌بخاطر بسپارید

بزودی موضوع مسابقه اعلام خواهد شد.

که ژیل اورا در اتومبیل من گذاشت و گریخت ... حالا ، با شرکت دراین ضیافت وباحضور در مجلس اعلام نامزدی ژیل و پرنس بئاتریس من میتوانستم حدس بزنم چرا شب قبل ژیل آنهمه عجله داشت که خودش را از شر والری خلاص کند . میتوانم بفهمم چرا ژیل نمیخواست سروصدای تصادفش با من بالا بگیرد . چرا از مداخله پلیس هراسان بود ، وچرا گریخت . او ازاینکه شب قبل از اعلام نامزدیش با یك پرنس زیبا واشراف زاده ، رسوائی راه بیفتد میترسید .

اما ژیل هنوز هم نمیتوانست بفهمد چی بسر والری آمده ؟ من چرا وچطور به جشن نامزدی او راه یافته‌ام ؟ چه قصدی از اینکار دارم و چه خواهم کرد ؟

خوب میتوانستم تشخیص بدهم که ژیل احساس میکند در موقعیت خطرناکی قرار گرفته واز عکس‌العمل من میترسد .

پرنس ازسکوت‌ونگاههای معنی‌داری‌که بین من وژیل‌ردوبدل میشد چیزی نمی‌فهمید ، اما نگذاشت سکوت ما بیشتر ادامه پیدا کند . بالبخندی بازوی ژیل را تکان داد وگفت :

ــ خوب عزیزم ... حاضری ؟

پرنس به بازوی نامزدش تکیه کرد . میان ژیل وبرادرش ایستاده بود . من دوربین را میزان کردم . نورشدید فلاش چشمهایشان را زد ، احساس میکردم که ژیل حالت طبیعی ندارد ، لبخندش زورکی بنظر میرسید ، من مثل یك مسلسل پشت سرهم فلاش میزدم واز زوایای مختلف آنقدر عکس گرفتم تا فیلم دوربین تمام شد .

پرنس مجددا لبخندی زد وگفت :

ــ متشکرم .

ــ من باید تشکر کنم که این افتخار را بمن دادید تا از شما عکس بگیرم .

پرنس صورتی صاف ، سفید ورنگ پریده داشت ، میتوانم به جرئت بگویم هرگز درعمرم پوستی بآن سفیدی و طراوت ندیده بودم .

ژیل یکی دوبار مژه زد ، حس کردم حالت مصممی بخودش گرفته ، بعد بطرف پرنس برگشت ، خم شد دست اورا بوسید وگفت :

ــ پرنس ، مرا می‌بخشید ، اجازه میدهیدچند لحظه مرخص بشوم وشخصا دوستم را تا جلو قصر همراهی کنم .

پرنس با تعجب ابروانش را بالا انداخت وگفت :

ــ اینطورکه خیلی بد میشود . مگردوستمان امشب با ما شام‌نمیخورند.

من بلافاصله جواب دادم :

ــ نه پرنس ، خیلی متاسفم که بعلت یك قرار قبلی نمیتوانم بیش ازاین خدمتتان باشم ومزه غذاهای لذیذی را که برای مهمانان عالیقدر شما تهیه شده است بچشم . اجازه بدهید مرخص بشوم .

ژیل دیگر فرصت نداد حرف بزنم . بازوی مرا گرفت تا به بهانه راهنمائی وبدرقه مرا از میان کسانیکه اطراف آنها حلقه زده بودند بیرون براند ، فشار زیاد و عصبی انگشتان اورا روی بازویم حس میکردم .

پرنس بئاتریس که بازوی ژیل را ناچار رها کرده بود دست‌برادرش را گرفت وبا صدای بلند ، درحالیکه مرا مخاطب قرار میداد گفت :

ــ خواهش میکنم همینکه عکس‌ها آمادشد آنهارا برای‌من‌بیاورید. من همیشه از ملاقات با دوستان ژیل ، بخصوص شما خوشحال میشوم . اینجارا خانه خودتان بدانید . بیشتر نزد ما بیائید .

دست برادرش را طوری در دست گرفته بود که احساس میکردم او بقدری ظریف وشکننده است که حتی برای ایستادن باید تکیه‌گاهی داشته باشد . یا اینکه نسبت به اشیاء وافرادی که دراطرافش بودند یکنوع احساس مالکیت میکرد .

ژیل مرا با سرعت از میان مهمانها خارج کرد واز سالن بیرون برد. اما وقتی وارد سرسرا شدیم برخلاف تصورم ژیل مرا بقسمت خروجی قصر نبرد، بلکه از در سمت راست سرسرا وارد راهرو کوتاهی شدیم که به طبقات فوقانی قصر میرفت . ژیل مرا بدرون اتاقی کشید که با یك دست مبل زمان‌لوئی شانزدهم وتابلوهای گرانقیمتی تزئین شده بود .

اتاق طوری ساخته شده بود که آنهمه سروصدا و همهمه مهمانها بداخل آن نفوذ نمیکرد . بخاری مرمرتراش کاری شده‌ای درقسمت روبروی اتاق قرار داشت وکاناپه راحتی جلو آن گذاشته بودند . اتمسفر اتاق‌طوری بود که آدم بلافاصله بعد از ورود به آن میل باستراحت پیدا میکرد .

ژیل دراتاق را پشت سرش بست . با قدمهای استوار بطرف من آمد ، وبا قدرت واراده در مقابلم ایستاد ، نگاهش را در چشمانم دوخت . دیگرآن حالت تزلزل وتردید در نگاهش دیده نمیشد . با خشونت وتندی بمن چشم دوخته بود . من در مقابل این جسارت وبی پروائی او سعی میکردم‌خونسردیم را حفظ کنم . تصمیم گرفته بودم با خونسردی و سماجت اورا از پای درآورم و زبانش را باز کنم . ژیل پس‌ازلحظه‌ای طولانی سکوت را شکست وبا لحن خشکی پرسید :

ــ خوب ؟ ...

منهم با همان لحن خشك و خشن جواب دادم :

خوب که خوب ؟

باور کنید از حالت نگاه وایستادن خودم و ژیل در مقابل هم نزدیك بود خنده‌ام بگیرد . بنظرم میرسید حالت دوخروس غریبه‌ای را داریم که در مقابل هم قرار گرفته‌اند . هرکدام منتظر هستند دیگری حمله را آغاز کند وقصد دارند با اولین حمله رقیب را از پا دربیاورند .

بالاخره ژیل حمله را آغاز کرد . اما حمله‌ای شکست‌پذیر وبی اثر . با تندی پرسید :

ــ از من چی میخواهی ؟ ... پول ....

از این سؤال مسخره‌اش واقعا نزدیك بود عصبانی شوم . با خشونت جواب دادم :

بقیه در صفحه ۵۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

خودآزمائی
برای شناختن شعور زیبائی

رموز تناسب اندام!

آیا زیبائی بستگی به طرز تغذیه دارد ؟

آیا کارهای خانه برای حفظ تناسب اندام کافیست ؟

آیا خوردن تنقلات باعث چاقی میشود ؟

فقط چاقها به عوارض قلبی دچار میشوند ؟

شروع ورزش در ٤٠ سالگی دیر است ؟

خانم ، شما که همیشه بدنبال زیبائی و حفظ تناسب اندام خود هستید ، شاید فکر میکنید که همه چیز را در باره رژیم لاغری و تمرینهای ورزشی میدانید . اما آنچه در تصور شما بوده، آیا ممکن نیست اشتباه بوده وتاکنون شما را گول میزده است ؟ درین مورد این سؤال و جواب‌ها شما را راهنمائی میکند و حقیقت را برایتان آشکار میسازد.

برای هرجواب صحیح ۱۰نمره بخودتان بدهید و ببینید تا چه حد از چگونگی و رموز زیبائی و نگهداری اندام و حفظ سلامتیتان آگاهید . سعی کنید خود را گول نزنید ، زیرا فقط دانستن حقیقت شما را به مقصود و منظورتان‌که حفظ زیبائی اندام است میرساند.

سؤالات :

۱ــ آیا فکر میکنید که زیبائی‌پوست شما بستگی بمواد غذائی روزانه‌ای داردکه مصرف میکنید ؟

۲ــ تصور میکنیدکه خانمهای‌خانه‌دار درطی روز با انجام کارهای خانه باندازه کافی حرکات بدنی وورزشی انجام‌میدهند واحتیاجی به پیروی از یك سری ورزشهای مخصوص برای لاغری ندارند ؟

۳ــ فکر میکنید که شکر باعث‌چاقی است وباید هنگام داشتن رژیم لاغری‌آنرا بکلی از غذای روزانه حذف‌کرد ؟

٤ــ اگر دائما درحال تغییر وزن هستید ، یعنی یکماه دوکیلو لاغر وماه‌دیگر سه‌کیلو چاق میشوید ، آیا تصور میکنید بهتر است در حالت چاقی بمانید ؟

٥ ــ آیا این درست است که هرچه سن شما بالاتر برود ، احتیاج بکالری کمتری دارید ؟

٦ ــ آیا تصور میکنید برای کم کردن وزن باید از خوردن تنقلات در ساعات بین دوغذا خودداری کرده وفقط بخوردن سه وعده غذای کامل اکتفا کنید ؟

۷ــ آیا فکر میکنید همه میوه‌هابیك اندازه کالری دارند ؟

۸ ــ شنیده‌اید که دکتر ها عقیده دارند وزن اضافی باعث بروز حملات‌قلبی میشود . آیا باین موضوع معتقدید ؟

۹ــ اگرتابحال به ورزش کردن‌عادت نداشته‌اید ، تصور میکنیدکه درچهل‌سالگی دیگر دیر شده وشروع به ورزش کردن برای سلامتتان خطرناك است ؟

۱۰ــ بنظر شما اگر زنهای‌حامله‌صبح زود قبل از خوردن ناشتائی مقداری نان تست شده بخورند دیگر حالت تهوع پیدا نمیکنند وبدین ترتیب دل بهم‌خوردگی آنها ازبین خواهد رفت ؟

و حالا جوابها ــ و اینکه چی درست است و چی غلط است .

۱ــ بله ، درست است . مواد چربی ومغذی برای شادابی وزیبائی پوست صورت وبدن شما لازمست . ازطرف دیگر آب آشامیدنی ، میوه‌های تازه وسبزیها کمك بسیار موثری بسلامت وشادابی پوست شما میکنند .

بقیه درصفحه ۷۳

(c) ketabton.com: The Digital Library

در این شماره بمناسبت آغاز فصل تابستان و سبك شدن لباسها و لزوم جذابیت و تناسب اندام این مقاله و همچنین یك تست برای خود آزمائی چاپ‌شده است تا دختران جوان و خانمها را به رموز تناسب اندام و شارم بیشتر آشنا کند.

این مانکن معروف به خانمهای ایرانی توصیه میکند:

شما میتوانید «ونوس» بشوید

در مدارس تربیت مانکن پاریس تمرین این ده حرکت جزو برنامه‌روزانه است.

آینه‌های چهره‌نما متملق و چاپلوسند ــ آینه‌های « تمام قد» در خانه داشته باشید

« رنه ــ سیمون » طراح و مانکن فرانسوی که ماه قبل برای‌شرکت‌دریك نمایش مد به تهران آمده بود بنا به‌خواهش مجله زن‌روز برای تناسب‌اندام زنان ایرانی هدیه‌ای در ده دستور توصیه کرده است. اگر میخواهید اندام متناسب وزیبا داشته باشید ، از همین‌امروز شروع به تمرین کنید، چون برای زیباتر شدن همیشه‌فردا خیلی دیر است.

«در دل هر قطعه سنگ مرمر یك ونوس پنهان است» شاید این ادعا بنظرتان عجیب بیاید ، اما عجیب‌تر آنکه «رنه ــ سیمون» طراح معروف مد بخبرنگار «زن روز» گفت :

ــ دراندام هرزن ایرانی یك‌ونوس پنهان است . منتها زن ایرانی باید با تیشه «تناسب و زیبائی» این ونوس را ازمیان یك مشت پیه و گوشت اضافی بیرون‌بکشد.

«رنه ــ سیمون»فرانسوی ، نکته‌سنج، ظریف و ۳۶ ساله است . او ۱۸ سال است که در کار طرح و مد لباس است واز اینراه شهرت واعتباری برای خود کسب کرده است . فرانسه تنها اورا یك‌هنرمند انقلابی در عرصه جهان مد نمی‌شناسد ، «رنه ــ سیمون» همچنین یك متخصص چیره دست زیبائی و کارشناس دقیق «تناسب اندام» زنان است . مانکنهای تحت انقیاد او ، از خوش پیکرترین‌مانکنهای اروپا هستند وخود او ، سالها همکاراستاد معروف مد «کورژ» بود .

رنه ــ سیمون بهمراه هشت مانکن زیبایش که به آنها «سفیران زیبائی» لقب داده‌اند ، بتهران آمده بود واین دومین سفر او به کشور ما بود . نخستین سفرش، هفت سال پیش صورت گرفت و هنگامی که ازاو پرسیدم که طی این هفت سال چه دگرگونیهای در زن ایرانی ، چه در زیبائی چهره و اندامش و چه در وضع لباس پوشیدنش ــ رخ داده است ؟ گفت :

ــ زن ایرانی یك معدن زیبائی و ملاحت است . چهره‌ای بی نقص دارد و چشمها و ابروانی که در تمام مشرق زمین افسانه است ، ولی حیف که زن ایرانی به اندام خویش **هیچ توجه ندارد . البته** تغییراتی را که در روح «زیبا شناسی»زن ایرانی در مدت هفت سال روی داده است، نمیتوان انکار کرد . ولی نتیجه هنوز دلخواه نیست . مراقبت زن ایرانی از چهره‌اش ، صدها برابر اندام اوست .

هرزن ایرانی آئینه‌های کوچکی در کیف ، یا آئینه های چهره‌نمائی در خانه دارد ، نه . آینه های کوچك متملق و چاپلوسند . هر زن ایرانی باید یك آینه تمام قد دراتاق خوابش داشته باشد و یك ترازو در کنار تختخوابش تا با زیبائیها ونقائص اندام خویش آشنا شود . آها ــ چیز دیگر هم برای زن ایرانی لازمست : روزه‌گرفتن درخوردن برنج وآش و غذاهای پرحبوبات .

بنظر من خانمهای کشور شما باید قدری مراقب سفره غذای خود باشند و سبزیجات ومیوه‌جات و گوشت بدون‌چربی را به آش و پلو ترجیح بدهند .

س ــ شما ، بعنوان یك‌متخصص‌زیبائی و تناسب، در نظر اول بکدام قسمت ازاندام زنان ، ومخصوصا زنان ایرانی ، توجه میکنید ؟

رنه‌سیمون ــ در وهله‌اول، من بلباس ، به طرز برخورد زن ، روش و حرکات او وتناسب اندامش توجه میکنم وبس ازآن است که نازه چشم بچهره آن زن میدوزم تا با او گفت و گو کنم . اما در نخستین برخورد با زن ایرانی ، بعنوان یك هنرمند طراح ، همیشه من‌سرم به سنگ میخورد . چون تناسب وزیبائی و ظرافت او اغلب در میان یك ورقه‌گوشت‌و پیه بی مصرف گم شده است . اما تجربه سفر نخستینم فورا بکارم آمد ومن از آن پس زیبائی زن ایرانی را در چهره‌اش جست‌وجو میکردم وبا افسوس ودریغ در اندامش خاتمه میدادم ؟

س ــ بنظر شما چرا زن ایرانی فاقد تناسب اندام است ؟

رنه سیمون ــ خیلی ساده است . برای اینکه تصور میکند مردان ، چشمان ثابتی دارند که فقط بچهره زنان دوخته میشود . متاسفانه چنین نیست . چشمان یك مرد ، باندازه گردش زمین درشبانه‌روز درحدقه‌ها میگردد وبا هرنگاه . یك دور کامل در «وجود» زن میزند ، تا به راز زیبائیهای وجود او یك جا وکلا دست یابد .

دراروپا و امریکا «کانون توجه» مردان مختلف است واغلب این جاذبه اندام زن است که قلب مردی را به تکان ولرزش درمیآورد . اما درایران ، وجود چادرکه پوششی برای مخفی نگهداشتن اندام زنان بوده ، این «کانون توجه» را به «ورت انتقال داده است . مرد ایرانی عادت کرده است که در نگاه نخستین ، اجزاءچهره زن را ارزیابی کند و یکی از دلایل‌مراقبت زن ایرانی اززیبائی و ظرافت چهره‌اش بخاطر همین است . نتیجه‌اینستکه‌زن‌ایرانی، امروزه با اندکی اغراق ، بشکل کمدلباسی است که بر بالایش یك «ماه» نشسته باشد. نتیجه این ناهماهنگی و عدم تناسب ، از نظر «استتیك» (زیبائی شناسی) صفر است.

زن ایرانی واقعا مانند سربازان توخط جبهه است که کلاه خود ضد گلوله بسر دارند. اما اندامشان هرگز از خطرگلوله‌باران در امان نیست . باید فکری بحال سلامت اندام کرد . زمانی در عصر سلطنت «جورج» ها ، در انگلیس ، زنان چاق و خپله مد روز بودند ، اما امروزه زنان متناسب و خوش اندام در چهارگوشه عالم مورد توجهند . از نظر زیبائی شناسی ، آندوره یك عصر انحطاط بود وحال آنکه امروزه زنان دربهترین دوران حیات خویشند . بهداشت و مراقبت کافی ازاندام، مصرف کالریهای باندازه ، ورزش وتنوع طلبی درآرایش زنان را هزار برابربزیباتر از یکقرن پیش ساخته‌است ودریغ است که زن ایرانی برای تناسب اندام خود از اینهمه نعمت و موهبت استفاده نکند .

ــ شما که یك متخصص زیبائی هستید ، برای تناسب اندام زنان ایرانی ، چه توصیه‌هائی میکنید ؟

رنه سیمون ــ زن ایرانی باید این افسانه را که «شبیه ماه است» بدست فراموشی بدهد و آنگاه تیشه‌ای بدست بگیرد وازاندام خویش ونوس بتراشد و این تیشه دراختیار خود زنان است . یعنی با رعایت اعتدال در مصرف غذا و مدت نیمساعت ورزش و تمرین بدنی در روز ، هر زنی میتواند ، زیبائیهای وجودخویش را آشکار سازد .

این تیشه تناسب اندام و زیبائی که تاکنون صدها مانکن و هزاران زن دنیا با پیروی از آن چربیهای اضافی اندامشان را آب کرده‌اند در دستوراتی است که برای ورزش وتناسب اندام میدهم واین کمترین هدیه‌ای است که من بزنان «زیباروی» ایرانی میدهم .

هدیه «رنه ــ سیمون» یك تمرین ژیمناستیك برای تناسب اندام، ازسرانگشتان دست ، تا ناخنهای پاست . این تمرین در ده حرکت صورت میگیرد و خستگی و کرختی ناشی از فربهی را برطرف میسازد. هرتمرین هشت بار ودر مدت نیمساعت‌هر روز باید انجام شود .

«رنه ــ سیمون» وقتی تمرین های ورزشی خودرا بعنوان هدیه به زنان ایرانی بخشید ، بشوخی و خنده گفت :

ــ امیدوارم درسفر آینده‌ام ، حتی‌یك زن چاق وفربه در خیابانهای تهران نبینم.

«رنه» گفت :

ــ از قول من بهمه خانمها مخصوصا دختران جوان ایرانی بگوئید : اگر آرزو دارید تناسب اندام مانکن‌ها و سلامت وزیبائی دختران ماهروی لندن و پاریس‌و نیویورك را داشته باشید ورزشها وتمرینات بدنی را که طی این عکسها توصیه کرده‌ام جزو برنامه روزانه زندگی خود بگذارید وهر روز نیمساعت از وقت خودتان را صرف آن کنید . ضمنا تا می‌توانید غذای کم‌چربی ــ کم قند بخورید و میوه و سبزیجات را هرگز فراموش نکنید ــ در تابستان که حالا بحبوحه آنست حتما شنا کنید ــ لااقل هفته‌ای دو تا سه ساعت ــ روزی هم یك ربع تا نیمساعت در آفتاب بخوابید آنوقت پس از سه ماه وقتی جلو آینه بایستید، بخود خواهید گفت :

ــ این شارم وتناسب را من مدیون رنه سیمون هستم !

ورق بزنید و به ده تمرین تناسب اندام و حرکات آن توجه‌کنید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

واکنون توضیح برای ده تمرین تناسب اندام

(به‌عکسها خوب توجه‌کنید وحتی آنهارا از مجله ببرید وبدیواراتاق بزنید و هرروزصبح ازروی‌عکسها ورزش و نرمش‌کنید).

دوزانو بنشینید و پنجه‌هایتان‌را پشت‌گردن درهم کنید آنوقت روی باسن بچپ وراست متمایل شده بنشینید. پاهاباید بهم فشرده بمانند ودستها پشت گردن ازجا تکان نخورند.

به پشت بخوابید . دستها و پاها را در طول بدن دراز کنید . نفس عمیق بکشید و سپس مطابق‌عکس پاها را از بالای سر بدستها برسانید ودر همانحال نفس عمیق بکشید.

مطابق عکس‌روی‌دودست تکیه کنید . آنگاه دستهارا بشکنید و ضمن پائین رفتن یك‌پارا بهوا بیندازید. وبعد راست شوید و همین تمرین را با پای دیگر انجام دهید .

دستها بکمردولا شوید ، پاهایتان راکمی از هم دور نگهدارید . سپس آهسته آهسته قدراست کنید و به پشت خم کنید . سرباید راست نگهداشته شود

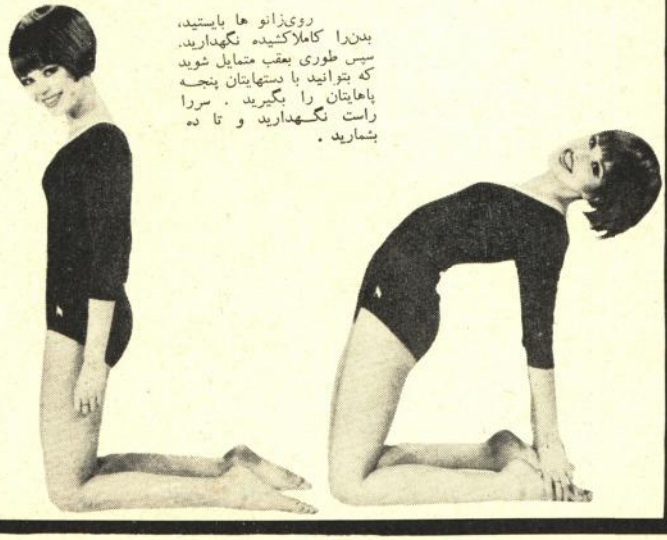

روی‌زانو ها بایستید، بدن‌را کاملاکشیده نگهدارید. سپس طوری بعقب متمایل شوید که بتوانید با دستهایتان پنجه پاهایتان را بگیرید . سررا راست نگهدارید و تا ده بشمارید .

(c) ketabton.com: The Digital Library

تمرین بایك‌پرش به هوا شروع میشود . ابتدا صاف بایستید و بعد ناگهان تا حد مقدور بهوا بپرید . در هوا مثل عکس وسط پاهایتان را جمع کنید تا بتوانید مانند فنر بزمین بیائید.

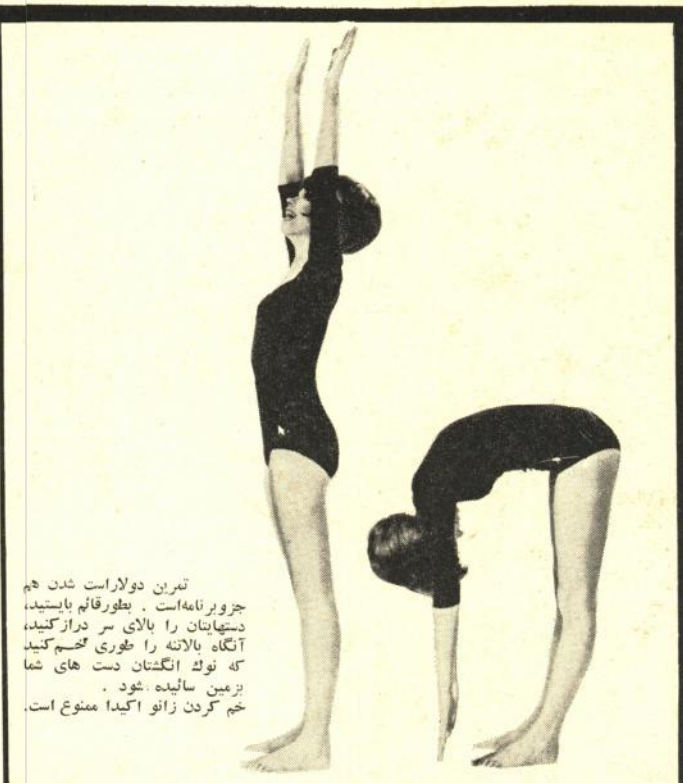

تمرین دولاراست شدن هم جزوبرنامه‌است . بطورقائم بایستید، دستهایتان را بالای سر درازکنید، آنگاه بالاتنه را طوری خم‌کنید که نوك انگشتان دست های شما بزمین سائیده شود . خم کردن زانو اکیدا ممنوع است.

روی زمین بشکم بخوابید پاها و دستهایتان رادرطول بدن‌درازکنید و سپس همزمان با هم دستها و پاهایتان رانا حدی‌که میسراست طوری بهوا بپرید که گوئی قصد پرواز دارید .

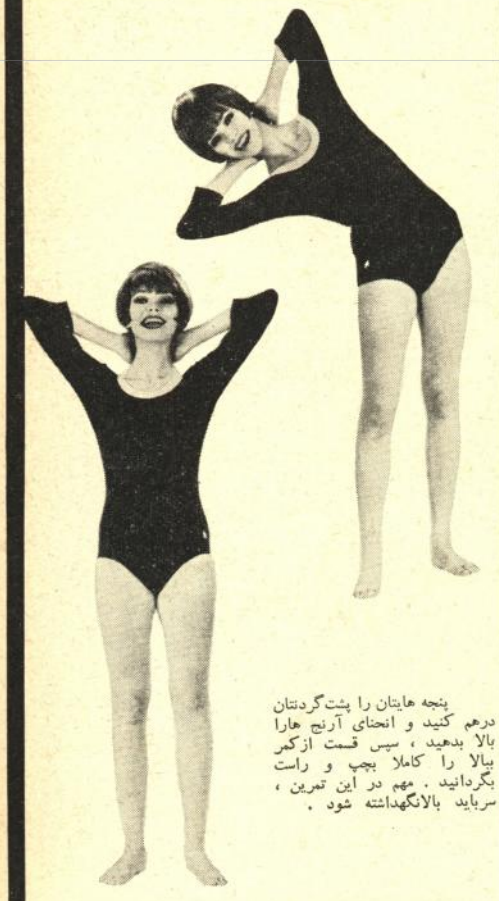

پنجه هایتان را پشت‌گردنتان درهم کنید و انحنای آرنج هارا بالا بدهید ، سپس قسمت ازکمر ببالا را کاملا بچپ و راست بگردانید . مهم در این تمرین ، سرباید بالانگهداشته شود .

حالا به پشت بخوابید ودستها وپاهایتان را درطول بدن دراز کنید ، آنگاه بایك حرکت برق‌آسا ، روی باسن بلند شوید وسعی‌کنید درهوانوك دستهایتان را به‌نوك پاهایتان برسانید

(c) ketabton.com: The Digital Library

از زندگی بیشتر بدانیم..

آداب معاشرت

در سالن رقص

● اگر سالن رقص جای کوچکی پر از دود سیگار است، ارزیادی جمعیت واز دود گله نکنید، چون محلی که مطابق مد روز باشد همیشه محل اجتماع خواهد بود.

● درهر مجلسی معمولا باکسی که آشنائی ندارید بی مقدمه سرحرف رابازنکنید، البته این یك دستور قطعی نیست وبسته باوضاع واحوال فرق میکند. مثلا اگر مجلس خیلی گرم و مدعوین خوشحال باشند صحبت با همه ممکن است.

● آقا، اگر زنی همراه شماست باید بدانید که توجه بزنان میزهای مجاور برای او خوشایند نیست واین کارعمل دور از نزاکتی تلقی میشود. بهیچوجه بازنی که همراه شماست اززیبائی زنان اطرافتان حرف نزنید. مسلم بدانیدکه خانم روش شمارا نخواهد پسندید، پس بهتر است که باو مشغول شوید.

● اما شما خانم، زیان زیبائی مردان را مورد تجزیه وتحلیل وتفسیر قرار ندهید زیرا باانکار درمردیکه همراه شماست عقده حقارت ایجاد میکنید و وقت بر او تلخ خواهد شد.

● قاعده عمومی براینست که یك زن نباید تنهابمجلس رقص برود. اما اگر چنین کاری کرد نباید از دعوت یك مرد ناآشنا برقص احساس ناراحتی کند. البته مجبور بهپذیرفتن این دعوت نیست.

● اگر مردی همراه یك یا چندین زن است، بهیچوجه نباید جز بزنان همراه خود توجه کند. اگر کسی نسبت بیکی ازاین زنان رفتار خارج از نزاکتی کند، وظیفه آن مرد است که اززن مورد اهانت حمایت کند ولی نباید فراموش کنید که ما خروس جنگی نیستیم وسالن رقص هم گود زورخانه نیست. بنابراین تاآنجا که ممکن است باید از جنگ و دعوا و جنجال پرهیز کرد. در اینگونه موارد اگر

بقیه در صفحه ٦٦

خانه آرائی

هال

هال اولین قسمت از خانه است که به مهمانان عرضه میشود. بنابراین باید درتزئین ودکوراسیون آن نهایت ذوق وسلیقه را بخرج داد.

در این قسمت از ساختمان، باید قبل از هرچیز محلی را برای گذاشتن پالتو و کلاه و غیره در نظر گرفت. دیوار این محل باید از چوب پوشیده شود و دارای جائی برای آویختن لباس و چتر باشد. بدیهی است که برای گذاشتن کلاه باید یك تخته افقی در بالا قرار داده باشند.

بعضی اشخاص فقط به نصب یك چوب رختی قناعت میکنند ولی چه از لحاظ نظافت و چه ازلحاظ زیبائی بهتر است که دیواری که چوب‌رختی به‌آن‌نصب شده تخته‌پوش شده باشد.

لوازم ضروری دیگر عبارتنداز: یك آینه قدی یا لااقل دارای بلندی کافی ــ یك میز که باید در زیر آئینه گذاشته شود. روی این میز یك سینی کوچك برای گذاشتن کارت ویزیت میگذارند. همچنین اگر خبری باید به مهمانان داده شود یا خواهشی از او بعمل آید، درهمین سینی گذاشته میشود بطوریکه هرکس بتواند در اولین نظر آن را به‌بیند.

در آپارتمان‌ها، هال باید مخصوصا در اولین نظر خیلی چشم‌گیر باشد. بهمین دلیل باید کف آن پوشش زیبا و مناسبی داشته باشد.

پنجره‌هائی را که بسمت خارج دید ندارند و یا مشرف به محل زیبائی نیستند باید با پرده های زیبا و خوشرنگ پوشاند و در صورت امکان جلو آنها گل گذاشت. اما اگر هال خانه شما پنجره ندارد میتوانید یکی‌دوجا را طوری با گل تزئین کنید که منظره پنجره را داشته باشد.

در آپارتمانهای جدید که در مدخل آنها هال وجود ندارد، باید بوسیله پاراوان چیزی شبیه هال بوجود آورد تا منظره‌آپارتمان را زیبا و چشم‌گیر کند. همچنین میتوانید خودتان یك دیواره مصنوعی در آنجا تعبیه کنید. این دیواره‌ممکن است با نرده‌ای از نی یا حصیر پوشیده شود. البته پوشش نی یا حصیر سمت در ورودی را خواهد پوشاند، در صورتی که سمت سالن پذیرائی‌باید بوسیله کتابخانه یا تلویزیون میله وچیزهائی ازاین‌قبیل تزئین‌شود

زیبائی

ورزش

برای سینه‌ها

سینه‌های یك زن آسیب‌پذیرتر از هر قسمت‌دیگر اندام اوست و بهمین دلیل هم بمراقبت و توجه بیشتری نیاز دارد.

برای اینکه برجستگی سینه در سنین بالا نیز محفوظ بماند، باید در دوران اولیه جوانی در حفظ زیبائی آنها کوشید و اگر نقصی در سینه‌ها پیدا شد با ورزشهای مناسب آن را برطرف کرد زیرا زیبائی یك زن بستگی زیاد به زیبائی سینه‌های او دارد.

ریزه کاریهای

خانه‌داری

حتی خانه‌دارترین زنها هم گاه در امر خانه داری با مسائل ومشکلات کوچك و بزرگی روبرو میشوند، مسائلی که در نظر اول کوچك و کم اهمیت است ولی حل آن بار سنگینی را از دوش خانم خانه‌دار برمیدارد. در اینجا ما چند راه حل ساده و عملی برای چندین مشکل پیشنهاد میکنیم. شاید این پیشنهادها از کار شما هم گرهی بگشاید.

***

* برای اینکه هنگام اطوکردن پارچه های آهاردار، اطو به پارچه نچسبد مقداری نمك نرم روی قسمت‌زیری‌اطو بپاشید و بعد با پارچه تمیزی پاکش کنید.

* برای برطرف کردن لکه جوهر از روی لباسها، قسمتی را که لك شده، در آب گوجه فرنگی تازه قراردهید، سپس بلافاصله آب‌کشی کنید. این عمل را تا پاك شدن کامل لکه جوهر تکرار کنید.

* ظروف مسی را با محلول سرکه و نمك نرم تمیز کنید. بعد با آب و صابون آغشته‌اش کرده پس ازآب‌کشی

بقیه درصفحه ٥٨

(c) ketabton.com: The Digital Library

روانشناسی و تربیت کودک
از: دکتر جیمز بوسارد

بچه‌ها گوش دارند!

در حضور کودکان مواظب حرف‌زدن خود باشید.

آنچه امروزه در خانواده بیش از هرچیز رعایت نمیشود، طرز صحبت‌کردن است.

امروزه کمتر پدر و مادری متوجه هستند که چگونه با فرزندان خود حرف میزنند یا در حضور فرزندان خود با یکدیگر یا دیگران چگونه صحبت میکنند. درواقع طرز صحبت کردن والدین بیش از هرفردی در کودکان تاثیرمیگذارد وآنها طرز حرف زدن خودرا بیشتر از والدینشان میآموزند.

برای آزمایش چگونگی صحبت در خانواده‌ها، بوسیله ضبط‌صوت از گفت‌وگوی سرمیزچندین‌خانواده فیلادلفیائی نمونه‌برداری شد. وقتی این نمونه‌ها باهم مقایسه شد کسی نتوانست از میان آنها الگوی خاصی پیدا کند که مطابق آن چندین خانواده در یك ردیف قرار بگیرند. اما از لحاظ موضوع صحبت و طرز فکر وبیان خانواده‌های زیادی شبیه هم بودند وآزمایش کنندگان توانستند آنهارا به دسته‌هائی تقسیم کنند.

الگوی‌خاصی که میان‌خانواده‌ها استثناء از آن اکثریت‌دارد«انتقاد» از دیگران است. این خانواده‌هادر باره دیگران خیلی کم حرف خوب میزنند. آنها از دوستان وفامیل وهمسایه‌ها گرفته، حتی ازکسانی که‌آنها را سرراه خود می‌بینند خرده‌میگیرند و بدمیگویند. فرزند چنین خانواده‌ای بااین فکر بار میآید که خودش از هرکسی بهتر است و دیگران همه قابل انتقاد هستند.

الگوی‌متداول دیگر خرده‌گیری از خود افراد خانواده است. باین خانواده‌ها بهتراست بگوئیم خانواده های «جنگی» چون همه آنها باهم سرجنگ‌دارند. صحبت این‌خانواده ها برسر میز غذا توام‌است با بدگوئی وعیب‌جوئی وگله‌ازیکدیگر ممکن است اثر نامطلوب این طرز گفت‌وگو درمیان فرزندان مشهود نباشد ولی وقتی آنها ازدواج‌بکنند وتشکیل خانواده بدهند همین‌گونه صحبت در خانه آنها رواج پیدا میکند.

یك عده ازخانواده‌ها که الگوی صحبت‌آنهابرای فرزندشان‌بسیاربدو برخطر است خانواده‌هائی هستند که به‌آنها میتوانیم بگوئیم «خودنما» کسیکه تخصصی در علم اجتماع نداشته باشد بدون شك وقتی با

بقیه در صفحه ٦٦

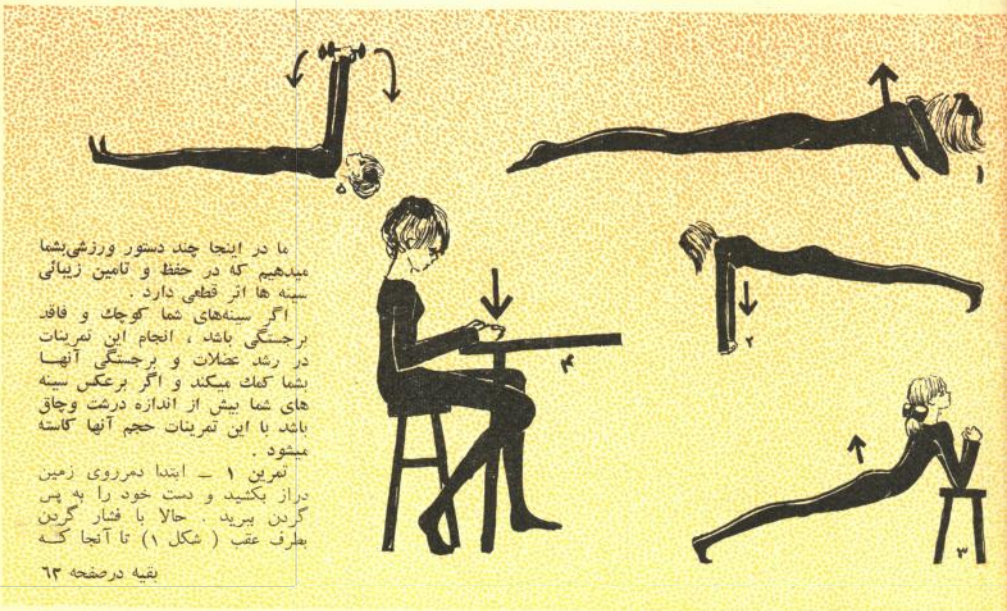

ما در اینجا چند دستور ورزشی‌بشما میدهیم که در حفظ و تامین زیبائی سینه ها اثر قطعی دارد.

اگر سینه‌های شما کوچك و فاقد برجستگی باشد، انجام این تمرینات در رشد عضلات و برجستگی آنها بشما کمك میکند و اگر برعکس سینه های شما بیش از اندازه درشت وچاق باشد با این تمرینات حجم آنها کاسته میشود.

تمرین ۱ ــ ابتدا دمرروی زمین دراز بکشید و دست خود را به پس گردن ببرید. حالا با فشار گردن بطرف عقب (شکل ۱) تا آنجا که

بقیه درصفحه ٦٣

فرمول تازه‌ای برای دعوت به خواب!

راحت بخوابید!

من روشی کشف کرده‌ام که برای خوابیدن از هر روشی موثرتر است. شماهم میتوانید از این روش برای استراحت وخوابیدن استفاده کنید. اما شرطش آن است‌که این روش را برای همیشه ادامه دهید تا موثر واقع شود.

اگر شما حاضرید باین تمرین وممارست ادامه بدهیدمن بشما اطمینان میدهم که‌این روش از هر قرصی دردنیا برای خواب بهتراست.

اول از همه‌باید جای‌خواب شماراحت باشد. شما به‌هرشکلی که دلتان میخواهد بخوابید اما بشرطی که آرام وراحت باشید و احساس ناراحتی نکنید. بعد چشم های خود را ببندید. آن وقت بجای آنکه به گرفتاری های خود فکر کنید به«استراحت کردن» فکر کنید. همانطور که وقت نامه نوشتن فکر میکنید،وقت خواب هم باید بخواب فکر کرد.

برای اینکارفکرتان را متوجه این‌موضوع کنید که چقدر بدنتان راحت و آسوده است و شما چقدر خوابتان میآید. اول از سر خود شروع کنید. عضلات سر خود را شل‌کنید، بعد عضلات پیشانی خود را سپس به‌سراغ عضلات صورت بروید. پلکهای خود را رهاکنید انگار که آنقدر این پلك‌ها سنگین‌است که یك جرثقیل هم‌نمیتواند آن‌هارا بلندکند. بعد عضلات صورت ودهان وچانه خودرا شل کنید. بگذارید

بقیه در صفحه ٦٦

گفته‌ها

● مردم از فکر کردن بیش از هر چیز دیگر رنج میبرند.
«تولستوی»

● دانائی عمدهٔ انسان در این نهفته است که به نادانیهای خود پی ببرد.
«لارشفوکو»

● مردی که زن میگیرد خط بطلانی بر گذشته خود میکشد و زنی که شوهر میکند خط بطلانی بر آینده خویش!
«سنیکارلویس»

● جوانی اشتباه است، کهولت،مبارزه‌وپیری‌پشیمانی!
«دیسرائیلی»

● نیمه اول عمرمان را والدین ضایع میکنند و نیمه دوم را اولادمان!
«کلارنس دارو»

● یك قلب پاك از تمام معابد و مساجد زیبای جهان زیباتر است.
«ولتر»

(c) ketabton.com: The Digital Library

این حرفها و خبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ،در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود .

سر زبونا

کوکتل عشق

درپارتی های امریکاکوکتل (شربت ونوشیدنی باالکل بسیارکم) جدیدی‌مد شده که به (کوکتل عشق) معروف است آنچه برای تهیه کوکتل عشق‌لازم است عبارتست از :

ـ یکچهارم لیتر شکلات در آب پخته شده .
ـ یك گیلاس لیکور خوری‌رم‌سفید
ـ یك‌قاشق قهوه‌خوری نیشکر
ـ یك قاشق قهوه‌خوری شکرمعولی
ـ یك پوست پرتقال
ـ یك نصفه لیموترش .

طرز تهیه : همه را باهم مخلوط کنید وده دقیقه بجوشانید . بعد در یخچال بگذارید وسرد بنوشید. این کوکتل نه‌تنها مخصوص عروسی‌هاست، بلکه درکافه ها نیز برای عشاق حاضر وآماده است .

دسته‌گل درددندان

خانم ماری کلارك شصت‌وهفت‌ساله چندی پیش در(آتلانتیك سیتی) امریکا با تظاهرات مستانه‌اش شهررابهم‌ریخت. این خانم نه تنها شیشه چند مغازه را شکست بلکه وسط خیابان‌تویست‌رقصید. وقتی چندساعت‌بعددراداره‌پلیس‌مستی‌از سرش پرید گفت :

ـ من بی تقصیرم . بجای من‌باید دکتر دندانسازم را محاکمه وجریمه کنید، زیرا او بود که برای من که در عمرم مشروب نخورده بودم تجویزکرد بخاطر رفع درد دندانم ویسکی غرغره کنم . منهم چون دندان دردم آرام‌نشد یکروز تمام ویسکی غرغره کردم وبعد نفهمیدم کی مست شدم . مهم اینست‌که من درعمرم تویست نرقصیده بودم .

زنده‌باد تلویزیون

(اوله‌لندکیست) مشاور امورزناشوئی ادعا کرده است :

«تلویزیون رابابد گذاشت وسجده کرد زیرا از وقتی اختراع شده، مردها وفادارتر شده‌وکمتر بهمسرانشان خیانت میکنند . زیرا تلویزیون بعنوان یك سرگرمی آنهارا بخانه میکشاند»

«لندکیست» گفته :

ـ این ادعا ما حصل سی سال تجربه من ومطالعه روی ۵۰۰۰ زن وشوهر اروپائی است . ومن بتمام زنان جهان توصیه میکنم : اوضاع واحوال را فقط بدست برنامه‌های تلویزیون نسپارید . کاری کنید که وقتی شوهرتان جلو تلویزیون مینشیند باو خوش بگذرد . برایش قهوه ومیوه ببرید ، روزنامه‌اش را کنار دستش بگذارید وتمام اوقات تلخی‌هایتان را بگذارید برای بعد از تمام شدن برنامه تلویزیون .

هر دقیقه چهار ریال

(اوتوگولنر) آرایشگری که درشهر بامبرگ آلمان سالن آرایش زنانه دارد از روی دقیقه از مشتری خود پول میگیرد. یعنی وقتی خانمی زیر دستش مینشیند ، اوفوری ساعت میزند، وهر قدر طول بکشد بابت هردقیقه بیست فنیگ معادل چهارریال میگیرد .

این ابتکار او باعث شده که خانمها از ترس پول زیادی با ایرادها و دستورهای بیخودی وقت دیگران را نگیرند .

عین توئیگی

تعریف میکنند سوفیالورن آهی‌کشید وگفت :

ـ منهم زمانی عین توئیگی بودم. اما بدبختانه ، در آن ایام دهسال‌بیشتر نداشتم !

مشخصات منشی ایده‌آل

در مرکز بازرگانی امریکا ، درلندن یك آدم ماشینی کارگذاشته شده که تقریبا همه چیز از جمله اندازه های دقیق بدن یك منشی ایده‌آل رامیداند . چندی پیش ضمن امتحان آدم ماشینی‌از او پرسیدند :

سکرترایده‌آل باید چه ریختی باشد واندازه های بدنش چه باشد؟

سه دقیقه بعد ماشین جواب داد :

ـ منشی ایده آل باید موطلائی ، بلند قد ، ظریف ، سکسی و خوشگل باشد. اندازه‌های بدن منشی ایده‌آل‌از این قراراست :

۱ـ اندازه دور گردن ۳۰سانتیمتر
۲ـ فاصله بین دوشانه ۳۸ »
۳ـ اندازه دورسینه ۹۰ »
۴ـ فاصله بین انحنای آرنج تاسرشانه ۲۸ »
۵ـ فاصله‌بین مچ تاآرنج‌دست ۲۱ »
۶ـ اندازه دورکمر ۶۰ »
۷ـ اندازه دورباسن ۹۰ »
۸ـ اندازه دورران ۵۰ »
۹ـ اندازه دورکاسه‌زانو ۳۰ »
۱۰ـ اندازه‌دورماهیچه‌پا ۳۲ »
۱۱ـ اندازه دور قوزك پا ۲۰ »
۱۲ـ قد ۱۷۰ »
۱۳ـ وزن ۴۰ تا ۵۰کیلو

ـ آفرین باین تکنیك الکترونیکی بابا ایوالله !

مدل موی سر از آ
کلکسیون‌های پار

(c) ketabton.com: The Digital Library

خرین وجدیدترین

بس

(c) ketabton.com: The Digital Library

دون ژوان

بقیه از صفحه ۳۱

بنفس کافی دارد . اگر استثنائاًدربرابرزنی شکست خورد،هرگزاحساس حقارت‌نمیکند، بلکه فقط خیلی ساده میگوید : «خوب ، این یك استثناء بود !» آخر دون ژوان خوب میداند که درمعاملات بورس هم ، همیشه برنده نمیشود ! او خوب میداند که درقمارهم ،گاهی میبازد .

قاعده بازی برسر میز قمار ،یابرسر میز عشق همین است : «سعی کن برنده باشی ، اما اگر هم باختی ، از ابهت تو چیزی کم نمیشود !» هرشکست ،اورا به پیروزیهای دیگری تشویق میکند .

اما دون‌ژوان زیبا نیست !

یك دون ژوان سال ۱۹۶۸ ،معمولا بندرت کمتر از چهل سال دارد ، زیراکه فقط درچهل سالگی است که‌او بقدرکافی پول دارد تا به «تجارت‌عشق» بپردازد. فقط درچهل سالگی‌است که‌اوبقدر کافی تجربه درباره زنان دارد که بخود مطمئن باشد ، ودر دام زنان نیفتد : یعنی بازی‌را بدون هیجان وباخونسردی ادامه دهد !

دون ژوان حتمادر خوشگلی نیست. زیبائی‌برای اوهدف‌است ، ولی وسیله‌نیست. او برای جلب محبت وتوجه زنان ،وسائل وسلاحهای دیگری دارد .البته درحساب آخر ، گاهی دون ژوان مجبور است از جاذبه مردانه خود نیز استفاده کند ، پس او مجبوراست که همیشه خوب لباس بپوشد ، تمیز باشد ، واتوی شلوارش مرتب باشد . آرایش سروصورت دون ژوان نیز خیلی وقت اورا میگیرد ،البته مؤسسات مختلفی ، درخدمت او حاضرند. حالا وارد یکی ازاین مؤسسات بشویم :

بوتیك «آلکساندر» در یکی از خیابانهای اشرافی پاریس قرار دارد .در اینجا انواع واقسام آنچه سوارهای مردانه واشرافی‌را ،دراختیاردون ژوان‌میگذارند. گرانبهاترین ادوکلن‌ها ، کرمهای بعداز اصلاح، پودرهای پیش از اصلاح،کراوات های حریر ، کفش‌های گرانبهای ایتالیا، جلیقه‌های مخمل ، بند کفشهای ابریشمی و... دراختیار آقای‌دون ژوان قرار دارد، وکافی است که او جنس‌را ازخاب‌کند، وکارت اعتبارخودرانشان دهد تااجناس‌را دربسته بندی‌زیبائی به‌ویلای آقا بفرستند.

درطبقه دوم این بوتیك که‌بانور بسیار ملایمی روشن شده‌است ،آرایشگاه بسیار مجللی وجوددارد . اما آقای دون‌ژوان ،نخست به‌باری‌که درکنارآرایشگاه قرار دارد ، سری میزند تاسرش کمی‌گرم بشود ومثلا مزه تلخ یك‌شکست استثنائی را فراموش کند . وقتی وارد سالن آرایشگاه میشود ،دم درمردی که یك‌کیمونوی سفید ژاپنی پوشیده ، وکمربند سیاهی به‌کمر خود بسته وشوالیه‌های ژاپن‌را بخاطر میآورد ،درجلو آقای دون ژوان تعظیم میکند . درون سالن، چراغهای دیواری‌را از دندانهای فیل‌آویخته‌اند .روی‌دیوارها، همه جاتابلوهای قدیمی‌وجنگی امپراطوری انگلیس دیده میشود . آینه‌های قدی ، همه‌جا ، قیافه برازنده آقای دون ژوان‌را بخود او نشان میدهند .این دکوراسیون مخصوصا بدین قصد تعبیه شده‌است که‌به آقای دون‌ژوان‌اعتماد بنفس بدهد. سرانجام آرایش واصلاح شروع میشود .برای اینکه چند مواز سرآقا کم کند ، پنج شش‌نفر دور وبرش حلقه میزنند .بعد به‌ناخنهایش لاك درخشان ناخنی رنگ میزنند .بعد چند

بقیه در صفحه ۶۰

روکال محصول استرلینك پروداکتس امریکا درکلیه داروخانه‌ها وسوپرمارکتها موجود است.

ساعت ۹/۵ بعد از ظهر روزهای سه شنبه هرهفته به سری فیلمهای هیلی‌بیلی‌ها ـ برنامه جالب تلویزیونی روکال از تلویزیون ایران (کانال ۳) حتماً توجه فرمائید .

آموزشگاه خیاطی میرشکار
آدرس : دایره زندان قصر
مدت تکمیل خیاطی سه‌ماه

دکتر آیدین
بمدت سه ماه مشاوره پوست صورت و موی سر شما رایگان انجام میدهد
خیابان فرصت شماره ۱۱۰ تلفن ۶۵۶۸۷

دکتر اسمعیل فرهنگی
متخصص چشم و عینك نامرئی از امریکا
تعیین نمره عینك با روش «کوپلن»
پذیرائی : صبح وعصر، تلفن مطب: ۴۵۶۴۷
تلفن منزل : ۶۱۴۳۱۶
شاه ـ شیخ‌هادی رازی شمالی شماره ۱۳۴

فایزوهِلس

فایزوهِکس برطرف‌کننده جوش صورت
فایزوهِکس پاك‌کننده ـ میکرب‌کش قوی
فایزوهِکس بهترین جانشین شیر پاك‌کن‌آرایش
فایزوهِکس بمنظوراستحمام‌روزانه نوزادان‌واطفال
فایزوهِکس برطرف‌کننده بوی نامطبوع پا و بدن

موجود در تمام داروخانه‌ها

(c) ketabton.com: The Digital Library

شکوه عشق

بقیه از صفحه ۴۵

ــ دراینجا کسی که باید سؤال کند من هستم و آنکه باید به چند سؤال جواب بدهد شما .

ژیل مثل اینکه انتظار چنین جوابی را نداشت . بی‌اختیار یك قدم عقب رفت . نگاهش خشمگین و چشمانش سرخ شده بود . صورتش حالت ارتعاش داشت . دندانهایش را رویهم فشار میآورد . احساس میکردم با سرسختی تسلط عصبی خودش را حفظ میکند . خوب میفهمیدم که باطنا دلش میخواهد گلوی مرا بگیرد و بفشارد . اما خویشتن داری نشان میدهد . باطنا خوشحال بودم ، حمله آغاز خوشی بنفع من داشت .

ژیل دستپاچه بنظر میرسید . سعی میکرد آرامشرا بدست بیاورد. بالاخره پس از لحظه‌ای ظاهرا تشخیص داده بود باید راه تازه‌ای برای‌پیشروی بیابد . حالت دوستانه‌ای بخودش گرفت . با قیافه آرامی مجددا جلو آمد و با لحن دوستانه‌ای گفت :

ــ ممکنست خواهش کنم بنشینید .

بطرف کاناپه جلو بخاری مرمری رفت . منهم دنبالش رفتم و کنارش ایستادم . ظاهرا هیچکدام ازما آن آرامش لازمی را که بتوانیم‌بنشینیم‌نداشتیم.

ــ شما چطور شد اینجا آمدید ؟

ــ با اینکه قبلا گفتم که دراینجا من باید سؤال بکنم و شما جواب بدهید اما بخاطر حفظ ادب این سؤالتان را پاسخ میگویم . من یکنفر خبرنگار عکاس فرانسوی هستم . یکی از دوستانم برای من دعوتنامه شرکت در این ضیافت را تهیه کرده . قصدم از آمدن بچشن امشب فقط تهیه چند عکس جالب بود . بهیجوجه حدس نمیزدم با شما روبرو شوم وشمارا اینجا ببینم . اگر میدانستم شما اینجا زندگی میکنید بدون تردید زودتر برای پیداکردنتان اینجا میآمدم . فکرمیکنم من‌دلائل‌کافی‌داشتم‌که بمن حق بدهید دنبالتان‌بیایم؟

ژیل کاملا شکست خورده و تسلیم شده بنظر میرسید . سرش را پائین انداخت وسکوت‌کرد. من سیگاری از قوطی بیرون آوردم ، ژیل‌فندکش را روشن‌کرد ومن با آتش فندك او سیگارم را روشن‌کردم. دودغلیظ سیگارم قیافه شکست‌خورده ژیل را در هاله‌ای از ابهام فرو برد وبالاخره با لحن ترحم‌آور وبی‌پیرایه‌ای پرسید :

ــ حالش چطور است ؟ ...

ــ زنده است ... حالش هم خوب است . تصور میکنم الان در راه مراجعت به سویس باشد .

ــ من امروز چند بار به هتلش تلفن کردم احوالش را بپرسم ، بمن گفتند به هتل نیامده . باید اعتراف کنم واقعا نگران حال او شده بودم .

ــ موردی برای نگرانی نداشت . او تا امروز غروب درآپارتمان من بود ، وقتی حالش کاملا خوب شد اورا به هتلش رساندم .

با تعجب پرسید :

ــ درآپارتمان شما ماند ؟

ــ بله ، حتما قبول دارید که دیشب وقتی اورا دراتومبیل من گذاشتید حال مساعدی نداشت . طبیعی است که من نمیتوانستم بدن بیهوش دختری را به هتلی ناشناس ببرم . وتحویل بدهم ، بدون اینکه از من توضیحی بخواهند وقبول دارید شما در وضعی مرا قرار داده بودید که هیچگونه توضیحی نمیتوانستم بدهم . ناچار بودم اورا به آپارتمان خودم ببرم ودرحالیکه بین مرگ وزندگی سرگردان بود با نگرانی مراقب حالش باشم .

ــ بله بشما حق میدهم .

ــ بعلاوه او در هتل آمباسیاتور اتاق گرفته بود :

ژیل با تعجب بمن نگاه کرد وپرسید :

ــ پس میخواستید درکدام هتل باشد ؟

ــ بنظرم میرسد شما بمن آدرس هتل آلبرتورا دادید ؟

ــ آلبرتو؟ .... اشتباه میکنید . مطمئن باشید . من اصلا نمیدانم هتلی بنام آلبرتو در رم وجوددارد ، منکه تاکنون چنین اسمی را نشنیده‌ام .

ــ اما بمن اینطور گفتید .

ــ حتما اشتباه میکنید . یا اینکه من از فرط دستپاچگی وعجله اسم را عوضی گفته‌ام و یا شما اشتباهی شنیده‌اید .

ــ قبول میکنم . ممکن است .

ژیل نفس راحتی کشید و گفت :

ــ درهرصورت خیال میکنم مراجعت والری به سوئیس نقطه پایان برای تمام این ناراحتی‌ها باشد .

من بلافاصله جواب دادم :

ــ نه . هنوز چند سؤال از شما دارم که منتظر شنیدن پاسخ صریح وقانع کننده آنها هستم .

ژیل با تعجب نگاه استفهام آوری بمن انداخت . حس میکردم بعداز آنکه از من شنید والری زنده است و رم را ترك کرده ، خیالش راحت شده ومجددا همانحالت با اراده وحرکات‌حساب‌شده وقابل‌احترام‌گذشته‌را پیداکرد.

من با اینکه از رفتار ژیل نسبت بخودم و ناراحتی که برای والری فراهم کرده بود هنوز هم بشدت عصبانی وتحریك شده بودم ، اما اعتراف میکنم که ژیل واقعا میتوانست با نگاه وظاهر فریبنده‌اش مرا تحت تاثیر قرار دهد . حالا میفهمیدم که او چطور توانسته بود توجه و محبت پرنس زیبا را نسبت بخودش جلب کند .

ژیل واقعا این قدرت را داشت که با نگاه و حرکاتش آدمهائی را که با او در تماس بودند تسخیر کند . نگاهش بطرزی‌وحشتناك جذاب و

بقیه در صفحه ۵۸

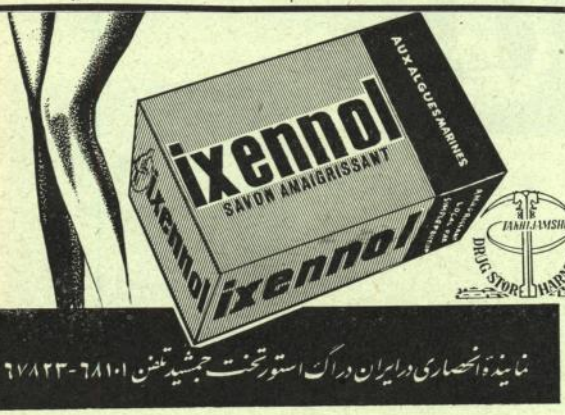

آموزشگاه ماشین نویسی ربّانی

تنها مؤسسه مطمئنی است که میتواند با مجرّبترین وسایل و بهترین متدفن ماشین نویسی فارسی و لاتین را آموخته و شما را برای استخدام فوری در ادارات آماده کند .

محل جدید : شاه آباد مقابل سینما حافظ - تلفن : ۳۳۷۱۳۵

(c) ketabton.com: The Digital Library

بقلم : خانم‌بازاریاب

خریدکردن ؟
آه نگوکه‌کار خیلی سختیه ! آنهم‌توی تهرون
بزرگ‌که نه در دارد ونه دروازه !

تلفن ۳۳۳۲۱۶

هر هفته : خانمهای بازاریاب خوش سلیقه «زن‌روز» توی شهر تهرون میگردند (شاید هم در آینده به شهرهای بزرگ سربزنند) وباین‌مغازه‌وآن‌مغازه، باین فروشگاه وآن‌فروشگاه سر می‌کشند وتازه‌رسیده‌های بازار را پیدا میکنند و ازسیر تا پیاز درباره آنها رپورتاژ مینویسند تاشما خانم ودخترخانم عزیز بخوانید واگرخواستید، بدون دوندگی وکفش پاره‌کردن بدانید که هر جنس خوبی را کجا میتوان خرید و یـا اینکه احتیاجات خانه وزندگی را درکجا میتوان تهیه کرد. امیداریم این ابتکار «زن‌روز» بدلتون بنشینه !

چشم روشنی
پهلوی سه‌راه شاه تلفن ۴۸۸۱۱

خانمهای قدیمی معتقد بودندکه تهیه چشم روشنی باید با ذوق وسلیقه انجام گیرد وچنسی‌که تهیه میشود طـوری انتخاب شودکه لااقل برای مدتی‌خاطره هدیه دهنده را در خانه هدیه گیرنـده زنده نگهدارد .

خانمهای با ذوق ومدرن امـروزی نیز پایبند این اصل هستندکه چشم‌روشنی باید زیبا ، جالب وماندگار و قابل استفاده باشد. فروشگاه‌چشم‌روشنی این آرزوزا برآورده کرده واجناسی راگردآورده است‌که واقعا چشمگیر ، عالی وماندگار است .

خریدهای تازه

بقلم : خانم بازاریاب

کیف مهران

چند روز پیش که از خیابـان نادرشاه میگذشتم تابلو کیف مهـران توجهم را جلب کرد وفهمیدم‌که کیف مهران از لاله‌زار نو باین خیابان‌منتقل شده‌است . ضمن تماشای کفشهای ایـن فروشگاه باخوشحالی دریافتم‌که‌کفشهای مهران نیز مانند کیف آن با نهایت ذوق وظرافت تهیه میشود وگردانندە کیف مهران سلیقه وابتکار خودرا در تهیه کفشهای عالی نیز بکار میبرد.

مژده اکونومی

آیا تابحال توجه کرده‌ایدکـه در خیابان پاوار ، نبش سینما پولیـدور چه فروشگاههای بزرگی دایرشده‌است؟ اکونومی درمیان این فروشگاهها واقعا میدرخشد. اکونومی‌وارد کننده‌جدیدتـرین پارچه‌های خارجی است . دراین فروشگاه کافی است شما پارچه دلخواه خودرا انتخاب کنید تا در عرض‌یکروز خیاطهای ورزیده آنجا شیکتریـن و زیباترین لباس را برای شماپدوزند .

کفاشی هنرگاه

درگفت وگوئی که هفته قبل راجع بکفاشی هنرگاه ــ واقع در خیابـان شاه بین چهارراه شاه وچهارراه کاخ‌با هم داشتیم ، خدمتتان عرض کردم کـه مژده های جالبی برایتان خواهم‌داشت. اینك وقت شنیـدن این مژده است : کفاشی هنرگاه انواع کفش های سبك تابستانی را باقالب های بسیار راحت دراختیار شما خانمهای عزیز قرار داده است .

صنایع فلزی رخ

چند روز پیش یکی از دوستانـم‌با خوشحالی بمن مژده‌ای داد که کـلی خوشحالم کرد. او گفت که صنایع‌فلزی رخ ، واقع در خیابان تخت طاووس نبش فرح جنوبی تلفن ۷۵۰۶۵، انواع کابینت‌های فلزی آشپزخانه ومیـز و صندلـی و دکـوراسیون فلـزی و پارتیشن های زیبارا از بهترین جنس ، با سلیقه خاصی تهیه دیده است. من که مدتها بود درپی فرصت برای خـرید لوازم فلزی بودم فوری بصنایع فلزی رخ مراجعه کردم وبحسن انتخـاب دوستم آفرین گفتم .

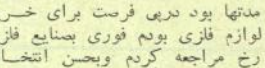

کافه قنادی ناتالی

بستنی مخصوص کافه قنادی ناتالی واقع در خیابان فرح شمالی روبـروی منبع آب تلفن ۷۷۱۸۱۱ برای عـرضه آماده شد . بستنی های ناتالی دربسته‌بندی‌های زیبای نیم کیلوئی که شامل بستنی وانیلی، شکلاتی ومیوه‌ای‌میباشد، مجالس مهمانی شمارا پررونق‌وکودکان شمارا دلشاد میسازد .

روتختی‌های شرلی

دربازدیدی که از شرلی ، واقع در چهارراه امیراکرم‌ــ اول شاهین‌داشتم، غرفه روتختی وفرشهای ماشینی شرلی بشدت توجه وتحسینم را جلب کرد .

انواع روتختی‌های قابل شستشو با طرحها ونقشه های زیبا و فرش‌های ماشینی در کمترین مدت قابل نصب است‌ودرعین‌زیبائی‌وارزانی‌قابل‌شست‌وشو ونسوز نیز میباشد ، دراین غرفه‌خودنمائی مینماید ونظر هرمشکل پسندی‌را بجانب خود جلب میکند .

رویال‌دکور ۶۲۷۳۷۲

اگر تابحال برای تغییر دکوراسیون منزل ودفتر کار خود سرگردان‌بودید، مژده خوبی برای شما دارم. مستقیما به رویال‌دکور ــ ابتدای چهل متری کریمخان زند ، از روزوات شماره ۷ــ سربزنید وازانواع پرده کرکره وکاغذ دیواریهای قابل شستشووانواع‌کف‌پوش، درکشویی اکـوستیك و کاغذ هـای شیشه‌ای‌ــ‌که مخصوص جلوگیـری از تابش آفتاب بداخل ساختمان است.دیدن فرمائید .

چین‌چیلا ۴۲۳۰۰

امروزه نام چین‌چیلاــ واقـع در خیابان شاه ، بین چهارراه شیخ‌هادی وشامـ مترادف بابرازندگی‌ودرخشندگی درمهمانیهای شب وسوآره است ، زیرا چین‌چیلا آنچه را که در پایتخت های ملـ برای خانمهای شیکپوش فـراهم میشود ، دراختیار دارد . مجموعه‌جالب لباسهای شب چین‌چیلا بتمام معنی‌معرکه است .

ریگو

اگر به ریگو ، واقع در خیابـان سپهبد زاهدی نرسیده بچهل متـری ایرانشهر سری بزنید ، خوشحـال از کشف عالی خود، آنچه راکه دلخواه شماست انتخاب خواهید کرد .

کفاشی کنتس

دربازدیدی که بتازگی از کـفاشی کنتس ، واقع درخیابان پهلوی‌چهارراه امیراکرم ، داشتم‌ازآن همه‌ذوق‌وابتکار غرق تحسین واعجاب شدم. گردانندگان باسلیقه کفاشی کنتس از بهترین جنس خارجی . بادراختیار داشتن کارگران ورزیده فن کفاشی ، آخرین مدل‌کفش وکیفهای تابستانی‌را بشما تقدیم‌میکنند. منتظر اخبار جالب‌دیگری‌ازکنتس‌باشید.

گالری آرمان

جمعه گذشته که بشمال رفته بودم ، دوستم مرا بویلای جدید خود درساحل زیبای خزر دعوت کرد. اتاق‌خواب‌های این ویلای خوش‌منظره باروتختی های بسیار قشنگی زینت شده بود. ازدوستم درمورد این روتختی‌ها سؤال کـردم ، او گفت : من مخصوصا این روتختی‌ــ های قابل شستشو را برای اتاق خوابم انتخاب کردم چون درگالری آرمان واقع در خیابان شاه بمن توضیح‌دادند که این روتختی‌ها درعین زیبائی‌ودوام، درهرآب وهوائی قابل استفاده‌اندوچون بسیار ارزان هم هستند برای کادودادن وجهیزیه عروس‌خانم نیز بسیار مناسب میباشند .

درحقیقت یك‌روتختی قابل شستشوی آرمان ارزانتر وبمراتب بادوام تر از یکدسته گل است . در ضمن گالـری آرمان آماده است که روتختی شما را طبق سلیقه ونظر خودتان ، از هرنوع وبه‌هر رنگ واندازه‌ای‌که بخواهیـد تهیه وآماده نماید .

(c) ketabton.com: The Digital Library

وسائل نوزاد و کودک شما

تهیه وسائل آسایش و رفاه کودکان از وظایف اولیه مادران است. بچه ها از سنین بسیار کوچك وازهمان‌مرحله نوزادی نیازمند مراقبت های بهداشتی فراوان هستند . نگهداری ، تغذیه و بهداشت کودك باوسائل جدید ومدرنی که درکشور ما نیز روز بروز بیشتر

رواج میگیرد ، بسیار آسان و راحت است . وسائل خواب بچه اگر ساده و راحت باشد بچه آسایش بیشتری‌احساس میکند وآرامتر وراحتتر میخوابد . همچنین تغذیه کودك اگر توام باتفریح وتنوع باشد ، کودك با اشتهای بیشترو بهتر غذا میخورد .

فروشگاه بزرگ ایران که همیشه در تامین رفاه خانواده‌ها پیشقدم بوده‌است، برای آسایش واستراحت نوزادان و کودکان شما نیز وسائل جالبی فراهم آورده است . درپازدیدی‌که ازدپارتمان وسایل کودك ونوزاد فروشگاه بزرگ ایران داشتم ، از انواع واقسام لوازم

خواب ودیگر چیزهای مربوط‌بکودکان دیدن کردم. دراین دپارتمان ، که با ابتکار فراوان تزئین شده، همه‌قسم‌کمد کودك از جنس فرمیکا واستیل وتخت فرمیکا واستیل دراندازه های مختلف برای نوزاد وهمچنین تختخواب ساخته شده از چوب ملچ برای کودکان بزرگتر وکمد وتخت سری با ظرافت وسلیقه فراوان تهیه شده است. از لوازمی که هر مادری برای راحتی خیال خود بآن احتیاج دارد پارك‌بچه است که فروشگاه بزرگ ایران آنرا درسه نوع تقدیم میکند. برای راحتی تغذیه بچه‌ها صندلیهای غذاخوری‌فلزی وچوبی که به دوشکل مختلف قابل تغییر است فراهم شده‌است . همچنین

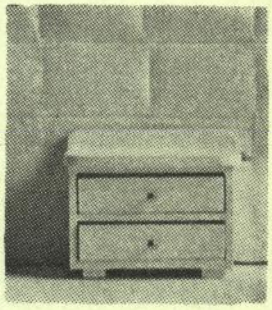

لگن های مخصوص کودك وصندلی لگن‌دار، میز ، صندلی ومبل، صندلی تکی وصندلی مدل گربه‌ای کودکان عزیز خانواده را غرق نشاط و سرور میکند . میز تحریر از جنس‌آلومینیوم وفرمیکا برای اطفال بزرگتر وروروك بچه نیز درنوع آب کرم ورنگی‌برای بچه‌هائی که تازه راه میافتند وسیله بسیار جالبی است . برای مادرانی که

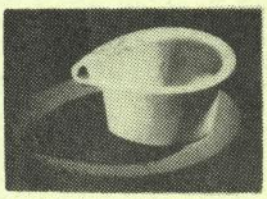

کالسکه رابرای فرزند خود ترجیح میدهندانواع کالسکه حصیری‌ـچرمی‌ـ تابستانی وزمستانی وبرای کودکانی‌که درگهواره استراحت بیشتری میکنند ، گهواره حصیری پایه‌دار فلزی‌که چرخ نیز دارد تهیه شده‌است .

ازطبقه ششم فروشگاه بزرگ ایران ودپارتمان لوازم کودك دیدن کنید و مایحتاج کودك خودرا براحتی تهیه فرمائید .

معرفی و آشنائی

خانمهای بازارباب «زن‌روز» شما راباموسسات‌طبی، فرهنگی واجتماعی وبازرگانی جدیدالتاسیس درشهر آشنا میکنند.

کوچینی
متل و رستوران

نوشهر روبروی پلاژبنیاد پهلوی

گرمای تابستان همه را بفکر فرار از شهر گرمازده تهران وپناه بردن به ـ ییلاقها وبخصوص کناره زیبای دریای خزر میاندازد وطبعا آنها که سلیقه و ذوق بیشتر دارند زیباترین شهر های شمال یعنی نوشهررابرای‌گذراندن دوره استراحت ومرخصی خودانتخاب‌میکنند. دراین شهر قشنگ متلهای فراوانی موجود است. ولی دانسینگ رستوران کوچینی که درتمام مدت سال وسایل تفریح ونشاط وسرگرمی مردم صاحب ذوق تهران را فراهم میکند ، امسال دست بابتکار جالبی در نوشهر زده‌است که خبر آن مسلما برای طبایع ظریف ومشکل پسند مژده خوبی خواهد بود.

متصدیان دانسینگ رستوران کوچینی برای رفاه وتفریح بیشتر شما درشهر زیبای نوشهر، متل دانسینگ رستوران کوچینی را ـ روبروی پلاژ بنیاد پهلوی‌ـ برپا ساخته‌اند . این‌متل نوبنیاد دارای کلیه وسایل آسایش‌است

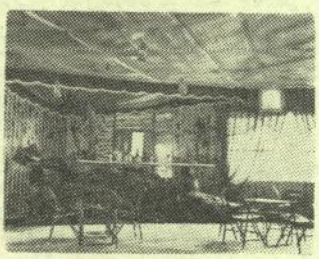

واز روز اول تیر ، دوره سه ماهه‌ای را آغاز میکند .

ویلاهای متل‌کوچینی دارای‌اتاقهای دوتخته وسه‌تخته باسرویس کامل‌میباشد. رستورانی نیز برای‌صرف ناهار با غذاهای متنوع ومطبوع ایرانی‌درهمین مکان دائر است وبرای شام نیزالاکارت درنظرگرفته شده است . دانسینگ از ساعت ۹ تا ۳ الی ٤ بعد از نیمه شب ادامه دارد .

دراین دانسینگ یکی از عالیترین ارکسترها تمام‌شب شمارا سرگرم‌میسازد.

برای رزرواسیون ویلاها میتوانید بدفتر کوچینی نبش کاخ ، اول‌بلوار الیزابت ، مراجعه نمائید. ضمنا کوچینی تهران از اول تیر تا اول شهریور ماه تعطیل خواهد بود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

شکوه عشق بقیه از صفحه ۵۵

موثر بود . او با همین نگاه افسونکارش موفق شده بود دختری مثل والری را شیفته خودش سازد و اورا تا سرحد مرگ پیش براند .

با این احساسی که نسبت به ژیل پیدا کرده بودم متوجه شدم باطناحس حسادتم تحریك شده و این تحریك آنقدر شدید بود که از ژیل باوجود احترامی که برایش قائل بودم بدم میآمد . نفرت داشتم واین نفرت شاید بیشتر از اینجهت بود که فکر میکردم درحالیکه نامزدیش با پرنس‌بئاتریس زیبا اعلام شده هنوز هم قلب والری را در تصرف دارد .

برای آنکه از فرصت گرانبهائی که بدست آورده بودم استفاده کنم ، با بی‌پروائی پرسیدم :

ــ چه چیزی به خورد او داده بودید ؟ چرا ؟

ژیل با قیافه‌ای‌که بنظر میرسید از سؤال ناگهانی من گیج شده‌است پرسید :

ــ چه چیزی ؟ ... به کی ؟ ... منظورتان چیست ؟

ــ خودتان را به کوچه علی‌چپ نزنید . منظورم والری است .

ــ به والری ؟ ... چه چیزی ؟ ...

ــ شما باید بهتر بدانید . یك داروی بیهوش کننده ، یك سم .

ژیل با تنفسی شبیه به ناله پرسید :

ــ سم ؟

ــ بله ، حتما فراموش نکرده‌اید وقتی اورا در اتومبیل من‌گذاشتید کاملا بیهوش بود . بهمین دلیل اورا روی دست آوردید . بیهوشی اوبرخلاف آنچه شما ادعا میکردید دراثر شوك ناشی از تصادف نبود ، اورا ترس بحال اغماء فرو نبرده بود .

ــ آدم در مقابل دختری مثل والری هیچوقت نمی‌فهمد چه حالی دارد و چه میخواهد بکند .

ــ بعلاوه والری معتقد بود شما آن تصادف را عمدی ایجاد کرده‌اید.

ــ این تصور کاملا احمقانه است .

ــ والری میگفت شما بابوجود آوردن صحنه تصادف قصد داشته‌اید بدن اورا در حال اغماء توی اتومبیل من بگذارید تا اگر او مرد ، مرا قاتل معرفی کنید .

ژیل با لحنی که به فریاد عاجزانه بیشتر شباهت داشت جواب داد :

ــ والری یك دیوانه است . یك دیوانه خطرناك . نباید حرف اورا باور کنید .

ناتمام

کدامیك راست میگویند ؟ ژیل یا والری ؟ سرنوشت بئاتریس زیبا دراین ماجرا به‌کجا خواهد کشید ؟

خیاطی ۳ ماه

خیاطی با متد گرلاوین که شامل نازك دوزی و ضخیم دوزی و یك دوره ژورنال کامل است درمدت ۳ ماه بخوبی بشما میآموزد .

ماشین نویسی یکماه

با استفاده از بهترین ماشین های تحریر زیرنظرمجربترین استادان تدریس میشود .

در آموزشگاه سعدی

بخانواده کارمندان دولت و فرهنگیان تخفیف داده میشود

پهلوی سه راه شاه ــ آموزشگاه سعدی تلفن ۶۱۳۰۲۲

Dr. G. Payot

بگذارید پوست شما در شب استراحت کند

برای اولین بار لابراتوار دکتر پایو کرم جدیدی بنام **نوکتیس** که شامل بیوکرم میباشد تهیه نموده که به پوست شما اکسیژن میرساند .

برای نرمی دست و صورت و گردن

« شیر بادام مخصوص »

(پاك کن)

Lait D'amandes "Special"

***

گرد پیروگار Pyrogar گردی که مادران با این نام زیاد آشنائی دارند

***

شیر خشك گی‌گز و غذای گی‌گز Guigoz مصرف‌زیاد ومعروفیت بین‌المللی دارد

دوره عالی خیاطی آرایش و گلسازی را زیر نظر

دیپلمه از آلمان ، فرانسه در آموزشگاه مهران فرا گیرید. مدیر آموزشگاه مرضیه جاسمی

آدرس خیابان شاهپورداخل ارامنه تلفن ۵۳۹۴۱

مطب جدید دکتر جواد خطیبی آسیستان بیمارستانهای اروپا و امریکا ــ حمام پارافین مدرن و بهداشتی ــ وسایل کامل تناسب اندام و زیبائی ــ کم‌کردن وزن ده کیلو در ماه بدون ناراحتی ــ چاقی موضعی ــ جوش و لك اگزما ــ ریش بانوان ــ واریس بدون عمل خیابان پهلوی بالاتر از شاهرضا سه‌راه بزرگمهر فوقانی سولی

ریزه کاریهای خانه‌داری بقیه از صفحه ۵۰

با پارچه پنبه‌ای خشك کنید ، دست‌آخر پارچه پشمی روی آن بکشید .

★ **مبلهای لاك الکل‌کاری شده را با محلول روغن بزرك و اسانس ترانتین تمیز کنید .**

★اگر داخل کفش کهنه شده و قسمتی ازآن ممکن‌است جورابهایتان‌را نخ‌کش کند ، یك تکه پارچه مخمل را دراین قسمت کفش بچسبانید .

★ **اگر میخواهید تخت کرپ کفشهای زمستانیتان مدتها دوام کند ، با یك تکه پنبه هیدروفیل آغشته دراسانس ترانتین تمیزش کنید . این عمل را دور از شعله آتش انجام دهید ، زیرا اسانس ترانتین زود مشتعل میشود .**

★ تمیز کردن ماهی کار مشکلی است ، زیرا ماهی زود از میان انگشتها لیز میخورد، کمی نمك به انگشتانتان بمالید، خواهید دید که ماهی بهیچوجه لیز نمیخورد .

★ **اگر شمعی که میخواهید داخل شمعدان قرار دهید بزرگ و کلفت است ، مثل مداد آنرا نتراشید زیرا امکان دارد بشکند، بهتر است ته‌شمعها را در حدود دو سه ساعت در آب جوش قرار دهید تا نازك شود و در شمعدان جا بگیرد.**

★ اگر کفشهایتان خیس شد مواظب باشید که چرم کفش خشك و سفت نشود . برای جلوگیری از خشکی،چرم را خشك کنید و بعد چند تکه کاغذ روزنامه را در میان آن فروکرده روی کفش را آغشته به وازلین کنید . پس از چند ساعت به دقت تمیز کنید و طبق معمول واکس بزنید .

★ **مدتهاست که یك کیف را بدست میگیرید ، حالا می‌بینید کمی کهنه شده وازجلوه افتاده است . دراینصورت روی آنرا با یك تکه پارچه آغشته در محلولی از آب و سرکه تمیز کنید . بعد یك سفیده تخم‌مرغ را محکم بزنید ویك قاشق سویخوری اسانس ترانتین به آن اضافه کنید . یك تکه پارچه را آغشته به این محلول کرده محکم روی چرم کیف بکشید ، سپس کیف را با یك تکه پارچه پشمی خوب خشك کنید .**

★ تخت کفش نو لغزنده است وامکان دارد باعث زمین خوردن شخص بشود. برای جلوگیری از هر خطر ، روی تخت کفش کاغذ سنباده‌ای را محکم بکشید تا لغزندگیش از بین برود .

★ **اگر تصمیم دارید اتاقهایتان را با مشمع کف‌پوش مفروش کنید چند روز قبل از مفروش کردن ، مشمع رابخرید ودراتاق گرمی بگذارید ، زیرا مشمع تازه و سرد ، خیلی زود ترك برمیدارد ومیشکند ■**

(c) ketabton.com: The Digital Library

بزرگترین تولیدکننده لباس در ایران

جنرال مد

تقدیم میکند

مخصوص تابستان خانمها :

لباس گلدار ابریشمی محصول سویس و فرانسه	۶۵۰	ریال
لباس ساده کتان محصول فرانسه و انگلیس	۹۰۰	ریال
لباس دانتل از پارچه ترویرا	۹۹۰	ریال
لباس تریکو از جنس «سیبیولا»	۱۰۵۰	ریال
لباس تریکو از جنس ترویرا	۱۱۵۰	ریال
دوپیس گلدار و ساده سویسی	۱۲۵۰	ریال
دوپیس کتان ساده فرانسوی	۱۴۵۰	ریال
شلوار آمپرمابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال
دامن آمپرمابل رنگهای مختلف	۲۴۰	ریال

مخصوص تابستان دختران و پسران :

لباس گلدار دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله سویسی	۱۸۰ تا ۳۸۰	ریال	
لباس کتان دخترانه ۲ ساله تا ۱۲ ساله فرانسوی	۲۵۰ تا ۴۵۰	ریال	انواع لباس دریا ــ انواع پیراهن و زیر پوش و شورت
دامن آمپرمابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله رنگهای مختلف	۱۶۰ تا ۲۲۰	ریال	انواع کرست و بند جوراب
شلوار آمپرمابل ۶ ساله تا ۱۶ ساله کوتاه و بلند	۸۰ تا ۲۲۰	ریال	انواع تریکو و بسیاری پوشاک جالب و متنوع
بلوز و شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۲۳۰ تا ۳۹۰	ریال	
شلوار پسرانه تریکو و پارچه‌ئی	۸۰ تا ۱۴۰	ریال	

پارچه‌ها عالی ــ استیل‌ها جدید ــ قیمتها مناسب

برای بهتر پوشیدن جنرال مد را انتخاب کنید

کوچه برلن

(c) ketabton.com: The Digital Library

افتضاح شرم آور

بقیه از صفحه ۴۱

شده بشوم ،عاشق«روی» نباشم ولی‌فایده‌ای نداشت . هرجا که میرفتم چهره‌او پیش نظرم بود ، حتی در آفریقا حیوانات‌صورت «روی» را داشتند !

«روی» ادامه میدهد :

ــ من شب افتتاح نمایش فیلمهای «هیلی» را دعوت کردم و در سالن‌کنارهم نشستیم . نزدیك پایان فیلم صحنه حساسی هست ، ناگهان «هیلی» برگشت و مرا بوسید . اول خواستم این بوسه را به‌حساب دوستی ، قدرشناسی بگذارم واما دیدم این بوسه رنگ دیگری داشت ! بالاخره‌هرجور بود خودم را قانع کردم که «هیلی میلز» عاشق من شده است ! دراین موقع بودکه به قلبم رجوع کردم و دیدم من‌هم واقعا اورا دوست دارم هرچند تمام این مدت سعی کرده بودم این عشق را از همه و مخصوصا از خودم پنهان کنم ... من میدانستم که اگر عشق ما علنی شود چه رسوائی و جنجالی بپا خواهد شد و مردم بما باچه نظری نگاه خواهند کرد ، ولی مگرنه اینکه میگویند عشق دیوانگی است؟ بخودم گفتم بگذار عشق ماهم همه‌دیوانگی های عالم باشد !

وحالا نوبت «هیلی»است‌که حرف اورا قطع‌کند .

ــ از آن به بعد همیشه باهم بوده‌ایم، همه‌جا ، همه وقت . منهم اوایل از ترس حرف مردم موضوع عشقمان را مخفی می‌کردم ولی بعد دیدم اینکار شکنجه ایست، لطف عاشق شدن دراین است که آدم بتواند آنرا بافریاد اعلام کند ، و به همه دنیا بگوید چه معجزه‌ای را کشف کرده است، این بود که بعد از مدتی هرکس‌که‌دراین مورد پرسید من راستش را گفتم ، واز آن به بعد هم دیگر نمیترسم .

«هیلی» حرفش را ناتمام می‌گذارد، رو به «روی» می‌کند و می‌گوید :

ــ مادر امروز تلفن کرد ، می‌گفت نوشتن خاطرات خصوصی‌اش تمام شده و خیال دارد بدهد چاپش کنند.

«روی» بلحنی سرسری گفت :

ــ بد نیست ، مادرت اقلا دق‌دلهایش را دراین کتاب خالی می‌کند.

هیلی متفکرانه پرسید :

ــ فکر می‌کنی راجع به ماهم دراین کتاب حرفی بزند ؟

روی بی‌اعتنا جواب داد :

ــ اگر حرفی بزند بجرم افترا اورا به محاکمه خواهم کشید !

***

در باره آینده رابطه‌شان هیچکدام حرفی نمیزنند ، ظاهرا منتظرند ببینندزمان چه پیش خواهد آورد .

هیلی می‌گوید :

ــ برای «روی» سینما حکم عشق‌اول را دارد ولی کارمن‌برایم عشق مهم‌زندگی‌ام نیست بعنوان یك زن ترجیح میدهم عاشق «روی» باشم تا عاشق کارم ، و حالاکه این هردو عشق را یکجا دارم خودم را خوشبخت‌ترین موجود روی‌زمین‌میدانم!

دون ژوان

بقیه از صفحه ۵۴

دختر بلوند زیبا ،اورا ماساژ میدهند . سرانجام آقای دون‌ژوان وارد سالن میشود که دکوراسیون‌چینی دارد. در آنجااوروی یك مبل دراز مشکی دراز میکشد. دختری دکمه‌ای‌را فشار میدهد .فورا چنددستگاه برقی روی بدن‌آقای دون ژوان‌را نوازش میدهد، وبا کار پیچیده خود، در عرض چند ثانیه‌بدن وعضلات‌اورابرق می‌اندازند! باری ، هفته‌ای چندساعت آقای‌دون‌ژوان مجبور است از جامعه خداحافظی کند تا بار دیگر ،تروتازه وآماده ، به جامعه برگردد . یکی از جدیدترین بوتیك‌هائی که به نام دون‌ژوان‌های بین‌المللی‌درپاریس افتتاح شده‌است «تکی» نام دارد که‌درست بشکل یك کلیسا ساخته شده . دراینجا ، دریشت درهای سیاه ، سلول‌های لوکسی وجود دارد : سلولهائی‌که درهریك‌ازآنها، دون‌ژوان را بنحوی آماده تسلط برزنها میسازند :حمام ژاپنی ــ دوش باآب‌مقطر ــ سونا ــ استخر ــ و«سولاریوم» (اتاقی که درآنجا بانور آفتاب‌آقارا درمدت‌کمی، برنزه میسازند !). وقتی آقای دون ژوان بقدر کافی شسته شد ، برنزه شد ،ماساژ داده شد ، درسونا نشست ،درحمام ژاپنی نشست ، به ناخنهای دست‌وپایش لاك ناخنی رنگ زدند .. باید بمسئله لباس بپردازد . این مسئله چندان هم ساده نیست، وگاهی برای بدست آوردن یك‌دست لباس مناسب دون ژوان ، باید باهواپیماسفرکند. برخی ازدون‌ژوان‌ها ، خیاطهای‌پاریس را ترجیح میدهند ، اما برخی دیگر درمونت کارلو ــ لندن ــ نیویورك ــ ومیلان ،برای خود خیاطهای مخصوصی دارند . همه لباسهای آقای دون ژوان سفارشی است ،حتی زیرپوشهای او !فلسفه شیکپوشی آقای دون ژوان چنین است : «همیشه‌باید لباس تازه بپوشی ،بی‌آنکه تازه بودن لباسهایت بچشم بخورد ! ».

شمشیر دون‌ژوان سال ۱۹۶۸چه شده است ؟

حالا آقای دون‌ژوان که لباس هم پوشیده ، باید برخی جزئیات بپردازد . کمی ادوکلن مردانه برای اینکه قربانی اورا زودتر بدام افکند ! یك سیگار برگ بایك فندك سفارشی . برای چه ؟ برای اینکه اگر قربانی ، مقاومتی بخرج داد ، دون‌ژوان بظاهر با دود کردن یك سیگار بایك ژست مردانه ، شکست خودرا نادیده پندارد .

اما هنوز هم دون‌ژوان ، کامل نیست !.. دون‌ژوان «مولیر» میگفت : «عزیزم ! تو میدانی که من یك جنتلمن واقعی هستم ! من خالی از قلب نیستم،ولی

گیسوی صددرصدطبیعی کوماچی

تنهاگیسوی بهداشتی درایران

KOMACHI HAIR

نمایشگاه گیسوی کوماچی: خیابان شاه ساختمان آلومینیوم طبقه دوم تلفن ۶۵۲۴۲ ـ ۶۱۲۱۲۵

نمایندگان فروش گیسوی کوماچی در شهر ستانها : آبادان ستاره آبی ــ اصفهان بورسته ــ شیراز موسه زیبائی و آرایش. کالینز ــ کرمانشاه فروشگاه پروین ــ رشت کادوئی درخشان ــ مشهد فروشگاه ونوس

داطا

آشپزخانه فلزی داطا رؤیای کدبانوی امروزی

نمایشگاه مرکزی: عباس‌آباد جاده نظامی نرسیده به چهارراه فرح

تلفن : ۷۶۲۲۷۹ - ۷۶۰۹۶۷

دکتر اسدی ــ جراح

و متخصص بیماریهای زنان و زایمان

عصرها خیابان ژاله شماره ۱۸۸

تلفن ۳۰۲۰۷۶

دکتر فضل الله رشتی

متخصص وجراح پلاستیک زیبائی

میدان فردوسی عوالم ۸ عصر تلفن ۳۲۵۰۰

کلاینول بهترین رنگ موی دنیاست

Kleinol

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیبائی طبیعی را همه تحسین میکنند

Tokalon

توکالن بچهره شما زیبائی طبیعی می بخشد

کرم پودر مایع وجامد

توکالن

بهتر جذب میشود

رنگهای آن متناسب

با رنگ چهره شماست

کرم پودر جامد در ۶ رنگ

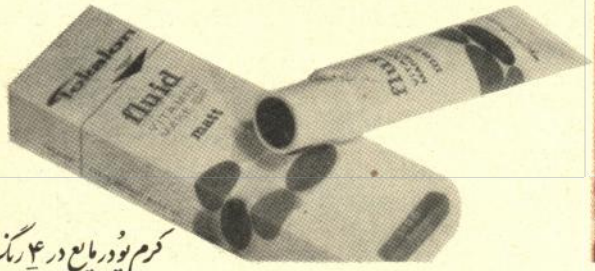

کرم پودر مایع در ۴ رنگ

هر وقت هم لازم باشد ، میتوانم با مهارت از شمشیر خود استفاده کنم !». شبح‌همین شمشیر ، قربانیان دون‌ژوان را افسون میکرد . ولی در سال ۱۹۶۸ ، شمشیردیگر ازمد افتاده است ، و شمشیر افسونگر دون‌ژوان ۱۹۶۸ ، ثروت اوست ومخصوصا اتومبیلش ! انتخاب این اتومبیل برای آقای دون‌ژوان گرفتاری بزرگی است . اتومبیلهای «بنتلی» و رولزرویس ، خیلی قیافه‌رسمی وتشریفاتی دارند ...اتومبیلهای آمریکائی خیلی گنده و بدترکیب هستند.. «فراری» و «ماسراتی» بیشتر بدردشرکت کنندگان در مسابقات اتومبیلرانی‌میخورد.. ولی «آلفارمئو» ــ مرسدس‌کورسی ــ و جاگوار ، اتومبیل‌های مناسب دون‌ژوان هستند . اگر دون‌ژوان راحتی اتومبیل‌را هم بخواهد ، لابد یك «موستانگ» یا کامارو خواهد خرید ... اگر بخواهد عقربه کیلومترشمار را بەرخ قربانی خود بکند ، و با سرعت زیاد ، اورا افسون‌کند، حتما بسراغ یك «پورش» یا «آستن ــ مارتن» خواهد رفت ... اتومبیل بعد از آرایش ولباس دون‌ژوان ، مهمترین جا را در زندگی او دارد ، و تصادفا وقت بسیاری از آقای دون‌ژوان میگیرد . یك اتومبیل عادی را در هر گاراژی میشود تعمیر کرد ، ولی اتومبیل آقای دون‌ژوان بسیار حساس است . ــ هیچ مکانیکی جرت نمیکند کاپوت آنرا بردارد ، زیرا حتما باید مکانیك مخصوص کارخانه سازنده اتومبیل بیاید ! و او کسی است که روز خرید اتومبیل ، بەحضور جناب دون‌ژوان ، رسما معرفی شده است .وسائل یدکی اتومبیل آقای دون‌ژوان نیز مثل لباسهای او ، از خارجه میآید ، چونکه بیشتر این وسائل یدکی ، استاندارد بین‌المللی ندارد . آقای دون‌ژوان ظریف بودن اتومبیل خودرا میداند ، و بهمین جهت معمولا با هواپیما سفر میکند ، ودر داخل شهرها هم تاکسی را ترجیح‌میدهد. اتومبیل فقط وسیله‌ای برای افسون کردن زنها است ، و وسیله‌ای برای ایاب‌وذهاب! دون‌ژوان پول دارد وهمه‌جا میتواند برود ، ولی عمر او معمولا در محیط‌بسیار محدود سن‌تروپز ــ کوت‌دازور ــ مونت کارلو ــ پاریس ــ لندن ــ میگذرد .

• ★ •

ــ خوب ، چنین بود تصویر دون‌ژوان سال ۱۹۶۸

ــ بلی ،... تصویر یك مرد بی‌روح، و حتی بی‌شخصیت !

ــ کاملا درست است ... دون ژوان روح و قلب ندارد . اوفقط درجست‌وجوی پیروزی است و بس !

ــ راستی دون‌ژوان ۱۹۶۸ ، بەسینما و تآتر هم میرود ؟

ــ بلی ، گاهی میرود ، و فقط‌برای اینکه برگردد و بگوید : «چنگی بدل نمیزد !»

ــ آیا دون‌ژوان کتاب میخواند ؟

ــ بلی ، ولی همانقدر میخواند که میشود توی هواپیمای پاریس تا «نیس» خواند : یعنی چند صفحه از یك رمان جنائی مزخرف !

ــ آیا او برای خود عقاید و افکار ثابتی هم دارد ؟

ــ بلی ، تنها عقیده‌اش اینستکه : «من از همه مردم جهان بد خواهم گفت، برای اینکه فقط خودم ، آدم خوبی‌هستم!»

ــ پس وقت یك دون‌ژوان فقط‌بااین حساب ریاضی میگذرد که بنشیند و پیروزیهای خودرا بر زنان بشمارد ؟ وبا خود بگوید : دو بعلاوه دو میشود چهار!

ــ بلی ، عمردون‌ژوان باهمین‌حساب ریاضی میگذرد ، منتها در دوران ما ،این حساب کمی عوض شده است ... زنانی که بظاهر قربانی دون‌ژوان ها میشوند ، در حقیقت خود نیز از قماش همانها هستند: چند ستاره گمنام ، یا چند مانکن مشهور.. اینها هر لحظه آماده‌اند که بافشستین‌حمله دون‌ژوان ، تسلیم او بشوند ، وبهمین‌جهت حملات و پیروزیهای دون‌ژوان سال۱۹۶۸، دیگر ارزش و لذت خودرا ازدست داده است ، و او هربار که پیروزیهای خودرا برزنان جمع میزند ، فقط بدین نتیجه میرسد :

صفر بعلاوه صفر بعلاوه صفر ... میشود : صفر ! ■

زن روز (هفتگی کیهان)

صاحب امتیاز : دکترقاسم‌طاهباز ــ مدیر : فروغ مصباح‌زاده

سر دبیر : مجید دوامی

شماره تلفنهای زن‌روز : ۳۰۱۵۶۱ تا ۳۰۱۵۶۹

چاپخانه زن روز ــ گراورهای‌مشکی و رنگی از گراورسازی کیهان

آدرس : خیابان فردوسی ــ موسسه کیهان

دکتر مجید کیمیائی ــ متخصص آلرژی از آمریکا

تشخیص علل بیماریهای ناشی از حساسیت (آسم ــ زکامهای فصلی اگزما ــ کهیر . . .) پیشگیری و رفع حساسیت ــ کاخ شمالی بالاتر از بولوار شماره ۴۰ تلفن ۶۲۱۵۱۲ پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

(c) ketabton.com: The Digital Library

متوجه باشید که کمر شما بهیچوجه خم نشود چون در این صورت شکم شما جلو میآید .

تمرین ۳ ــ آرنجها را روی یك چهارپایه (شکل ۳) بگذارید و تمام تنه را بآرنجها و پنجه های پاتکیه دهید . سپس بدنتان را خم و راست کنید . (فلشی که در تصویر کشیده شده جهت حرکتها را معین میکند).

تمرین ٤ ــ روی یك چهارپایه در جلو یك میز بنشینید . مشتهای خود را گره کنید و به فاصله ۳۰ سانتیمتر از قسمت نرم آنروی میزبگذارید (شکل ٤). دراین حالت باید آرنج ها با بدنتان تماس داشته باشد . حالا تا آنجا که ممکن است بدن خود را بوسیله بازو به مشتها متکی کنید بطوری که وزن شما هرچه ممکن است بیشتر بروی مشتها منتقل شود. بعد مشتها را آزاد کنید . این عمل را هرچند بار که میتوانید تکرار کنید .

تمرین ٥ ــ برای انجام این تمرین شما احتیاج به « دمبل » دارید .

«دمبل» را بدست میگیرید و به پشت دراز میکشید (شکل ٥) . دستها را بطور عمودی بالا گرفته با « دمبل » آهسته از طرفین پائین میآورید (دراینحال باید نفس‌عمیق را فراموش‌نکنید) .ضمن انجام حرکت باید مواظب باشید که « دمبلها » به زمین نرسد .

دوش و ماساژ بعد از تمرین:

هرروز صبح بعد از نظافت وورزش باید دوش گرفت . چون ورزش سینه کرده‌اید بهتر است که دوش هم مخصوص سینه باشد . آب دوش باید حتما سرد باشد ولی از آب یخ بشدت پرهیز کنید . برای این منظور دوش دستی بهتر است‌ولی اگر دوش دستی نداشتید میتوانید از یك « پوار » لاستیکی استفاده کنید .

روز بعد از اولین دوش گرفتن ، میتوانید یك تکه یخ بردارید و با یك حرکت منظم دورانی روی تمام سطح سینه خود بکشید . بعد از این‌کار یکی از مخلوطهای زیر را به سینه خود بمالید :

۱ ــ پماد مخصوصی که از تقطیر الکل روی خیار بدست میآید و برای نرم و لطیف کردن پوست بسیار مفید است .

به‌یك قاشق از این پماد باید ۱۰قطره تنتور بنژوئن اضافه کنید و سپس آن را مصرف کنید .

۲ ــ مخلوطی مرکب از یك قاشق سوپخوری روغن بادام شیرین و یك قاشق روغن کامفره .

سفارش آخر :

برای اینکه سینه شما برجسته شود باید هیچوقت قوز نکنید و تا آنجا که ممکن است بالاتنه خود را راست بگیرید و شانه‌ها را به عقب ببرید. اگر سینه شما باندازه کافی قوی است میتوانید هنگام خواب سینه‌بند را درنیاورید . در اینصورت برای شما یك سینه‌بند ساتن خیلی مناسب است. ورزشهای دیگری که توصیه میشود عبارتند از : شنا ، قایقرانی ، والیبال، تنیس ، اسب‌سواری ، گلف واسکی. ورزشهائی که باید از آنها پرهیز کنید، دو سرعت و پرش است ■

Revlon

خانمهای گرامی

شما برای مشاوره در باره آرایش‌و زیبائی خود احتیاج ندارید بـه‌اروپا سفر کنید ، ما معروفترین متخصصین آرایش و زیبائی را به‌ایران‌آورده وبرای مشاوره‌رایگان‌در خدمت شما میگماریم و بدین وسیله باطلاع شما میرسانیم کـه‌خـانم وینریخ متخصص معروف‌آرایش و زیبائی رولن برای چـند روزی به ایران سفر خواهند کردو با خانمهائیکه مایلند در این باره‌مذاکره نموده و راهنمائی شونـد طبق برنامه ذیل ملاقات خواهندنمود.

ما از کلیه خانمهای با سلیقه وحتی کسانیکه به نحوی از انحاءبا امور آرایش و زیبائی سرو کار دارند دعوت مینمائیم که از ایـن فرصت جالب استفاده نمایند.

شنبه ۸ ــ یکشنبه ۹ ــ دوشنبه ۱۰ تیرماه در فروشگاه بزرگ ایران

چهارشنبه ۱۲ ــ پنجشنبه ۱۳ تیرماه در دراگ‌استور تخت‌جمشید

شنبه ۱۵ تیرماه خانم وینریخ در فروشگاه کیلدا ــ شیراز خیابان زند

از بانوان محترم شیراز پذیرائی خواهند کرد.

یکشنبه ۱٦ تیرماه درداروخانه رامین ــ میدان فردوسی ــ تهران

اطلاعیه

مؤسسه عالی‌آموزش آرایش فتن

بدینوسیله‌باطلاع‌میرساندخانم‌فتن‌مدیر آموزشگاه آرایش فتن که بنابدعوت‌فدراسیون بین‌المللی‌و سازمان بزرگ جهانی I.C.D از ایران برای شرکت در کنفرانس‌بزرگ‌آرایش وزیبائی بآتن عزیمت نموده بودند این هفته بایران مراجعت نمودند.

خیابان پهلوی نرسیده بچهار راه تخت جمشید شماره ۱۰٤

تلفن ٦۱۱۳۲۸

دکتر رحمت‌الله سمیعی

متخصص ودپلمه ناسیونال بیماریهای پوست ازدانشگاه پاریس

جوش ولك ، چین وچروك صورت ، سرطان پوست ، کهیر

حساسیت ، اگزما ، شوره وریزش مو ، زیبائی وماساژهای طبی

درمان قطعی سوءهای زائدصورت

(پذیرائی صبح با وقت قبلی عصرها تا ۸ تخت جمشید چهارراه بهار تلفن ۷۶۶۱٤۱٤)

رفع : سریع‌چاقی باتضمین

لاغری بیش ازحد چنبرهای گوناگون واطراف

چشم ـ خط‌مناسب اندام ، در

میدان فردوسی

جنب لوان اوتر

کلینیك استتیك

«زیبائی»

آموزشگاه بـانوان

خیاطی . گلسازی .

تحت‌نظر بانو غفاری

خیابان آذربایجان مقابل مسجد لولاگر

تلفن ۹۵۰۰۱۵

ورزش برای سینه‌ها

بقیه از صفحه ۵۱

ممکن است بالاتنه خود را بطرف بالا بکشید و سپس آهسته بجای اولش برگردانید .

این ورزش برای هرنوع سینه‌ای خوبست ولی فراموش نکنید که هنگام انجام تمرین باید حتما سینه‌بند داشته باشید . اگر هدف شما از انجام تمرین بالا ، لاغر شدن باشد ، باید علاوه‌بر سینه‌بند یك پولور خیلی کلفت و گرم هم بپوشید .

برای اینکه نتیجه مطلوب را از تمرین خود بگیرید ، باید این ورزش را هرروز بدون تعطیل انجام دهید .

تمرین ۳ ــ حالت حرکت دوم مثل حرکت اول است یعنی دمر دراز میکشید منتها تمام وزن بدنتان روی پنجه‌های پا و دست قرار میگیرد (شکل ۲). باید انگشتان دستها بطرف داخل باشند . آنوقت به حالت شنا (ورزش باستانی) در میآیید یعنی دستها را از آرنج خم کرده و تنه را آنقدر پائین میآورید تا بالاتنه شما نزدیك به تماس با سطح زمین شود و سپس بوضع اولیه برمیگردید . باید

برای تهیه پوشاك تابستانی

از فروش فوق‌العاده فروشگاه کنت استفاده فرمائید

لاله‌زارنو چهارراه کنت فروشگاه کنت برای خانمهای چاق هم لباس تهیه شده

دکتر حمید خطیبی

تلفن ٤۷٦٤٦

حمام طبی سونا ــ پارافین ــ ماساژ برای درمان چاقی مخصوص بانوان ــ درمان لاغری و لك و جوش وچروك صورت و ریش بانوان ــ خال ومیخچه روبروی سینما مهتاب صبح ــ عصر

درمان قطعی شب ادراری کودکان

CHILDRENS CLINIC

دکتر سلیم نیور

متخصص بیماریهای بهداشت کودکان ازلندن

میدان ۲۱۰ ، اسفند خیابان آذر دست

پذیرائی : ۸ تا ۱ بعد ازظهر تلفن : ٤۰٥۹۷

(c) ketabton.com: The Digital Library

دختر بیگناه

قسمت چهارم

خلاصه شماره‌های گذشته :

دختری بنام پائول دل بمهر ژان بسته‌قرار است باهم ازدواج کنند ژان شیفته ثروت بیوه ثروتمندی بنام لورا شده‌به‌عشق پائول پشت پا میزند ، یکشب در ضیافت خانه لورا جریان را به پائول اعتراف میکند پائول دلشکسته وناامید خانه لورا را ترک‌کرده جلو خانه با اتومبیل مردی‌بنام آلن تصادف میکند . آلن اورا به بیمارستان میرساند . همانشب دختری بنام‌سابین بدست پل بقتل میرسد . پائول که بیخبر مجلس جشن را ترک‌کرده متهم‌بقتل سابین میشود. در بیمارستان مورد بازجوئی‌پلیس قرارمیگیرد، ژان ولورا ازدواج میکنند. پائول زندانی‌میشود. آلن‌که خبرنگار جوانیست برای‌کشف حقیقت‌دست بکار میشود .

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۰۲

خودم حدس میزدم اوگوست . خوب حالا ممکن است اسمشان‌را بمن بگوئی ؟

بنظرم آنها سه‌نفر بودند که باهم کار میکردند . سه‌جوان از خانواده‌های متشخص باظاهری آراسته . رئیس آنها جوانی بود بنام پل !

۱۰۳

آنن بلافاصله برای پیداکردن پل حرکت میکند . اوگوست باعجله به پل تلفن میزند .

پل خودت هستی ؟.. من اوگوست ... باید تو را ببینم . خیلی فوری ... بله همان جای همیشگی ...

۱۰۴

درساعت موعود . پل انتظار اوگوست را میکشد.

(این روباه پیر باز چه‌نقشه‌ای دارد)

۱۰۵

اوگوست بدون اینکه زیاد توقف کند. ضمن عبور حرفش رامیزند.

خوب مواظب‌باش . جوان‌روزنامه‌نویسی بنام آلن درتعقیب‌تومیباشد.

چه‌جور آدمی است ؟

۱۰۶

آدم خطرناکیست . او را دست‌کم نگیر .

هیچ غلطی نمیتواندبکند . درهرصورت‌متشکرم‌مرادرجریان‌گذاشتی.

۱۰۷

اوگوست باسرعت دور میشود .

به‌این‌ترتیب پل هرگز نسبت بمن سوءظن پیدا نخواهد کرد .

۱۰۸

پل سوار اتومبیلش میشود . او بعد از قتل سابین آرامش خیال نداشت حالا دیگر افکارش بیشتر او را ناراحت میکند.

(اگر سابین زنده بود. اگر اورا نکشته‌بودم‌حالا اقلا میتوانستم‌برای آرامش روحم به‌آغوش او پناه ببرم)

۱۰۹

پل همچنانکه به‌گذشته‌ها و به‌سابین فکر میکند . زندگی گذشته مثل فیلم سینمائی در خاطرش نقش می‌بندند . ساعات خوشی‌راکه باسابین داشته بخاطر میآورد . اوشبی‌را بیادمیآوردکه‌باشوروهیجان آغوش گرم سابین را دراختیار داشت.

پل ، ترا دوست دارم ... باتمام وجودم ... گاهی که فکر میکنم ممکن است ترا ازدست بدهم دلم میخواهد بمیرد .

۱۱۰

زندگی مادونفر بهم‌دیگر پیوند ابدی خورده .

تو چقدر خوبی ... تنها آرزویم اینستکه باهم ازدواج کنیم و تو پدر بچه‌های من باشی .

۱۱۱

آنشب هم مثل همه‌شب لبهای پرهوشان رویهم فشار آورد ... شب دلدادگان شب پرشور و حرارتی بود .

۱۱۲

پل ، تو اولین مردی هستی‌که بقلب من راه یافته‌ای ... اولین مردی‌که روح و جسم مرا دراختیار دارد . اگر ترا نداشتم هیچ چیز نداشتم .

(c) ketabton.com: The Digital Library

۱۱۳
همیشه فکر میکنم وقتی ترا نشناخته بودم ، وقتی ترا نداشتم و هیچ‌چیز نداشتم .
ترا دوست دارم‌سابین ...باور کن‌دوست دارم .بایدباهم ازدواج کنیم.

۱۱۴
سابین بالاخره سؤالی را که اورا وسوسه میکرده طرح میکند .
پل ، تو چرا نمیخواهی کاری برای خودت پیداکنی ؟

۱۱۵
کارهای ساده و سیاه بدرد من نمیخورد . من نمیخواهم یك عمر بازحمت توان‌فرسا و زندگی محقر سرکنم. من آرزوهای قشنگی توی زندگی دارم .
کار ویترتوری داروهای شرکت داروئی کار بدی نبود پل

۱۱۶
بااینطور کارها هیچوقت آدم ثروتمند نمیشود سابین ... من میخواهم آنقدر پول دربیاورم‌که سرتاپای ترا طلا بگیرم . خواهی دیدکه آخرش به‌این آرزو خواهم رسید.
پل ترا خیلی دوست دارم ... خیلی . هرکار کوچکی که هم‌که داشته باشی درنظر من بزرگ و قابل احترام است.

۱۱۷
ساعتی بعد سابین و پل به‌رستوران همیشگی خودشان برای شام خوردن میروند پائول و ژان ، دوستانشان را می‌بینند .
عزیزم امشب خیلی خسته بنظر میرسی .
امروز کارم زیاد بود. پنجاه صفحه تمام ترجمه کردم . پائول

۱۱۸
برای چی آنقدر بخودت فشار میآوری و کار میکنی اگر وضع کارم خراب نشده بود اصلا نمیگذاشتم تو کاربکنی.
من کار را دوست دارم ژان . برای من ناراحت نباش .

۱۱۹
بدشانسی‌هاکه اخیرا آوردم تقریبا مرا بخاك سیاه‌نشانده ، مقدار زیادی بدهی سررسیددار پیداکرده‌ام و تمام مطالباتی که در مقابل داشتم سوخت شده .

۱۲۰
پل و سابین به‌میز ژان و پائول نزدیك میشوند .
شب‌بخیر کبوترهای قشنگ و عاشق‌پیشه .
شب‌بخیر ... امشب تمام عشاق جمع هستند . چرا امشب آنقدر دیرآمدید ... نزدیك بود از آمدن شما مأیوس بشویم .

۱۲۱
با سابین صحبت میکردیم متوجه گذشت وقت نبودیم ...میدانی ژان برای مرد موفقی مثل تو خیلی حرفها هست که اصلا ارزش گفتن ندارد. مثلا تو نمی‌فهمی وقتی یك مرد عاشق میشود وبیکار وکم‌درآمد است چه دردی را تحمل میکند .
توهم پل ، اگر دانشکده را تمام‌کنی خیلی زود میتوانی کارمناسبی پیداکنی .

۱۲۲
خیال میکنی بایك دیپلم میتوان صاحب همه‌چیز در زندگی شد . نه ... آدم باید تو زندگی شانس بیاورد . دیپلم دانشگاهی هم هیچ دردی را دوا نمیکند .

دنباله دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

شامپوی طبی استیل بیان

درمان کننده - ریزش شدید موها - موخوره - چربی و شوره

بچه‌ها گوش دارند

بقیه از صفحه ۵۱

چنین خانواده‌ای برخورد میکنداز هوش و ذکاوت و حاضر جوابی آنهالذت میبرد و بسیار متعجب میشود .ولی یك مطالعه دقیق نشان خواهد داد که‌تمام این خواص ظاهری هستند وافراد این خانواده مانند هنرپیشه‌ها رل بازی میکنند و هریك‌از آن‌ها میخواهد که‌توجه عموم را به‌خود جلب کند وتمام‌این شیرین زبانی ها برای خودنمائی است . بچه‌ها در چنین محیطی افراد زود رنجی بار میآیند که فکر میکنند باید در هرمجلسی‌شمع بزم افروز باشند واگر غیراز این باشد فکر میکنند کسی آنهارانمی‌بیند و حضورشان را احساس نمی کند . در نتیجه آن‌ها نسبت به دیگران‌هیچگونه حس تفاهم ندارند و هیچوقت نسبت بدیگران احترام ودوستی قائل نیستند .

البته درمیان خانواده‌ها میتوان به‌نمونه‌هائی برخورد که عادات صحبت میان آن‌ها مطلوب وقابل ملاحظه است. این خانواده‌ها رامی توان‌خانواده‌های «روشنفکر»نامید. دراین خانواده‌ها حوادث روز یا اشخاصی که بخانه آن‌ها واردمی‌شوند مورد بحث قرار میگیرند .

فرزندان دراین خانواده‌هاتشویق میشوندکه درصحبت شرکت کنند . طرزگفت وگوی هرخانواده‌رامی‌توان مطابق بابرنامه تغییر داد.

قدم اول در راه تغییر دادن الگوی صحبت خانواده آن‌است که خانواده بداند نکات صحبت روزانه او چیست و چگونه است، اگر طرز صحبت آن‌ها ناروا ومضرباشد آنوقت باید در تغییر دادن آن بکوشند .

آغاز این تغییر کمی مشکل ولی بسیار مشغول کننده است. بعنوان مثال پدر میتواند در سرمیز غذا موضوعی را مطرح‌کند که دیگران بتوانند در مورد آن حرف بزنند. دراین موقع خود او وهمسرش و بچه‌ها نظریات و پرسش‌های خودرا درمیان میگذارند و موضوع‌ازتمام جوانب مورد بحث قرارمیگیرد و اگر ممکن‌بود نتیجه‌ای نیز حاصل میگردد .بدین ترتیب طرز صحبت خانواده خود بخود مسیر دیگری پیدامیکند و به طرزصحبت‌خانواده های روشنفکر نزدیك میشود .

خانواده‌ای که طرز صحبت خود را تغییر میدهد بعداز مدتی‌متوجه اثر این تغییر در افکارو روحیه افراد میگردد .

یکی از دانشمندان گفته است : « آنچه ازدهان بیرون‌میآید مهمترازآن چیز ی‌است که ازدهان فرو میرود .» در واقع‌انسان‌بخاطر صحبت کردن ، از حیوانات ممتاز شده‌است . تغییر و بهترساختن طرز صحبت هر خانواده در تغییر و بهتر شدن آن خانواده موثراست. البته نمیتوان تضمین کرد که این کار، فرزندان نیکو و بافکر و نیکو سیرت ببارخواهد آورد ، اما میتوان گفت که این کار به آن‌ها فرصت میدهد که زندگی نوین وبهتری بوجود آورند . آن‌ها از این فرصت میتوانندبرای‌بهترکردن وبهتر فهمیدن و فهماندن واصولا بهتر زندگی کردن استفاده کنند. این کار حتی برای خود والدین نیز فرصتی است تا زندگی ومحیط خانواده خودرا تغییری‌بدهند ■

در سالن رقص

بقیه از صفحه ۵۰

بطرف نشان بدهیدکه زن بدون حامی نیست ومقابله با اورا بشکل مودب و متینی عملی‌کنید ، هم منظورشماحاصل شده وهم ازسروصداجاوگیری‌کرده‌اید. زنها هم میل ندارند که بخاطر آنها در ملاء عام زدوخورد شود .

● درهرجا باید لباس مخصوص آنجا را پوشید . رعایت لباس از جمله واجبات است زیرا باعث محبوبیت شما درمیان جمع میشود، مثلا درجائی که باید اسموکینگ پوشید ، پوشیدن یك‌کت وشلوار معمولی بهیچوجه‌شایسته نیست . خانمها مخصوصا باید متوجه لباس پوشیدن خود باشند . مثلا دریك مهمانی ناهار خودمانی پوشیدن لباس «دکولته» بهیچوجه شایسته نیست ■

راحت بخوابید

بقیه از صفحه ۵۱

تمام عضلات صورت شما بیفتد .حتی میتوانید بادست خود صورت خودرا لمس کنید وببینید کدام عضله هنوز شل نشده است تاآن‌را هم رها کنید . به‌خصوص‌دقت کنید که‌عضلات گردن‌شماشل‌وراحت باشد. سرخودرا تکان دهید تاببینید درکدام‌نقطه عضلات گردن شما راحت‌تر است . وقتی احساس راحت کردید بخوابید .

حالا فکر خودرامتوجه بازوها کنید. بعد عضلات سینه وشکم خودرا رها کنید. کم‌کم احساس میکنید که سنگین شده‌اید وشکم وکمر شما در تشك فرو رفته است. انگشتان خودرا تکان‌بدهید تاببینید چقدر راحت وشل‌شده‌اید.کم‌کم‌سنگین‌تر میشوید دیگر نمیفهمید چه میگذرد چون به‌خواب میروید .

باید بگویم که حتما لازم نیست شما ازسر شروع کنید وبه پاها برسید لم این کار فقط همان فکر کردن‌درباره استراحت است . بنابراین میتوانید از هرجائی که میخواهید شروع کنید . مثلا اول گردن وبعد دست وپا وبعد سینه وپشت وصورت وسر وبعد خود شما بخواب میروید ■

آموزشگاه عالی خیاطی لوزین

کلاس خصوصی متد گرلاوین پاریس را در کوتاه ترین مدت تعلیم و تدریس میدهد . (کلاس یکماهه دایر است) . تهران، خیابان ایران‌مهر مقابل پارك‌خیام

درآموزشگاه آرایش‌زینت
کلیه متد آرایش فقط با ۳۰۰ تومان
عباس‌آباد سه‌راه آپادانا تلفن ۷۶۵۱۷۳

آموزشگاه آرایش آریان
جهت دوره جدید هنرجو میپذیرد
لشگر خیابان غفاری تلفن۹۵۳۳۴۰

دکتر نوری متخصص پوست و مو
خیابان قدیم شمیران باغ صبا
ایستگاه سلیم پذیرائی ٤ تا ٦
باتعیین‌وقت‌قبلی‌تلفن۳۳٤۷۳۲

درمان چاقی
دکتر طاهری تلفن ۹۱٤۱٦
پذیرائی عصرها با تعیین وقت قبلی

دکتر قیصر تلفن ۷٦٥٦۱٤
متخصص فیزیوتراپی از کپنهاك
درمان فلج ها ــ دردهای عصبی ــ عضلانی و رماتیسم ــ سیاتیك
تخت‌جمشید چهارراه بهار کوچه‌آفتاب

سالن زیبائی و آرایش شیرین
تحت‌نظر دکتر فیزیوتراپ با وسایل مدرن و جدید
روزولت میدان ۲۵ شهریور آماده‌پذیرائی میباشد . تلفن ٦۲٦۰۲٤

(c) ketabton.com: The Digital Library

با یک نگاه به دورنمای آینده

متوجه احتیاج خود میشوید

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

علاوه برجوایز سالانه حساب پس‌انداز در هرماه برای ده نفر صاحبان حساب پس‌انداز که موجودی آنها بیش از سه هزار ریال باشد بقید قرعه

ده خانه مدرن میسازد

۱ ـ قیمت خانه بین سیصد تا یکمیلیون و پانصدهزار ریال میباشد که به نسبت آخرین موجودی دارائی حساب از طرف بانک تعیین و تحویل میشود.

۲ ـ برندگان قرعه بایستی در ظرف شش ماه از تاریخ قرعه‌کشی خانه‌ها که بانک ساخته است وبدون اختیار خود واگذار میکند انتخاب نمایند.

۳ ـ این خانه‌ها حداکثر پس از ۱۰ ماه از قرعه‌کشی تحویل خواهد شد که در صد از قیمت خانه ظرف شش ماه بایستی بقید بانک پرداخت شود و پنج در صد نیز در موقع تحویل و بقیه بشرط ماهانه بدون دریافت بهره در دوازده سال از طرف بانک وصول خواهد شد . یعنی همکاران از طرف بانک وزد شرکت بیمه بیمه میشود و حق بیمه از طرف بانک پرداخت خواهد شد باین ترتیب در صورت بروز حادثه آنگونه که اقساط باقیمانده از وراث وصول نخواهد شد و خانه بدون معامله بقیه اقساط به وارث قانونی تحویل خواهد گردید.

۴ ـ اشخاصی که قرعه بنام آنها اصابت میکند میتوانند تقاضا نمایند خانه سابق برای آنها خریداری گردد . در اینصورت باید بیست در صد از قیمت خانه نقد در موقع بانک پرداخت گردد و بقیه‌اش خانه بدو به سال بشرط ماهانه وصول خواهد شد.

۵ ـ اشخاصی که بنام شهرستانها هستند در قرعه بنام آنها اصابت میکند فقط از ماده ۴ استفاده خواهند نمود.

بانک اعتبارات تعاونی توزیع

هرماه ده خانه مدرن جایزه میدهد

شوهرم، جاسوس قرن ...

بقیه از صفحه ۲۷

بگیر وازخودت دفاع کن ! هرچه پول لازم داشته‌باشی ، برایت خواهم فرستاد ! » فردای روزچهارم ژوئیه که عید ملی آمریکا بود، دو مامور اف.بی.آی بسراغم آمدند. هردو لباس تیره‌ای پوشیده بودند وجوان و مودب بودند . همانطور که کیم پیش‌بینی کرده بود ، نخستین سؤال آنها چنین بود :

ـ خانم فیلبی ! ما علاقه داریم بدانیم که شما و شوهرتان در مسکو کجا زندگی میکردید ، و آدرس دقیق خانه شوهرتان چیست ؟

بیاد آن گورستان و پارك و آن خانه قدیمی افتادم ، و درسی را که یاد گرفته بودم ، دقیقاپس‌دادم . مامورین اف.بی.آی، سؤالات دیگری هم کردند که پاسخ همه آنها را قبلا از کیم و سرگی یاد گرفته بودم . حتی حالا که درآمریکا بودم ، شوهر اولم مخالفت میکرد که دخترم‌برای گذراندن تعطیلات با من به‌کالیفرنیا بیاید. بهرحال مجبور شدم که مراقبت ونگهداری قانونی از دخترم را باختیار شوهرم‌بگذارم. درهمان روزها بود که خبرنگاران کنجکاو روزنامه‌ها ، آدرس و محل اقامت مرا کشف‌کردند . سیلی از خبرنگاران‌درتعقیب من بودند ، و وکیلم توصیه کرد که حتما با یك اسم مستعار به کالیفرنیا بروم تا از دست‌خبرنگارها راحت بشوم . همراه دخترم به کالیفرنیا رفتم و شوهر اولم سروصدای زیادی براه انداخت و بخبرنگارها گفت‌که من دخترم را دزدیده‌ام تا او را با خودم بشوروی ببرم ! ازطرف دیگر خبر پیدا کردم که مامورین سیا و اف.بی.آی آمریکا بسیاری از نامه‌های مرا که برای کیم نوشته بودم ، سانسور کرده‌اند و یا اصلا نفرستاده‌اند . همه این گرفتاریها باعث‌شده بود که علاقه به نامه نوشتن را از دست‌بدهم و این مساله کیم را شدیدا ناراحت ساخته بود . در یکی از نامه‌هایش نوشته بود : « در عرض شش هفته ، تو فقط چهار نامه برای من فرستاده‌ای ، و سکوت تو مرا رنج میدهد !». برعکس من ، کیم تقریبا هر روز نامه میفرستاد : نامه‌های مفصل و محبت‌آمیز . دراین نامه‌ها او جزئیات زندگی روزانه‌اش را در غیاب من ، برایم شرح میداد : «النور عزیز من ! درغیاب تو باز بعدازسالها بتمرین آشپزی‌پرداخته‌ام. میدانی که در اینمورد آدم بی‌استعدادی نیستم . دیروز گوشت گوساله با خردل پخته بودم . امروز جوجه و کاری‌پخته‌ام. جای تو درکنار من همیشه خالی است. آنا کلفت‌مان هم دلش برای تو تنگ شده است . روزهای تعطیل هفته را در ویلای مك‌لین و ملیندا میگذرانم ... راستی پرنده‌های تو ، قناریها و طوطی‌ها ، همه سالمند و دارند چاق میشوند ، طوطی‌ها ، مدام اسم ترا بر زبان میآورند . من سعی میکنم خودم را با کتاب و موزیك و فیلم سرگرم کنم . راستی دیروزکتاب «جاسوسی که از سردسیر آمد » اثر «ژان‌لوکاره» را خواندم . بیشتر بیك کمدی خنده‌آور شبیه است تا جاسوسی واقعی ... » دریکی دیگر از نامه‌هایش کیم بی‌آنکه اهمیتی بدین مساله داده باشد ، نوشته بود که : « دیروز سوم سپتامبر ناهار را تنهابامليندا خوردم ».

وقتی‌دوباره به‌نیویورك بازگشتم. همه تلاش خود را بکار بردم که پاسپورتم را از دولت آمریکا پس بگیرم . اگونکه دخترم را دیده بودم ، دلم برای کیم تنگ میشد. بعضی شبها فکر او و تصویر مهربانش تا صبح خواب از چشمانم میربود. سماجت عجیبی برای بازپس‌گرفتن پاسپورتم بخرج میدادم ، ولی بعدازدهها انتظار دریافتم که پیش از پایان انتخابات ریاست‌جمهوری هیچکس جواب قطعی بمن نخواهد داد . سیا و اف. بی. آی میخواست اول‌بداند که از جانسون و گلدواتر کدامیك رئیس جمهوری آمریکا خواهد شد و چه دستوری درمورد من خواهد داد . ویزای سفارت شوروی نیز روز ۳۱ اوت پایان میپافت و مجبور بودم آنرا تجدید کنم . کیم در

بقیه درصفحه ۷۴

در تابستان امسال

برای فرزندان خود چه برنامه‌ای تنظیم کرده‌اید ؟

باشگاه کودکان موسسه تربیتی‌آتوسا با همکاری مربیان وزارت آموزش و پرورش برنامه‌های زیر را برای فرزندان‌شما اجرا میکند:

۱ـ کلاسهای تقویتی ـ ادبیات ـ ریاضیات ـ زبان‌خارجی‌بوسیله معلمین‌خارجی

۲ـ برنامه شنا تحت‌نظر سه‌مربی

۳ـ برنامه فیلم‌های آموزشی و تفریحی و استفاده از کتابخانه

۴ـ کلاسهای نقاشی و مجسمه سازی

۵ـ قسمت شبانه روزی موسسه مانند گذشته آماده پذیرش کودکان است.

کلیه کودکان میتوانند از ناهار مخصوص آتوسا استفاده کنند .

ثبت‌نام صبح از ساعت ۸،۵ تا ۱۲ و بعدازظهر از ساعت ۴ تا ۶ برای رزرو جا جهت فرزندان خود با تلفن ۳۰۳۴۴۳

خیابان منوچهری کوچه ژاندارك موسسه تربیتی آتوسا

(c) ketabton.com: The Digital Library

زیباترین کیسوی خارجی بدون ریزش
وارد شد
فقط ۴۵ تومان
آی. بی. اس
سازنده بهداشتی ترین گیسوی بانوان در ایران
خیابان جلوی جنب سینما اپیر ساختمان آی. بی. اس

IBS

به‌کلیه علاقمندان فراگرفتن گیتار الکتریك گیتار کلاسیك آکوردئون
و جاز ارائه دهنده این مجله

چهار جلسه
موسیقی مجانی

و بدون دریافت شهریه تدریس میشود
این بهترین و عالیترین آزمایشی است که شما میتوانید آموزشگاه موسیقی خود را انتخاب و سپس اقدام به پرداخت شهریه نمائید.
کلیه وسائل موسیقی مجانا در اختیار شاگردان این موسسه گذارده میشود.
مجله ارائه شده در همان لحظه ارائه مهر شده و برگردانده خواهد شد.
فقط تا آخر این هفته میتوانید ازاین فرصت استفاده نمائید.
تالارشهرزاد پیچ شمیران شاهرضا ۷۴۲ تلفن ۷۵۹۱۰۰

موفقیت یك‌دانشجوی ایرانی

آقای هوتن تقوی که در دانشگاه دیزرت ایالت کالیفرنیای امریکا تحصیل میکند در سال تحصیلی جاری دررشته فیزیك و علوم فیزیکی در بین کلیه دانشجویان امریکائی و خارجی دانشگاه مذکور رتبه اول را حائز گردیده و در حضور مجمع سالیانه دانشجویان به دریافت دو جایزه مفتخر شد و نامش در جراید امریکا درج و مورد تشویق قرار گرفت.

ش۹۴۵

استخر شنای اخگر

مخصوص دوشیزگان وبانوان و استخر شنای کودکان
زیرنظر: خانم ایرن مربی ورزش دانشگاه
تعلیم شنا توسط: سرگن دانیال ـ قهرمان اول شنای کشور
ذوالفقاری قهرمان اول شیرجه کشور

با آب تصفیه شده ـ محیط مفرح

سرسره آبی مارپیچی Curve Aquaslide
دایوو ترامپ Dive-ô-Tramp تاب ـ سالن پینگ‌پونگ
در محل دبیرستان اخگر ـ امیرآباد شماره ۱۱۶ تلفن ۴۱۳۶۲
برای دانش آموزان بلیط مخصوص در نظر گرفته شده است

گل سرخ و شمشیر

بقیه از صفحه ۳۳

کارولین مثل اینکه داشت باخودش حرف میزدگفت :
ـ تصمیممان عوض شد . ما با شما نمی‌آئیم .
ملوان یکه‌ای خورد و پرسید :
ـ پس بارتان چه ؟ تکلیف آنهمه چیزهائی که دیروز خریدید وبکشتی آوردید چه میشود ؟ کاپیتن حتما کفرش درمی‌آید . باآنها چه باید کرد ؟
در آن اثنا بارکاس لنگر انداخت ، کارولین باتصمیمی ناگهانی روبه سوکو کرده‌گفت :
ـ هرچه درکشتی دارم مال تو .
ـ چه ؟ چه‌گفتید ؟ گفتید مال ما ؟
کاپیتان که قادر به غلبه کردن برتعجبش نبود و بعد غرغرکنان‌افزود:
ـ امیدوارم اقلا بینشان چیز بدردخوری وجود داشته باشد .
ـ حتما چیز بدرد خوری پیدامیکنی ... از ... ازقول من به روزاریا و استرلا سلام برسان .
وقتی مردها توی بارکاس پریدند کارولین احساس آرامش کرد . حالا دیگر میتوانست با افکارش تنها باشد .حالا دیگر مجبور نبود بـه سؤال این و آن پاسخ دهد . ملوانی که سکان بارکاس را بدست داشت پرسید :
ـ پس بقیه‌کو ؟ فقط خودمانیم ؟
و ملوان کوتاه‌قد جواب داد :
ـ بله ، فقط خودمانیم . یاالله ، راه بیفت .
بارکاس اندك‌اندك از ساحل‌فاصله‌گرفت . سوکو بطرف ساحل دادکشید:
ـ خیلی ممنون !
کارولین روی موج‌شکن بیحرکت ماند . برایش حتی دست‌هم تکان نداد.
بارکاس در حالیکه سینه دریا را میشکافت باسرعت دور شد و موجود تنهـا مانده‌ای را پشت‌سر باقی‌گذاشت .

* * *

حتی بعد ها هم کارولین نفهمید ، چند وقت آنجا ایستاد ، بدریا خیره ماند وبه خاطرات درهم‌وبرهمش جولان‌داد . حتی متوجه نبود که بانو اصرار عجیبی داشت باایماء و اشاره توجهش را بسوئی جلب‌کند . اما ناآهی‌کشید، اشکی فشاند ، و پشت بدریاکرد ، دوك بلومرادید که پشت سرش ایستاده‌است. دوك باهمان حالت سهل‌انگارانه همیشگی‌اش به دستك چوبی موج شکن تکیه داده بود . دوك از دستك چوبی جدا شد ، جلورفت ، چنانکه گوئی هیچ‌اتفاقی نیفتاده بود برایرش سر فرود آورد ، بازویش را به او تعارف‌کرد وگفت :
ـ عجب صبح زیبائی است .....
کارولین گیج‌تر وحیران‌تر از آن بودکه بتواند جوابی بدهد . آرامشی که حتی بنظر خودش هم عجیب می‌آمد روح و جانش را در خود غرق‌کرده بود و این آرامش ساعتی بود در برابر هجوم گذشته‌ها و آرامش شکست‌ناپذیری بود قبل از طوفان .

* * *

کالسکه‌ای چهار اسبه و روبسته ، کنار کالسکه روباز چهارنفره متعلق به کنتس اوری که کارولین را باخود به‌بندر آورده بود منتظر ایستاده بود، کارولین دست در بازوی دوك انداخت و راه افتاد . کالسکه‌چی‌که منتظر بود، در کالسکه روبسته را گشود . کارولین پرسید :
ـ کجا ؟
ـ هرجاکه شما بخواهید .
ـ پس خواهش میکنم مرا به روزامبو برگردانید .
کارولین ازاینکه دوك سؤالی نمیپرسید یاگوشه وکنایه‌ای نمیزد ، ممنون بود . سوار شدنش طوری بودکه‌گوئی داشت سوار کالسکه یك غریبه میشد . در آن لحظه همه در نظرش غریبه بودند . آن‌گیجی و عدم تفاهم سابق دوباره گریبانگیرش‌شد وشبیه یك‌دیوارشیشه‌ای بین او ودیگران حائل شد.
وقتی کالسکه اسکله را رو بسوی (پوآتیه) ترك کرد و بیك جـاده جنگلی پیچید خورشید هنوز غروب نکرده بود . کارولین سربلند کرد . دوك بلومرکه راست روبروش نشسته بود لبخند زد و مهربانانه گفت :
ـ تا روزامبو ، راه دور است . باید اسب عوض کنیم . ازآن‌گذشته نشان دادن (بل‌بوآ) بشما آرزوی همیشگی من بود .
کارولین بطور مبهم این نام را بیاد آورد . این همان قصر شکاری بود که فیلیپ دراوه فرارش بانگلستان‌کمی درآنجا اطراق‌کرده‌بود . جاده سربالائی ملایمی بود . اندك اندك جنگل پس نشست و کالسکه وارد دشت سبز و خرمی شد که ظاهرا جزو محدوده یك پارك بود و کمی بعد دورنمای قصر شکار، با پنجره‌های براق سبزرنگش پیدا شد.
وقتی کالسکه وارد محوطه قصر شد چندین پیشخدمت اونیفورم‌پوش پیش دویده درهای کالسکه را گشودند . بلومر ازکالسکه پائین پرید و کارولین غمگین را بداخل قصر هدایت‌کرد .
در سرسرا به‌گیس‌سفیدی برخوردند که فوری باحترام برابر کارولین زانو زد . دوك دستور داد :
ـ ماتورین ، لطفا میز را توی گلخانه سالن بچینید .
زن مکثی کرد وگوئی میخواست چیزی بگوید . دوك پرسید :
ـ کاری داشتی ؟
زن قبل از دورشدن با نگاهی پراز کنجکاوی کارولین را ورانـداز کرد وجواب داد :
ـ نه قربان ، عرضی ندارم .
دوك پلکانی مارپیچ را نشان داد وگفت :

لطفا ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

چرا هیچ کدام از شیر پاک کن‌های موجود قابل مقایسه و رقابت با شیر پاک کن داگرا نمی باشند ؟

زیـــرا

۱ ـ شیر پاک کن داگرا دارای PH اسیدی است

۲ ـ شیر پاک کن داگرا بهیچ وجه تولید آلرژی بر روی پوست نمی کند

۳ـ شیر پاک کن داگرا لک صورت را درمان میکند

۴ ـ شیر پاک کن داگرا برای انواع پوست‌ها تهیه شده است

۵ـ شیر پاک کن داگرا برای پوست‌های جوش دار تهیه شده است

۶ ـ شیر پاک کن داگرا آرایش صورت را خیلی سریع پاک میکند

فروش در کلیه داروخانه‌ها و فروشگاهها

(c) ketabton.com: The Digital Library

گل سرخ و شمشیر

ـ حتما میل دارید سر وروئی صفائی بدهید . اجازه بدهید شمارا بـه اتاقتان راهنمائی کنم .

از پله‌ها بالا رفتند . بدیوارهای گالری که بر آنها کاغذ دیواری ابریشمی خاکستری‌رنگ چسبانده شده بود ، تابلوهای نفیس وبسیار گران‌قیمتی آویخته بود . ازدری گذشته ، وارد سالنی مجلل وسبزرنگ شدند . ناگهان دری باز شد ویك پیشخدمت زنی را که در صندلی چرخ‌دار نشسته بود توراند . پتوئی ابریشمی ونازك روی پاهای زن افتاده بود . او در حالیکه بازوهایش را به دسته های صندلی تکیه داده بود راست نشسته بود . کارولین نگاه پرسش‌آمیزی‌بدوك انداخت. زن با صدای‌گرفته‌ای‌گفت:

ـ سیریل ، نمیخواهی اورا بمن معرفی کنی ؟

زن نسبتا خوب مانده بود . اما سنش را نمیشد تخمین زد . درقیافه‌اش فقط درد ورنج اثر گذاشته بودند .دوك خونسردیش را زود بدست آورده کارولین را نشان داد وگفت :

ـ کنتس کارولین دولاروم آلری ....

وبعد خطاب به کارولین :

ـ اجازه بده مادر بزرگم (ملانی) را بشما معرفی کنم .

کارولین با بیحوصلگی مقابل پیرزن زانو زد . کنتس ملانی گفت :

ـ به قصر شکار خوش‌آمدید ، دخترم . درباره شما خیلی چیزها شنیده بودم . اما اکنون اعتراف میکنم که شما زیباتر از همه تعریفها هستید . هر وقت سیریل این جا باشد اسم شما از دهانش نمی‌افتد واین را هم اضافه کنم که او خیلی بندرت اینطرفها پیدایش میشود . مگرنه سیریل ؟

دوك گفت :

ـ ملانی ، ملانی خواهش میکنم ...

پیرزن‌اشاره دوستانه‌ای به کارولین کرد . آنگاه پیشخدمت اورا از اتاق بیرون برد . ثانیه‌ای بعد دوك هم اورا تنها گذاشت . کارولین پای پنجره رفت . دره سبزی که از پای قصر شروع میشد با تپه‌های پرموجش تا کرانه دریا امتداد می‌یافت . یك کشتی با بادبان های برافراشته درافق‌دریا داشت دور میشد . آهی کشید ودر دل گفت :

ـ همه کشتیها بی من میروند . آیا این بدان معنی نیست که سرنوشت قوی‌تر از اراده من است ؟ این بدان معنی نیست که ما در دست سرنوشت بازیچه‌ای بیش نیستیم ؟ این بدان معنی نیست که خوشبختی را برای اینکه نـابودش کنند بما هدیه میکنند ؟ وحـالا باید منتظر ضربه بعدی بنشینم ضربه بعدی کی وارد خواهد شد ، خدا میداند ؟

از پنجره جدا شده بطرف میز توالت رفت . موهایش را مرتب کرد . دستهایش را شست و به مچ دستهایش کمی عطرزد . ولی وقتی میخواست کیسه‌اش را از روی میز بردارد یکه خورد . جعبه‌ای از چرم براق قهوه‌ای رنگ وسط میز قرار داشت . روی جعبه علامت گل سرخ و شمشیر نقش شده بود . کارولین مات ومبهوت جعبه را برداشت . مگر ممکن بود از یك جعبه دوجور وجود داشته باشد ؟

وقتی در جعبه را بالا زد حدسش مبدل به یقین شد . سینه ریز مادر بزرگش که دیروز به دوراند فروخته شده بود درآغوش جعبه روی بستری از مخمل خوابیده بود . با سرانگشتانش برلیان هارا بملایمت نوازش داد . هرچه فکر کرد نتوانست کشف‌کند جعبه جواهر چطوری از آنجا سر درآورده بود . این بیك معجزه میمانست .

کارولین سری به رخت‌کن زد . قفسه‌هارا پراز لباسهای اندازه خودش دید . ولی آنچه‌که بجا رختی طرف چپ آویزان بود چه بود ؟ کارولین وقتی جلوتر رفت ، مثل برق گرفته‌ها خشك شد وبیك خرقه رهبانی زل زد . خرقه ؟

خاطره‌ای دور در ذهنش زنده شد . خاطره روزهای اقامت در سن دیزیه ، حمله قزاقان ، وراهب ناشناسی که بکمکش شتافته و قزاق مهاجم را کشته بود .

خدایا آیا ممکن بود ؟ پس ... پس ناشناس مرموز ...ونجات دهنده خودش و پدرش ... همین ... همین ...

کارولین جلو رفت . یخه خرقه را لمس کرد و مدتی بیحرکت ایستاد وافکارش را پرواز داد . هنگامیکه میخواست ازرخت‌کن خارج شود پاکت کوچکی که به آستین خرقه سنجاق شده بود توجهش را جلب کرد . با عجله پاکت را برداشت . پاکت محتوی نامه‌ای آبـی رنگ ومعطر بود مضمون نامه چنین بود :

«پیشنهادی را که سال‌گذشته در مالمزون بشما دادم یکبار دیگر تکرار میکنم . روی‌پاتختی کنار تختخوابتان یـك گلسرخ و یك شمشیر قـراردارد. اگرپیشنهادم‌را پذیرفتید گلسرخ را لب پنـجره قراردهید و در غیر آن صـورت شمشیر را . **امضاء ـ راهب ناشناس»**

موجی از شادی بقلب کارولین هجوم آورد . به اتاق برگشت . لب تخت نشست مدتی مدید به گلسرخ و شمشیر خیره ماند . متوجه شد که سعادت وبدبختی ، غم وشادی ، خوبی وبدی ، عشق ونفرت همه وهمه اینها اجزاء زندگی بودند وبه معجزه‌های زندگی تعلق داشتند آری کارولین هم درسرآغاز یك معجزه جدید قرار گرفته بود .

آهسته از جا برخاست ، گلسرخ را برداشت ، بوکرد ، وآنوقت با قدمهائی آهسته بطرف پنجره رفت ، آن را لب پنجره گذاشت ....

پایان

بالوازم آرایش

مارگارت آستور

زیباترشوید

روژلب جدید صدفی مارگارت آستور درانواع رنگها رسید .

• تبلیغات‌کسری •

لوازم آرایش مارگارت آستور

برای زیبائی بیشتر خانمها

قبلاً

فکر دیگ زودپز

بعد

کرده‌اید که زندگی

آرام و خوشی داشته باشید

وستندواچ مشهورترین ساعت درخاورمیانه

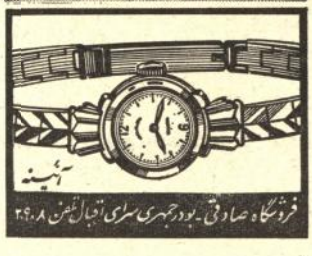

فروشگاه صادقی ـ بولوار جمهوری سرای اقبال تلفن ۲۰۸۰۸

(c) ketabton.com: The Digital Library

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زندروز» شما را با موسسات طبی، فرهنگی و اجتماعی و بازرگانی جدیدالتاسیس در شهر آشنا میکنند.

حل یک مشکل جدید

خانم عزیز

همه ما به مشکلات فراوانی در موقع خانه‌داری برمیخوریم که هنوز پس از سالها تلاش نتوانسته‌ایم آنها را برطرف نمائیم، چون‌واقعا نخواسته‌ایم راه‌حل صحیح آنرا بررسی نمائیم.

باین مسئله همگی ما اذعان داریم که اگر برای هر کار از وسیله‌ای استفاده شود که مخصوص بآن تهیه شده زودتر و بهتر بنتیجه خواهیم رسید.

معمولاخانمهای‌خانه‌دار که تجربیاتی درامرخانه‌داری دارند یکی از مسائل مهم خانه‌داری را نظافت میدانند. چون سلامتی افراد خانواده، وقت و اقتصاد در این امرمهم دخالت تام دارد.

در قدیم‌الایام که هنوز وضع بهداشتی مردم باین درجه نرسیده بود و در ثانی خانمها نمیتوانستند وسائل و موادی‌که لازم دارند ازبازار خریداری نمایند، برای شستن ظرف‌ها از گل‌دم‌باغچه و خاکستر و حداکثر از چوبك استفاده مینمودند.

شاید همگی ما این دوران را بخاطر بیاوریم که با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم میکردیم علاوه بر اینکه ظرفها پاك نمیشدند، بانواع و اقسام میکربها اجازه نشوو نما و تکثیر میدادیم و اولین پایه بهداشت را نادیده میگرفتیم

خوشبختانه در حال حاضر انواع و اقسام پودر رختشوئی و مایع‌های ظرفشوئی و کف‌شوئی‌دربازار موجود است و خانمها از ناراحتی‌های سابق در این‌امر خلاصی‌یافته‌اند ولی ... اکثر خانم های ایرانی اشتباها ظرفهایشان را با پودر رختشوئی میشویند. و باین موضوع توجه ندارند که کارخانه‌های سازنده این نوع پودرها توجه مخصوص‌دارند که قدرت تمیزکنندگی این پودر ها به الیاف پارچه لطمه نزند ودرضمن پودرلباسشوئی دارای مواد شیمیائی است که اصولا بپوست دست لطمه فراوانی میزند و همانطورکه میدانید این پودر ها معمولا برای ماشین‌های لباس‌شوئی ساخته شده است.

همگی ما پس از شستن ظرفهایمان با پودرهای لباسشوئی متوجه این امر شده‌ایم که مدتها باید باظرف کلنجار برویم تا اثر لیزی‌آن را از بین ببریم و خوب میدانیم که با این عملمان چقدر باقتصاد خانواده لطمه زده ووقت خود را بهدر میدهیم.

اگر این اصل را میپذیرید باید یادتان باشدکه استعمال پودر لباسشوئی‌برای شستن ظرف کار مناسبی نیست دستشوئی و وان را با صابون نباید شست. ظرف را با مایع ظرفشوئی میشویند و وان و دستشوئی و کف و راهروها را با پودرمخصوص آن که خوشبختانه در ایران این دو به‌بهترین نحوی‌تولید میگردد.

مایع ظرفشوئی ریکا و پودر تمیزکننده کف.

داروگر مفتخر است که توانسته است مدت ۴۰سال همواره در خدمت بهداشت مردم باشدوتنها فکر کارکنان این موسسه راحتی و اقتصاد مردم و راهنمای آنها در امر بهداشت و زیبائی باشد.

یك قاشق سوپخوری مایع ریکا را که برای شما کمتر از دهشاهی تمام میشود در ظرفشوئی بریزید وشیر آب را روی آن باز کنید تا کف فراوانی ایجاد شود و بعد ۳۰ تکه ظرف را براحتی در آن بشوئید و ببینید که با یك مرتبه زیر آب گرفتن شفافیت و تمیزی بیسابقه‌ای پیدا خواهد کرد.

در مورد شستن کف، دستشوئی ووان‌هم‌همینطور. مقدار کمی پودر کف را در آب حل کنید و شروع به شستن کنید و ببینید چقدر تمیز و درخشان میشوند.

(c) ketabton.com: The Digital Library

زن صد ستاره

بقیه از صفحه ۲۹

یك یاالله گفت وخطاب بمن اظهار داشت :

ــ خب . پاشو بریم خونه‌مون. دیگه رفع زحمت‌کنیم.

مدیروهمسرش پیش پای اوبرخاستند. خاله دوید و بقچه مرا آورد وبدستم‌داد . آنها سرگرم خداحافظی بودند که من بقچه را زیرچادر پنهان کردم . دوست نداشتم ببینند که من‌چه جهیزیه‌ای بخانه‌اش‌میبرم. دوسه‌تا پیراهن وصله‌دار ، یك پیراهن نو. یکی هم به تن داشتم . دوتا شلوار سیاه کرباسی که یکی از آن دو سرزانوانش وصله شده بود . یك چادر نماز نبریده و ندوخته و بالاخره یك جفت جوراب نخی کهنه متعلق به‌خانم که پاشنه و سرپنجه‌اش را با تکه جورابی برنگ دیگر وصله کرده بودم .

آنوقتها وصله‌کاری‌خیلی رواج‌داشت. شاید نود ویتج درصد مردم ، بخصوص شهرستانیها ،چند وصله به‌جوراب یا لباس خود داشتند لیکن حالا هیج‌زنی وصله‌کردن را بلد نیست و هرگز ندیده‌ام کسی لباس وصله‌دار بپوشد . اکنون مردم مرفه‌وپولدار شده‌اند لباسی که کهنه و پاره میشود دور میاندازند و یا قاب دستمال میکنند و در آشپزخانه بمصرف میرسانند .

حاجی با مدیر و زنش خداحافظی کرد . حالا نوبت من بود . بغض گلویم را گرفته بود و نمیتوانستم بدرستی حرف بزنم . آنها دوطرف من قرار گرفتند و همسر مدیر دستش را روی شانه من نهاد وگفت :

ــ میری بانو ؟ خدا بهمرات .

بازهم قصد نداشتم جواب اورا بدهم. میخواستم بدون خداحافظی ازآن خانه‌بروم اما نمیدانم چه شد که گفتم :

ــ بله . میرم . از شما متشکرم . خیلی متشکرم .

خیال میکرد واقعا تشکر میکنم و یا از لحن تلخ سخن من میفهمید و بروی‌خود نمیاورد . بهرحال گفت :

ــ اوا . من کاری نکردم . این بخت خودت بود که بسراغت اومد . هرکسی به‌قسمتی داره . اینم قسمت تو بود. سفید بخت‌شدی و واسه خودت به یه‌جائی‌رسیدی. ازکجا دختر نازپرورده من خوشبخت‌تراز تو بشه ؟ هیچ معلوم‌نیس.

ازشدت خشم دندانهایم را بهم‌فشردم وغریدم:

ــ بخت بسراغم اومد ؟ بفرمائین شماتشریف بردین بدبختی‌رو برام‌پیداکردین وآوردین .

بازویم را گرفت و فشرد و آهسته اظهار داشت :

ــ این حرفارو نزن . مگه حاجی چه‌عیبشه . یه‌مرد نون‌رسون نجیب‌زن‌دوست. هزارتا دختر آرزوشودارن .

باهمان لحن خشن جواب دادم :

ــ اگه خوب بود میخواسین دختر خودتونو بهش بدین . بااینوصف ، خانم مطمئن‌باشین که من از دختر شما خوشبخت‌تر میشم . حالا می‌بینین . خیلی طول نمیکشه . اگرم ندیدین خبرش بگوشتون میرسه .

دیگر فرصتی برای گفت‌وگو نبود . بدر حیاط رسیدیم . آقای مدیر چراغ‌بادی را از ایوان آورد و جلو من و حاجی راه‌افتاد که راه را روشن کند . در آن تاریخ کوچه‌ها و خیابانها چراغ برق نداشتند . شب که میشد همه‌جا درتاریکی فرومیرفت . در بعضی از خیابانها تك تك بفاصله زیاد چراغ روشن میکردند . چراغهائی در یك محفظه شیشه‌ای که در قدیم با روغن واخیرا با نفت میسوخت . در برخی ازکوچه‌ها نیزاشخاص‌درسردرخانه چراغ بادی روشن میکردند ومیآویختند. بیشتر برای حفظ خانه خویش از دستبرد دزدان نه بمنظور کمك بمردم . مدیر خوشحال بود . تا سرکوچه ما را بدرقه‌کرد وآنجا که رسیدیم گفت :

ــ حاجی . چراغ خدمتتون باشه . ممکنه تو راه چاله چوله‌ای باشه . بعلاوه خوب نیس عروس تازه‌رو بی‌چراغ بخونه ببری .

حاجی سری تکان‌داد و گفت :

ــ اوه راست میگی . خوش بمن نیس. چراغو بده . میدم فردا برات‌بیارن.

چراغ‌را حاجی‌بدست‌گرفت وپیشاپیش راه‌افتاد و من نیز بقچه بغل بدنبال‌ارباب جدید خود حرکت کردم . حرکت بطرف یك زندگی تازه . یك دنیای ناشناخته و پراز ابهام و سؤالهای بی جواب . بسوی دنیائی‌که‌هرگوشه‌اش هزار دندان‌زهرآگین برای‌فرورفتن در قلب و تن من آماده بود. بطور مبهم میدانستم مردم دنیا بد هستند ونامردی میکنند اما از همان ایام شجاع بودم ، نمیترسیدم و در نهایت شهامت و شجاعت باستقبال حوادث میرفتم و همیشه هم پیروز میشدم . همین شهامت ذاتی‌باعث پیروزی من میشد .

رموز تناسب اندام

بقیه از صفحه ٤٦

۲ــ نه ، درست نیست . خانه‌داری و انجام کارهای روزانه‌ممکنست شمارالاغرتر وخوش‌اندام‌ترکند. اما نمیتواند اندامی ایده‌آل برای شما بوجودآورد. شمامیتوانید درحین انجام این‌کارها ، تا حدودی زیبائی اندامتان را حفظ کنید. مثلا اگر خم میشوید که چیزی را اززمین‌بردارید، سعی کنید از کمرخم‌نشوید ، در عوض زانوهایتان را خم‌کنید ، کمی پاها را از هم جدا بگذارید وشیئی مورد نظرتان را اززمین بردارید ودوباره راست بایستید این عمل باعث خواهد شد که باسن چاق شما کمی لاغرتر شود .

هنگام‌اتوکردن سعی کنید دربرابر میز اتو ، کشیده بایستید تاکمی ماهیچه‌های پایتان محکم شود . همچنین هنگام بالارفتن از پله‌ها برای اینکه ساق‌پاهایتان زیباتر بشود ، کمی آهسته‌ترقدم بردارید ، سرتان را راست نگهدارید وتمام‌وزن‌بدنتان را برروی هردوپای خود تقسیم کنید .

۳ــ نه ، درست نیست . اگر شما با احتیاط وبمقدار کم شکر مصرف کنید ، میتوانید درتمام مدت حتی زمانیکه درحال رژیم لاغری هستید بمصرف آن ادامه دهید. میدانید که دریك قاشق چایخوری شکرفقط ۱۸ کالری وجوددارد .

٤ــ بله ، درست است . بیشترپزشکان عقیده دارند درصورتیکه وزن شما دائما درتغییر است وبهیچوجه نمیتوانید دروزن دلخواه خود باقی بمانید ، بهتر است تحمل یك یا دوکیلو اضافه وزن را داشته باشید، ومرتبا درحال رژیم گرفتن نباشید. البته درصورتی که اضافه وزن بدن شما زیاد و غیرقابل تحمل باشد ، میتوانید تحت رژیم

یك صفحه
ازآلبوم مد
ترویرا

برای لذت بردن ازفصل بهار این لباس ساده وشیك زرد ترویرا بوسیله مزون مشهور تارو بنسی فلورانس طرح شده است

بزرگترین مزونهای جهان در تهیه مدلهای اختصاصی ازترویرا استفاده میکنند. شما هم برای تهیه لباسهای نو ومدرن خود ترویرا را انتخاب‌کنید چون ترویرا در انواع گوناگون و باب هرنوع سلیقه : شیك و خوشپوش است. اطوبگیرمیدارد جمع و چروك نمیشود. سبك‌وزن ومتناسب با هرآب وهوا است.

ترویرا
TREVIRA®
HOECHST

شیك وظریف وزیبا برازندهٔ شما

ترویرا ـ علامت ثبت شده کارخانجات فاربورکه هوخست آ.گ فرانکفورت الیافیست که نتیجه تحقیقات چندین ساله این مؤسسه معظم برای تهیه مواد بافتنی با خصوصیات فوق‌العاده میباشد.

تبلیغات‌فنزی

(c) ketabton.com: The Digital Library

ازآغاز شب ، شهر خلوت میشد . مغازه‌ها بسته ، کوچه‌ها تاریك . همه‌اهالی مثل مرغ بخانه پناه می‌بردند و اگر آشوب برپا میشد تا فردا صبح سراز دربیرون نمیکردند . تك‌تك رهگذری از کنار ما میگذشت وبدقت من و حاجی راوراندازمیکرد . یك زن جوان بدنبال یك‌پیرمرد سپیدموی . حدس میزدند پدر و دختر هستیم . چه مسخره . ما زن و شوهر بودیم. بقول خانم مدیر او بخت من بود. بختی که بسراغم آمده و در خانه‌ام راکوفته‌بود. در راه که خیلی طولانی نبود حتی‌یك‌کلمه باهم حرف نزدیم من چیزی برای گفتن نداشتم و ظاهرا او نیز بیش از حرفزدن برای رسیدن به حجله تعجیل داشت. با گامهای بلند راه میرفت و من مثل برده بدنبالش میدویدم .

من شهر را بلد نبودم . محلات را نمی‌شناختم . فقط تشخیص دادم که از بازار ردشدیم . بازاربا طاقهای ضربی سوراخ‌دار و دکاکین وحجره‌های بسته وفضائی‌تاریك که بوی‌ادویه ، بوی پارچه نو ، بوی‌چرم، بوی هل وگلاب و هزار بوی دیگرمیداد. از جلو هردکان دربسته که رد میشدم بوی تازه‌ای بمشام میرسید . انتهای بازار که طاقها تمام شد به‌کوچه‌ای در سمت چپ پیچیدیم . آنجا حاجی که در طول راه گوشش بصدای پای من بود ایستاد تارسیدم آنگاه گفت :

ــ اینجاس . اون خونه روبروئی ته کوچه .

بخود جرئت‌دادم و پرسیدم :

ــ من اینجا تنهام ؟

ــ نه‌نه. مادر اون زن مرحومم اینجاس . نیگرش‌داشتم . آخه بعدازدخترش دیگه کسی‌رو نداشت . دلم رضا نداد که اون بره و توی این دنیا بی‌کس‌وکار و سرگردون بشه . گفتم همینجا بمونه . هم خونه‌رو نیگر میداره و یه لقمه‌نون‌میخوره، هم فکر کردم اگه‌دست‌یکی‌رو بگیرم بیارم مونس میشه. بدکاری‌که نکردم ؟

ــ نه . کار ازاین بهتر نمیشه . اجر دنیا و آخرت داره .

ــ مرحبا. توام به‌آخرت‌عقیده‌داری.

ــ اوا . مگه میشه آدم به آخرت و روز قیامت عقیده نداشته باشه .

ــ آخه جوونای این دوره و زمونه دین و ایمون درستی ندارن . نمازو غلط میخونن . اصول دین بلدنیستن واز مسئله‌ها سردرنمیارن .

ــ من مثل اونا نیستم .

ــ خوشحال شدم . خوشحال شدم . اینجور زنها برکت میارن توخونه آدم .

این را گفت و راه افتاد . راستی خوشحال شده بودکه یك زن مسلمان‌واقعی گرفته و بخانه آورده . خنده‌ام گرفته‌بود. چادر را روی دهانم فشردم و بدنبالش‌رفتم. او میگفت جوانها نماز را غلط میخوانند درحالیکه من اصلا نماز بلد نبودم از اصول وفروع دین ومسائل مذهبی بهیچوجه خبر نداشتم . آخر کسی را نداشتم که با این مسائل آشنایم کند و از دین و خدا و پیغمبر با من حرف بزند .

درجوبی سنگین پاشنه داری بود . حالا درها لولا دارند و ظریف ساخته میشوند درآنزمان درها را سنگین‌میساختند وکوم و پاشنه تعبیه میکردند و روی در میخ‌پرچهای برنجی بزرگ و وزین میکوبیدند و پشت در کلون چوبی میگذاشتند . درخانه حاجی نیز چنین‌دری بود با یك چکش بزرگ بشکل سر شیرکه زبانش را درآورده بود . چکش را بصدا درآورد . صدای پائی در هشتی شنیده شد و بعد در روی پاشنه چرخید و باز شد . زن میان سال بلند قدی که چارقد وال سفید بسر داشت خود را کنار کشیده راه را باز کرد و گفت :

ــ سلام حاج‌آقا . مبارکه . مبارکه . تشریف‌آوردین . ایشالا بسلامتی .

وارد هشتی شدیم هشتی مدس‌شکل سنگفرشی بود که در هر ضلع آن یك‌درگاه آجری دیده میشد . در ضلع جنوب غربی درخانه و بعد از آن یك دالان شش هفت متری و بالاخره سه پله تا کف حیاط.

معارفه داخل حیاط انجام گرفت . حاجی گفت :

ــ کوکب خانم زن مهربونیه. تورو مثل مرحوم دختر خودش دوست‌داره. بساط این‌خونه‌رو من واسه کوکب‌خانم بهم‌نزدم.

دانستم اسمش کوکب‌خانم است . زن بلندقدی بود اما نه خیلی لاغر. صورت گرد و چشمان درخشان و براق‌وابروهای پرپشت و وسمه کشیده داشت. چهل و دو سه‌ساله بنظر میرسید ولی خودش را مثل زنهای هشتاد سال پیش آرایش کرده بود. او دست بگردن من انداخت و گفت:

ــ فردا باهم بیشترحرف میزنیم . حجله شما حاضره . شمع و چراغ روشن کردم . عطر و گلاب زدم . حالا بیاین شوم بخورین بعد بسلامتی برین حجله.

مثل همه‌خانه‌های قدیمی حیاط‌بزرگی بود با دو ردیف ایوان و اطاقهای متعدد تودرتو . کوکب خانم ما را به سفره‌خانه هدایت کرد . سفره را گسترد و شام‌آورد.

ناتمام

یك دکتر متخصص چاقی خودرا درمان کنید .

۵ــ درست است . همانطورکه جدس زده‌اید ، هرچه سن‌انسان بیشتر میشود و فعالیت بدنی کمتر ، بمقدار کالری کمتری احتیاج پیدا میشود . مثلا دختر ۲۵ساله‌ای که در حدود ۵۵کیلو وزن دارد، محتاج بمصرف ۲۸۰۰ کالری درروز میباشد تا تعادل وزنش برقرار باشد. در صورتی که همین زن در ۶۵ سالگی درحدود ۲۲۰۰ کالری احتیاج دارد .

۶ــ درست نیست . تنقلات بی ضرر دربین ساعات دوغذا باعث کم‌کردن‌اشتهای شما میشوند . اگر بین هردوغذای کامل، کمی میوه یابیسکویت نخورید موقع‌ناهار ویاشام بااشتهای بیشتری غذای خود را صرف میکنید ومعده شما از مقدار کالری زیادتری انباشته خواهد شد ودرنتیجه‌چاقتر میشوید .

۷ــ درست نیست . مقدار کالری موجود درمیوه‌ها متفاوت هستند. مخصوصا اگر میوه بصورت خشك شده مصرف‌شود. مثلا یك خوشه انگور تازه در حدود ۷۰ تا صد کالری دارد، در حالی‌که یك‌فنجان کشمش در حدود ۴۵۰ کالری دارد . یك هلوی بزرگ تازه بدون هسته در حدود ۶۵ کالری ویك فنجان برگه هلو درحدود دویست کالری دارد .

۸ــ درست نیست . هیچ دلیل مثبتی وجود ندارد که ثابت کند درصورت‌داشتن وزن اضافی ، شخص دچار حمله قلبی خواهد شد . خیلی ازآدمهای لاغر هم‌دچار حمله قلبی شده‌اند . البته چاقی مفرط همیشه باعث عوارض مختلف از جمله مرض قلبی میشود. اما این دلیل آن نیست که شما دائما تصور کنید که یکی دو کیلو وزن اضافیتان شمارا دچار حمله قلبی خواهد کرد .

۹ــ درست نیست . دکترها عقیده دارند که نه تنها ورزش در سنین بعد از چهل سال نیز مفید است ، بلکه واجب میباشد . حتی اگر قبلا باین کار عادت نداشته باشید. چیزی‌که اهمیت داردایست که ورزش را بطور ناگهانی باحرکات سنگین وناراحت‌کننده شروع نکنید، بلکه اول با حرکات خیلی نرم و سبك بدن را آماده سازید وبعد رفته رفته بر شدت و سنگینی تمرینها بیفزائید وسعی‌کنید هرگز خودرا خسته نسازید .

۱۰ــ درست است . خیلی اززنهای باردار بدین ترتیب جلو تهوع و حال‌بهم‌خوردگی صبحانه خودرا گرفته‌اند . شماهم درصورت نیاز میتوانید ازاین روش‌پیروی کنید .

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

کرم داگرا DAGRA هر نوع چین و چروک صورت و بدن را خیلی سریع درمان میکند

رموز تناسب اندام

حالا بهریك از سئوالات مثبت خود ۱۰ نمره بدهید وآنهارا جمع ببندید. اگر نمرات شما بین ۸۰ تا صد باشد، شما زن هوشیار وگوش‌بزنگی هستید ووااقعاً از چگونگی نگهداری اندام وحفظ سلامت خودتان آگاهید.

درصورتیکه نمرات شما بین ۵۰تا ۷۰ باشد باید بگویم کمی حواستان پرت است. بعضی از رموز ومطالبی که شما تصور میکرده‌اید بدان آگاهید کاملا برعکس بوده‌است.

اگر نمرات شما کمتر از ۵۰ باشد، متاسفانه درتاریکی واشتباه هستید. هرچه دیگران بگویند باچشم وگوش بسته باور میکنید وهرگز درپی یافتن حقیقت نیستید. شما باید بیش از این مواظب سلامت و تناسب اندام خود باشید. ■

اطلاعیه ـ ثبت نام

آموزشگاه های البرز با همکاری مجربترین استادان و کلاسهای مجهز به کولر جهت دوره های جدید و کلاسهای تابستانی شامل خیاطی ، گلسازی ، آرایش ، طباخی ، ماشین‌نویسی، تجدیدی و تقویتی همه روزه صبح و عصر باتضمین موفقیت ثبت‌نام مینماید.
البرز تهران چهار راه سرچشمه تلفنهای ۳۰٤۳۳۷ و ۳۳۲۰۵٤
البرز غرب تهران خیابان دوازده‌متری هاشمی بین هاشمی وسپه غربی تلفن ۹۵۲٦۹۲

دبستان وکودکستان نوآوران

مجهزترین موسسه تعلیم و تربیت است ـ فرا گرفتن زبان انگلیسی ـ انجام تکالیف زیر نظر مربیان کار آزموده در محیط مدرسه ـ استفاده از تمام امکانات موجود برای آموزش و پرورش صحیح موسسه نوآوران را برای فرزندان شما محیطی اطمینان بخش مینماید. وسیله رفت و آمد فراهم است. نام نویسی از پنجم تیرماه همه روزه صبحها ـ عصرها ـ روزهای زوج تلفن ۷٦۳۳۲٤
نشانی : خیابان دیبا (بین فرح جنوبی و روزولت) شماره ۸۳

شوهرم جاسوس قرن! بقیه از صفحه ٦۷

نامه‌ای که روز ۱۲ سپتامبر برایم فرستاده بود، نوشته بود که خودش درمورد تجدید ویزا اقدام خواهد کرد. روز ۱۲سپتامبر برای من وکیم، روزی فراموش نشدنی بود. درچنین روزی بود که هشت سال پیش برای نخستین‌بار یکدیگر را در بار «سن‌ـژرژ» دیده بودیم. کیم باوجود غیبت من تصمیم گرفته بود که این روز را باشکوه تمام جشن بگیرد. فردای آنروز کیم در نامه‌ای مفصل، شرح این جشن‌را برای من نوشته بود: «مك‌لین و ملیندا در خانه من بودند. سرگی برایمان شراب گرجی و ودکای روسی آورده بود. من دوسه‌نوع غذا و حتی یك کیك‌پخته‌بودم. کاش بودی ومیدیدی که کیك چقدرلذیذ شده بود. درتمام جشن که تا دوساعت‌بعد از نیمه شب طول کشید، همه فقط از تو صحبت میکردیم. ملیندا با صمیمیت همیشگی‌اش میگفت که: «کیم والنتور، خوشبخت‌ترین زن وشوهری هستند که من بعمرم دیده‌ام».

این نامه مرا سخت پریشان و افسرده ساخت، برای اینکه درست در لحظاتی که کیم بخاطر روز آشنائی ما جشن گرفته‌بود، من درنیویورك، و در هتل حقیری که در آن اتاقی کرایه کرده بودم، لحظات بسیار دشوار و تاریکی را میگذراندم. تنها وسیله تفریح من تلویزیون بود که‌آنرا هم کرایه کرده بودم. بیاد نمی‌آورم که‌تابایان انتخابات ریاست‌جمهوری، وقت را چگونه کشتم. سرانجام روز سیزده نوامبر توانستم پاسپورتم را از دولت آمریکا بگیرم. فورا به‌سفارت شوروی در واشینگتن تلفن زدم تا ویزا بگیرم. گفتند که در عرض چند روز بمن ویزا خواهند داد. آنگاه، درحالیکه هرلحظه برایم یك روز میگذشت، خودم را باخرید سرگرم کردم. مثل یك‌دیوانه‌بهمه فروشگاههای بزرگ سرمیزدم تاآنچه‌راکیم سفارش کرده بود برایش بخرم، چیزهائی بسیار متنوع و گاهی خنده‌آور: مقدار زیادی نوار چسب ـ چند شیپور ـ مقداری کاغذ برای نوشتن نامه ـ چند کلاسور برای کیم ـ مقداری خودکار آمریکائی برای دوستان کیم ـ دودست لباس برای آنا ـ لباسهای گرم زمستانی برای‌مقابله باسرمای وحشتناك مسکو ـ کیم در یکی ازنامه‌هایش یك آسپاب سبزی خردکنی‌هم برای ملیندا خواسته بود ...

ملیندا؟ ملیندا؟ این اسم بطورمبهمی مرا مشوش میساخت. ناگهان بیاد یکی‌از نامه‌های کیم افتادم که وقتی بدستم رسید، مرا ناراحت ساخت، ولی بعد فراموشش کردم. نامه را پیدا کردم و دوباره‌خواندم. تاریخ نامه روز ششم نوامبر بود، یعنی یك هفته پیش از اینکه من پاسپورتم‌را از دولت آمریکا پس‌گرفتم.

برخی از سطور نامه که مرا ناراحت میکرد، چنین بود:

«عزیزم! این روزها من سعی‌میکنم خود را با فلسفه و منطق راضی و قانع‌سازم که مشکلات فعلی زندگی من و تو بهرحال قابل پیش‌بینی بود و ما باید منتظربمانیم تا این مشکلات از بین بروند. من نمیتوانم ترا ازاینکه بآمریکا رفتی، سرزنش کنم. فکر دیدن دخترت، برای تو وسوسه‌ای‌شده بود. من نمیتوانم ازاین جهت تراسرزنش کنم، برای اینکه پیش از آنکه بشوروی بیائی، بتو قول داده بودم که هروقت دلت خواست میتوانی به آمریکا برگردی. خیال میکنم که بیش از آنچه کردم، نمیتوانستم اصرار کنم که حتما درشوروی بمانی. بدین ترتیب، عشق من، من و تو هم مثل میلیونها انسان دیگر قربانی‌شرایط زندگی شده‌ایم. ولی من و تو دست‌کم میدانیم که این مشکلات بنوعی رفع خواهد شد، و ما خواهیم توانست دوباره زندگی

بقیه در صفحه ۸۰

گواهی میشود دوشیزه الهه بلوریان دانش‌آموز کلاس دوم دبستان فتحیه تهران با معدل ۱۹٫۵٦ مقام اول را بدست آورده و جزء شاگردان ممتاز دبستان شده است.
مدیره دبستان فتحیه ـ مینو جلایر

شامپوچیک چیک بایروم
شامپوبایروم بهتر میشوید بهتر تمیز میکند
بایروم حاوی زرده تخم مرغ باعث تقویت ریشه موو ضد شوره سر و همچنین اندیزش موجلوگیری میکند

پنجشنبه و جمعه کنار دریا در متل پر

فقط ٥٤ تومان ـ جمعه ۳۳ تومان پانسیون کامل رفتن و برگشتن پی. ام. تی ۳۳۳٦۷۸ ـ نشانی متل پر ۱۲ کیلومتری چالوس به‌شهسوار

شماره تلفن مستقیم دایره آگهیهای مجله‌زن‌روز ۳۳٦۹۰۱

(c) ketabton.com: The Digital Library

آون برای اینکه ... ... زیباتر جلوه کنید

AVON

تئاتر، زندگیست

بقیه از صفحه ۲۵

در آنزمان با آنها شروع بکار کردم. در ۱۳۱۴ با «نوشین» ازدواج کردم و کار تئاتر را با او ادامه دادم. یك سال بعد طی دعوتی به فستیوال تئاتر مسکو رفتیم. یکسال هم درپاریس مطالعاتی در زمینه تئاتر داشتم. در بازگشت به ایران دوباره شروع بکار کردم. سالهای بعد دوباره به پاریس وسپس به مسکو رفتم و سالها آنجا ماندم وبطور مستمع آزاد دوره عالی تئاتر آکادمیك مسکو را دیدم. چهار سال است که به ایران برگشته‌ام و درینمدت سه نمایشنامه را کارگردانی کرده‌ام و روی صحنه آورده‌ام: «گناهکاران بیگناه» ــ «ماجرای شبانه» و «ازدواج بسبك ایتالیائی». درهرسه این نمایشنامه‌ها نیز بازی کرده‌ام. اخیرا هم چند برنامه تلویزیونی داشتم. اما باید بگویم که کار تلویزیونی مرا راضی نمیکند، زیرا تماس با تماشاگر بیشتر میتواند آکتور را اغناء کند.

ــ خانم لرتا، مدتی است کار تازه و چشمگیری از شما روی صحنه ندیده‌ایم. دراین زمینه ممکنست توضیحی بدهید؟

ــ خوشحالم که این سؤال را کردید، چون در هرکاری، بخصوص کارهای هنری، دشواریها و موانعی وجود دارد که دیگران از آن آگاه نیستند. میدانید گذشته از جنبه‌هنری کار تئاتر، باید دید عملا یك پیس چطور روی صحنه میآید، واقعیت اینست که «هزینه تئاتر» درایران‌خیلی گران است. ما سالن نداریم. تالار ۲۵ شهریور که مخصوص کارهای‌ایرانی است وسالن های انجمن‌ها که اکثر گروههای آماتور در آن کار میکنند ازین نظر کمك موثری نیست، زیرا گرچه خرجش کمتر است، ولی‌من نمیتوانم پیسی را که سه چهار ماه روی آن کار کرده‌ام فقط پنج شب بگذارم، آکترهای خوب دستمزدشان گران است. دست کم هفت هشت هزار تومان خرج اولیه است، لااقل باید سالن دولتی باشد تا با اجازه مختصری بتوان کارکرد. با اینهمه، این مشکلات نمیتواند مانع از ادامه کار باشد، تئاتر زندگی من‌است وبدون آن‌من آدم مرده‌ای هستم. کوشش من اینست که در کارم امانت‌دار وعمیق باشم و کار نیم‌ساعته تلویزیونی را یکماه کار میکنم وبا تمام اینها آنچه دلخواه منست نمیشود. بهرحال اگر امکانات لازم بوجود بیاید «باغ آلبالو» را خیال دارم کار کنم و به صحنه بیاورم.

ــ از بین درام‌نویسها کدامیك را بیشتر می‌پسندید، وچرا؟

ــ «چخوف» را خیلی می‌پسندم. او نقاش روح بشر است، بسیار خوب وعمیق درك میکند. اگرچه تعداد نمایشنامه های او زیاد نیست، ولی هرکدام از آنها باندازه یك زندگی عمق دارد.

آرزو دارم یکی از پیس های برجسته‌اش را روی صحنه بیاورم.

ــ نمیدانم تاکنون نمایشنامه‌ایرانی کار کرده‌اید یا نه؟ ضمن توضیح در این زمینه بطور کلی در مورداجرای نمایشنامه های فرنگی وایرانی‌نظرتان را بدهید.

ــ درجشن هزاره فردوسی با نوشین و مجتبی مینوی و مرحوم ذکاءالملك فروغی سه تابلوازفردوسی را بازی کردیم که من دونقش تهمینه و «رودابه» را داشتم. بطور کلی باید بگویم که پیس‌های ایرانی در آن‌سالها خیلی مبتدی بود. اما این اواخر کار های بهتری عرضه شده و «غروب در دیاری غریب» و «آی باکلاه ــ آی بی‌کلاه» ازآن نوعند.

باید بگویم که گرچه اجرای نمایشنامه ایرانی لازم است، ولی ما نمیتوانیم و نباید پیس فرنگی را کنار بگذاریم. حتی در کشورهائی‌که صدها درام نویس دارند از پیس های خارجی استفاده میکنند. در روسیه هر تئاتر موظف است اگر دوپیس محلی روی صحنه میآورد، دو پیس خارجی هم بیاورد.

هر نمایشنامه‌ای را بسرف آنکه «محلی» است نمیشود روی صحنه‌آورد. همچنانکه نباید کارمان منحصر به اجرای پیس های خارجی باشد. بهر حال، من معتقدم که در مقابل سالن ۲۵ شهریور یك سالن هم برای پیسهای ترجمه باید داشته باشیم.

ــ خانم «لرتا» میخواستم‌نظرتان را در مورد پیس های مدرن واجرای آنها درایران بدانم؟

ــ میدانید، حتی درکشورهائیکه سنت های تئاتری وجود دارد، هرکس از این نوع‌کارها خوشش نمیآید، اما کسانی که دست بکارهای خیلی مدرن میزنند، درام نویسی و سابقه آنرا مثل انگشتان دستشان میشناسند. دراینجا بنظر میآید که اجرای‌اینگونه پیس‌ها آزمایشی است. اگرچه من بیشتر از یك تماشاگر عادی، میتوانم تئاتر بفهمم، ولی هنوز موفق بدرك عمیق بعضی از پیس‌ها نشده‌ام. شاید هم در اجرای این پیس‌ها موفق نبوده‌اند.

درمحیط ما عده‌ای تماشاگرهستند که وقتی ازآنها میپرسی «فلان نمایشنامه را پسندیدی» جواب میدهند «خوشم آمد»، اما وقتی بگوئی چرا وچگونه؟ نمیدانند ودر جواب میمانند.

این تظاهر، متاسفانه گریبانگیر نوع خاصی از تماشاگر ایرانی‌است.

ــ شما که در زمینه کار تئاتر تجربه کافی دارید ممکنست بگوئید چطور میشود بازیگران خوب تربیت کرد وتئاتر واقعی بوجود آورد؟

ــ در درجه اول باید قبول کرد که تئاتر کاری است در ردیف سایر هنرها وحتی آنطور که در کشورهای دیگر هست در ردیف علوم، باین‌ترتیب باید مدرسه و دانشگاه تئاتر داشت البته مجهز وکامل، نه بطور ناقص و فرمالیته.

درکشورهائی که تئاترش قوی است، شاگردان طی سالها واقعا و شدیدا کار میکنند، پیس هارا تجزیه وتحلیل میکنند، در نتیجه وقتی فارغ‌التحصیل شدند احتیاجی نیست مثل اینجا الفبای پیس را با آنهاکار کرد. دراینجا آکتورها صاحب‌استعداد هستند. اما تحصیل تئاتری ندارند.

لطفاً ورق بزنید

شامپوتخم مرغی نستله

«محصول کمپانی بین‌المللی نستله آمریکا»

تهیه شده از تخم مرغ تازه، لیسیتین، پروتئین و انواع مواد تقویتی موی سر

شامپوتخم مرغی نستله در اندازه بزرگ ۷۰ ریال و اندازه متوسط ۲۵ ریال

محصولات دیگر نستله:

شانه رنگی نستله، فیکساتور نستله، مش پودری و فیکساتوری نستله

اندام هرخانم ویادخترخانم اگر بامایوی خوش‌طرح و رنگ‌پوشیده شود در زیباتر ساختن او نقش‌مهمی را دارد.
مایوهای جدید فروشگاه‌شانزلیزه شمارا در بین دوستانتان‌جلوه‌گر خواهد نمود.

فروشگاه شانزلیزه ــ خیابان‌تخت جمشید نرسیده‌به‌چهارراه‌پهجت‌آباد

(c) ketabton.com: The Digital Library

تئاتر زندگیست

زبان نمیدانند . تئاتر امروزه آنقدر وسیع است که بمطالعه وعلم تئاتر نمیشود اکتفا کرد ، ورزش بدنی و نرمش هم لازم است . دراینجا گاه نمیشود فهمید که آکتور چه میگوید. بیشتر حرفهایشان را میخورند . هنرپیشه برای بیان وانتقال مفاهیم بزرگی که در پیس آمده ، ابتدا باید خودش آنهارا بفهمد و بعد بفهماند ــ کار تئاتر از خودگذشتگی میخواهد .

بهرصورت با جنبشی که در زمینه بالا رفتن هنر تئاتر انجام میشود باید کمك مادی دولت هم اضافه بشود. حیف است که تئاتر بمیرد . همانطور که استادیوم ورزشی لازم است سالن‌تئاتر هم مورد احتیاج است . فقط با بودن این شرایط ما خواهیم توانست کم‌کم هنر تئاتر بمعنی واقعی داشته باشیم .

ــ بعنوان آخرین پرسش وپاسخ، اگر صحبت ناگفته‌ای داشته باشید میتوانید بگوئید .

ــ بله ، دونکته هست که دلم میخواست یادآور شوم ــ یکی نقش زنهای ما در پیشرفت کلی جامعه از جمله هنر تئاتر است .

نکته دوم در مورد یکی از بزرگترین خواسته‌های من است ، یعنی ایجاد تئاتر مخصوص برای کودکان که امیدوارم روزی بوجود بیاید ، تصور میکنم تئاتر کودکان نتیجه بخش‌ترین اقدام در زمینه بسط ونفوذ عمیق فرهنگ در زندگی نسل آینده ما باشد ■

بدخش

نمایشگاه

بقیه از صفحه ۲۵

با ارائه ۸ اثر تازه دلبستگی و شیفتگی خودرا با همان طبیعت‌شاعرانه وصمیمی که قبلا در آثارش دیده میشد معلوم کرد . گرچه در بعضی ازتابلو های سپهری دراین نمایشگاه بازفرمهای هندسی بچشم میخورد ، ولی این بار نقشهای هندسی برای‌بیان بهتر وکمك به مفاهیم کارها بکار برده شده‌اند مثل سری تابلوهای «مرغ با آواز هندسی» .

«بهمن محصص» با ۱۲ تابلو در این نمایشگاه شرکت کرده بود . نشان دادن حالتها وروابط خاص انسانی و غلو کردن در حالات و فرمهای آن ، ویژگی نقاشی‌های محصص است .

«پرویز تناولی» با مجسمه های مسی خود گرچه در «بند نقش‌ایوانست» ولی درارائه تکنیکی قوی و مبانی شاعرانه‌ازموضوع‌موفق. وخانم «معصومه سیحون» با خالی کردن سطل رنگ روی بوم ، باتفاقات و تصادفات در عرصه نقاشی اجازه خودنمائی داده‌است، وباید گفت متاسفانه فلسفه «هرچه‌پیش آید خوش آید» فضای‌فکری عده‌ای ازنقاشان ما را تسخیر کرده است ... ■

«ی»

فندق شکن

بقیه از صفحه ۲۵

و خطوط چهره‌اش و حرکات بدنی‌او وجود داشت .

در همین رقص «آوانك‌آبراهامیان» خلاقیت چندانی نداشت ، بلکه بیشتر بصورت عامل کمکی «پارتنر»ش بشمار میرفت و خود به تنهائی فاقد هرگونه بار هنری بود .

«اصغرویل» و «جمشیدسقاباشی» در قسمت رقص چهارنفری ، گرچه حرکاتشان درست و هماهنگ بود ، ولی هیچگونه وحدت عاطفی دررابطه حرکات آنها با موزیك محسوس نبود، بخصوص‌سقاباشی‌که از نظر «پانتومیم» ضعیف بود و در بعضی لحظه‌ها تصاویری از حرکات ورزشی ، مثلا ژیمناستیك در اذهان ایجاد میکرد . این دلیل آن است که بالرین به نفس حرکت توجهی ندارد ، بلکه حرکت را بطورعینی فرا میگیرد و عمل‌میکند «یرجانیك مارتکیان» در قسمت سلوی روسی موفق بود . خیلی راحت و موزون میرقصید و تنها نکته در خور تذکر ، عدم رعایت تیپ یا روحیه‌ملیت رقص بود . در این رقص جنبه نشاط و ظرافت موزیك خوب تفسیر شده‌بود.

بطور کلی رقصها از نظر طرح و ازنظر اجرا نسبت به برنامه‌های‌قبلی ضعیف بود و اینطور استنباط میشد که تاحدودی عجولانه و سرسری کار شده. سنفونیسم رقصها نیز دچار نوسانهائی میشد که‌حاکی از ضعف «کرئوگرافور» است . و کاملا آشکار بود که «رابرت دووارن» (طراح رقصها) طرح‌خوش را با طرحهای بالت‌سازان بزرگ امثال «فوکین» آمیخته است . این دوگانگی درطرحها کاملاحس میشد.

«شهاب»

(c) ketabton.com: The Digital Library

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زن روز»شما را باموسسات طبی، فرهنگی واجتماعی و بازرگانی جدید التاسیس درشهر آشنا میکنند .

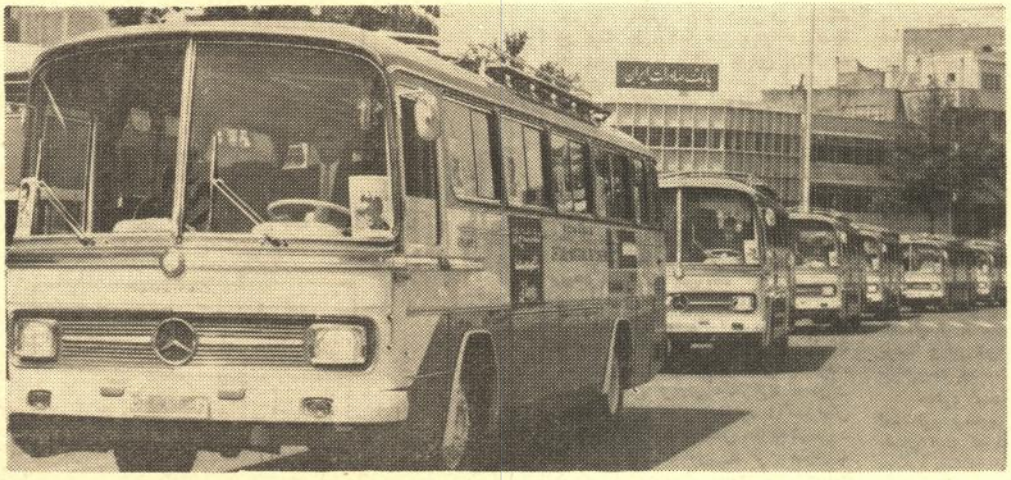

اتوبوس‌هاومینی‌بوسهای ایران در رومانی

از این پس توریست هائیکه به‌کشورهای اروپائی ، بخصوص‌اروپای شرقی مسافرت‌میکنند ،در اتوبوسها ومینی‌بوسهای ساخت کشورایران بگردش‌خواهند پرداخت . زیرا کشوررومانی تعداد زیادی اتوبوس ومینی‌بوس از کارخانجات ایران ـ ناسیونال خریداری کرد .

روز شنبه ۲۵ خردادماه اولین‌پارتی صادراتی اتوبوسها ومینی‌بوسهای ساخت ایران ـناسیونال عازم کشور رومانی‌شد. این صادرات که تحت توجهات‌خاص شاهنشاه آریامهر انجام‌گرفت افتخار بزرگی برای‌صنایع‌ملی ایران بخصوص کارخانجات ایران‌ناسیونال محسوب میشود .درعکس بالا قسمتی از کاروان‌اتوبوسها ومینی‌بوسهای فروخته‌شده به‌کشورومانی دیده‌میشود.

ندامت ..

بقیه از صفحه ۲۳

چندین‌بار .صورتم ورم داشت .دیدگانم پف‌کرده بود بهمین‌علت نمیتوانستم‌ازخانه بیرون بروم . اگر چند ساعت استراحت میکردم و دوش آب سرد میگرفتم ورم پای چشمم میخوابید متاسفانه موقعیتی برای استراحت بدست نمیآمد . وقتی او ازخانه بیرون میرفت غرق خاطرات گذشته میشدم و در حسرت سعادت ازدست رفته میگریستم وچون بازمیگشت مثل‌آتش وبنبه درهم میگرفتیم و شعله‌ای‌میافروختیم که هرساعت نهیب‌آن بیشتر میشد . بیشتر وبیشتر وسوزنده‌تر .

نخواستم چراغ اطاق‌را روشن کنم . آدم گناهکار همانقدر که از حقیقت وحشت دارد از روشنائی نیز میترسد. من نیز از نور بیمناك بودم بخصوص اینکه آئینه میز توالت روبرویم قرار داشت‌واز همانجا ، روی تختخواب‌که نشسته بودم میتوانستم چهره تکیده خودرا ببینم‌وغصه بخورم . پس‌نور چرا ؟ روشنائی برای چیست ؟ در تاریکی بهتر میتوان فکرکرد. چشمهایم‌را بستم .طاقباز خوابیدم وبفکر فرورفتم

* * *

اکنون که سرگرم نوشتن هستم‌ازخود می‌پرسم که‌برای چه وبرای که می‌نویسم . چه‌الزامی هست که شما از گذشته من‌باخبر شوید . مشکل من چنان نیست که شما مهربانان با راهنمائیهای خویش بتوانید آنرا آسان کنید . برسردوراهی قرار نگرفته‌ام . یك‌راه بیشتر ندارم . طلاق. او ، نه ، نه نه . من با فرهاد متارکه نخواهم‌کرد . از او بیزارم . از روزاول نیز دوستش نداشتم اما بااو بودن‌رابر تنهائی ترجیح میدهم . خوب . من طلاق نمیخواهم . درست . او چطور ؟ چه‌مسخره خودم‌راباو بچسبانم ؟ التماس‌کنم ؟ بفرض‌هم خودرا راضی‌کنم که روی دست و پایش بیفتم . آخرچه ؟ او طلاقم میدهد . با اطلاع از گذشته‌های من ارزشم از میان رفته . او بادیده دیگری بمن می‌نگرد . طبیعی است که هیچ مردی نمیتواندبازنی مثل من زندگی‌کند .

دراینصورت یك‌راه بیشتر ندارم . متارکه کنم وبسوی دنیای پرتلاطم سابق بازگردم . بسوی پاریس . بسوی شهر گناه . بسوی آن گرگان درنده که دندان تیز کرده‌اند وانتظار مرا میکشند . انتظار میکشند که‌باز آن شبهای‌کثیف وگناه‌آلود را تکرار کنند . بازآن کاباره‌ها بازآن « بوات دونفری » ها وبازآن‌دانسینگها و رقصها ومستی‌هاوآخر شبها . . . ! خدایا . نمیخواهم بآن زندگی بازگردم. دوست ندارم بیش از این آلوده باشم . حیف از گذشته دربغ از سعادت گمشده. یاد آن روزهای خوش جگرم‌رامیسوزاند وخاطره شوهر اولم وفرزندانم .

دست پیش میبرم ازکشو میز توالت عکس شوهر اول و دوفرزند دلبندم را بیرون میآورم . پیش روی می‌نهم‌وگریه میکنم . باوجود تاریکی چهره و لبخند آن‌دوکودك معصوم را می‌بینم . تشخیص میدهم و حتی درحالت بیخبری وتحیر صدایشان‌را می‌شنوم‌که بزرگتر شده‌اند و با ابروان درهم‌کشیده و لحن خشن وتند میگویند :

ــ ای زن نالایق هوسباز . از مادر شو . تومادر مانیستی . تو لیاقت مادربودن را نداری . نداشتی . توآغوش مردان شهوتران و سینه جوانان هوسبازرابآغوش و سینه ما ترجیح دادی . حالا با چه جرئت بسوی ما میآئی . بروی ما لبخند میزنی وباچه حق به عکس مانگاه میکنی و درخیالات . در دلت مارا فرزندان‌خود می‌نامی ؟ برو . دورشو .

باز عکس‌را درکشو می‌نهم و سر را میان دودست میگیرم و زار میزنم . از خود سؤال میکنم‌که این نامه‌را برای‌چه می‌نویسم ؟ برای رسیدن بکدام هدف؟ از شما مهربانان چه‌میخواهم ؟ مرا راهنمائی کنید ؟ نه . راهنمائی شما ، دلسوزی شما ، نامه‌های مهرآمیز شما مشکل مرا آسان نمیکند . راست‌میگویم. من اصلا شایستگی محبت‌را ندارم . پس برای‌چه می‌نویسم . برای اعتراف . اعتراف بارگناه را سبك میکند . از اندوه‌میکاهد وازاین‌گذشته . می‌نویسم تاشما از زندگی من . از سرنوشت من عبرت بگیرید . من یکی از زیباترین دختران تهران بودم . اگر پنج دختر فوق‌العاده زیبا میتوانستید دراین شهر سه میلیون نفری بیابیددومین نفر من بودم . بآن زیبائی خیره‌کننده امروز چنین سرنوشتی دارم . دراطراف خودم می‌بینم که بسیار دختران زشت خوشبخت هستند . حیات سعادتمندانه و پرلطف وصفائی‌را میگذرانند اما من !

زیبائی کجا رفت ؟نیکبختی چه‌شد ؟

فکر میکنم که زیبائی عامل قابل‌اتکائی برای تحصیل سعادت نیست . خوشبختی قصری است‌که برپایه‌های محکم بیشماری بنا شده . یکی ازاین پایه‌ها زیبائی است. فقط یکی و بیشمارند پایه‌های دیگر که قصر طلائی سعادت‌رابرخود استوارمیدارند.

شما زیبا هستید ؟ این نوشته‌رابخوانید. عبرت بگیرید و چنانچه به‌نیمراه سقوط رسیده‌اید بازگردید . به‌نقطه مبداء بازگردید . راه‌را تغییر دهید . فراموش کنید زیبائی تحسین‌انگیزی دارید وازراه مستقیم اخلاق و عفت بسوی آینده روشن بتازید ومطمئن باشید که‌خیلی زود باین هدف میرسید . هدفی‌که من‌گم کردم و هرگز نرسیدم .

***

دربشت پلکهای بسته‌ام سیمای او را میدیدم . مرد موفقی‌که بادست‌پر ، با گردنی افراشته . با آینده‌ای روشن و با چهره‌ای خندان و مطمئن‌بخواستگاریم‌آمد وازدواج کردیم . سیمای (ناصر) را میدیدم . خودش‌را در تاریکی پشت‌پلکهایم مشاهده میکردم که روبرویم نشسته بودواز صمیم‌قلب میگفت :

ــ فریبنده دوستت دارم . خیلی دوستت دارم . سالها می‌گفتم تا تورویبدا کردم . تو بنظرمن یه‌دختر نمونه هستی. همون دختری‌که ندیده ، نیافته ، نشناخته عاشقش بودم . تو فرشته رؤیاهای‌من‌بودی. سالهای طولانی یکه‌سوار شهر آرزوهایم بودی . تورو میدیدم ، بطرفت میومدم‌اما دستم بهت نمیرسید . مثل رؤیا میگریختی. حالا میتونی حدس بزنی که چقدر خوشحالم . خوشحال از اینکه بالاخره تورو پیدا کردم . درست همون کسی که عقش میگشتم . (فریبنده) بیا باهم‌عهد ببندیم بیا برای‌هم قسم بخوریم که‌تازنده هستیم کنارهم باشیم . من‌تورو تنها نذارم توام‌منو رها نکنی . . .

باو گفتم :

ــ لازم نیس زن و شوهر برای هم قسم بخورن . معنی عقد همینه دیگه ! یه‌زن وشوهر پیش‌خدا ، زیرآسمون خدا

بقیه درصفحه ۷۹

(c) ketabton.com: The Digital Library

برنامه آینده سینما

گلدن‌سیتی

اثری مورد تحسین همه- شاهکاری مافوق عالی

برنده ۳ جایزه اسکار

۱- جولی‌کریستی (بهترین بازیگرزن برای این فیلم)
۲- بهترین داستان و سناریو ۳- بهترین طراحی لباس

در تمام طول تاریخ سینما تاکنون هیچ اثری تا این حد تحسین تماشاگران و منتقدین را بر نینگیخته است.

تله گونی

بقیه از صفحه ۱۸

یك حقیقت علمی وثابت‌شده‌است که:نخستین عشق نه تنها اثرات پاك نشدنی در قلب یك زن میگذارد ، بلکه حتی میتواند سالها بعد ، برروی کودکانی که این زن ازمرد دیگری خواهد داشت ، تاثیر بگذارد . «برناردشاو» نویسنده معروف انگلیس‌همیشه میگفت : «زنانی‌که زمانی بامن بوده‌اند ، هرگز نخواهند توانست مرا فراموش‌کنند، برای اینکه بسیاری از آنها ، حتی وقتی سالها بعد ازدواج کردند ، کودکانی که بدنیا آوردند ، شبیه من بودند نه شبیه پدران واقعی‌شان !!»

اگر بجاست که دراین سخن نویسنده شوخ طبع انگلیس شك کنیم، در عوض نمیتوانیم درگزارش‌صددرصد علمی‌پروفسور «هنری‌لافوآنت» شك‌کنیم . اوکه یکی‌از متخصصین مشهور بیماریهای زنان وزایمان است ، وسالها درالجزایر کار میکرده، چندسال پیش گزارشی منتشرکرد که درآن کشف بزرگی اعلام شده بود : گزارش پروفسور لافوآنت براساس مطالعه در مورد زندگی وکودکان شش زن قرار دارد که هرشش تا ازدواجهای عاشقانه‌ای داشته‌اند، یعنی اول عاشق شده، بعد بامرد محبوب خود ازدواج کرده‌اند . اما متاسفانه هر شش زن ، بعد از چند سال که ازازدواج آنها میگذشت ، صاحب بچه نشده بودند . آزمایشهای دقیق نشان داد که شوهران این زنها عقیم هستند . پس تصمیم‌گرفتند که باموافقت شوهرها، دست بعمل تلقیح مصنوعی بزنند، یعنی نطفه یك مرد دیگررا برنها تلقیح‌کردند وهرشش زن مادر شدند. اما وقتی بچه‌ها بدنیا آمدند، همه با تعجب دیدند که بچه‌ها به پدر واقعی‌شان (مردی که بچه‌ها از نطفه او پدید آمده بودند) شباهت چندانی ندارند ، ولی در عوض شباهت زیادی به پدران غیر حقیقی خود دارند : یعنی همان شش شوهر که زنانشان عاشق آنها بودند ، ولی متاسفانه مرد ها عقیم بودند !

مساله بسیار عجیب بود، زیرامیدانیم که مساله شباهت‌کودك‌بمادریاپدرش‌یك‌مسئله صددرصد علمی ومربوط بقانون وراثت است ، واین قانون هرگز عوض نمیشود ، ومحال‌استکه‌یك‌کودك‌بپدرواقعی‌خودشباهتی نداشته باشد ، ودرعوض بیك مرد بیگانه که درتولد او هیچ‌نقشه نداشته، شبیه باشد. ولی تجربه پروفسور لافوآنت نشان میداد که دراین مورد، حتی قوانین‌وراثت، بنفع پدرهای اسمی ، از بین رفته است ! البته دیده شده‌است بچه‌هائی‌که معمولا زن و شوهر بی فرزند ، آنهارا بفرزند خواندگی قبول میکنند ، وقتی بزرگ شدند، ازنظر ژست وحرکات وحرفزدن شباهتی به پدر خوانده ومادر خوانده خود پیدا میکنند ، واین کاملا طبیعی است ، ونتیجه تاثیر محیط خانواده است . ولی در شش‌موردی که گفتیم شباهت بچه‌ها از روز اول تولد وجود داشت ، وعلاوه براین صحبت از ژست وحرکت نبود ، بلکه صحبت‌از شباهت هائی بود که فقط آدمی از پدر واقعی‌خود بارث میبرد ، یعنی خطوط چهره ، رنگ چشم‌ها ، وغیره . خوب ، این معما را چگونه باید حل‌کرد ؟ پروفسور لافوآنت وبعد ازاو پزشکان دیگری مطالعات بسیار کردند وبدین نتیجه رسیده‌اند که : دراین شش مورد ، چون زنها عاشق شوهران‌عقیم خود بوده‌اند ، وحتما میخواسته‌اند بچه‌ای از شوهران خود داشته باشند ، باآنکه‌نطفه مرد دیگری بدانها تلقیح شده ، خواست و تمایل وعشق مادرها، سبب شده است که بچه‌شان به همان شوهران عقیمشان، شباهت پیداکرده است !

پزشکان همین مورد عجیب را «تله‌گونی» میگویند ، ومعتقدند که تاثیر عشق نخستین نیز در مورد کودکانی‌که یك زن از مرد دیگری پیدا میکنند همین‌است. یعنی زن چنان عاشق نخستین مردی است‌که دیده ، وچندان اورا دوست دارد، وهمیشه درفکر اوست‌که فرزندی که ازمرد دیگری پیدا میکند ، درعمل شباهتی به نخستین عشق اوپیدا خواهدکرد !!

ملکهٔ سیاه !.... و فرزند سفید!

«هلیودور»، رمان نویس قرن‌سوم‌میلادی دربونان، در کتاب خود بنام «حبشی‌ها» بمورد عجیب‌تری اشاره میکند : روزی «پرسینا» ملکه حبشه کودکی بدنیا آورد که سفیدتر از سفیدپوستان بود وحال‌آنکه پرسینا و نیز شوهرش «هیداپس» هردو سیاهپوست بودند : کاملا سیاه !

میشود تصور کرد که در دربار امپراطور حبشه چه غوغائی برپا شد. والبته طبیعی است که همه ملکه را به خیانت محکوم میکردند ، آخر چطور ممکن بود فرزند زن وشوهری سیاهپوست، کاملاسفید از آب درآید ؟ ولی ملکه با وجود همه اعتراضات فریادمیکشید که : «من زنی وفادار بشوهرم هستم! من هرگز با مرد دیگری نبوده‌ام !»

درگذشته ملکه‌تحقیقات‌فراوان‌کردند، ومعلوم شد که همه اجداد دورو نزدیك او ، سیاهپوست بوده‌اند . همچنین این تحقیقات نشان داد که هیچ مرد خارجی ، هیچ مرد سفید پوست ، از چند ماه قبل از آبستنی ملکه، اورا ندیده‌است . پزشك و حکیمی دانشمند ، بیادآورد که دوسال‌پیش از تولد کودك ، یك مرد سفید پوست‌وارد دربار حبشه شده بود، وکاملا طبیعی بود که ملکه حبشه که هرگز مرد سفید پوستی ندیده بود، بادیدن این مرد ، فریفته او گردد. ولی شکی نبود که آن مرد، دوسال قبل از تولد کودك ، از حبشه رفته بود ، بنابراین فقط میشدگفت که عشق ملکه بآن مرد سفید پوست چندان بوده است که کودکش را نیز شبیه اوساخته است !

درتاریخ ازاین موارد بسیاردیده شده است ، چندانکه دانشمندان بالاخره همه‌این موارد رایکجا جمع‌کردند وبعد از مطالعه دقیق برروی آنها ، دانش جدیدی بنام «تله‌گونی» را بنیان نهادند . این کلمه را باید «ارث بردن در فاصله زمانی دراز» نامید ، وتعریف دقیق آن چنین است : «تاثیر ونفوذ یك مرد، برروی‌کودکان‌زنی که در تکوین نطفه آنها ، خود این مرد دخالتی نداشته است !»

می بینید که بدینسان یك رابطه نخستین ، یك عشق نخستین که بنظر بی اهمیت میآید ، حتی سالها بعد، بر روی کودکان یك زن تاثیر میگذارد .

دانش مدرن امروزی ، هنوز بطور کامل «تله‌گونی» را قبول ندارد. ولی در عین حال نمیتواند مواردی را که شمردیم، ازنظر علمی توجیه کند . خیلی ساده‌باید گفت‌که : «حقیقتی وجوددارد که ما هنوز قوانین آنرا کشف نکرده‌ایم ، ولی‌حقیقت را بچشم خود می‌بینیم، ونمیتوانیم آن را انکار کنیم !» علم پزشکی میگوید که : «سلول‌های جنسی مردکه وارد رحم زن میشود، وحامل صفات ارثی هستند ، اگر منجر به بسته شدن نطفه یك بچه نشدند ، بیش از دوباسه روز زنده نمیمانند، وممکن نیست‌که زنی ، دوسال بعد از نزدیك

بقیه درصفحه ۸۲

(c) ketabton.com: The Digital Library

ندامت..

بقیه از صفحه ۷۷

پیمان می‌بندن که نسبت بهم وفادارباشن و همیشه کنار همدیگر بمونن .

درآن زمان این مطالب‌را ازبن‌دندان میگفتم . بآن معتقد بودم بهمین سبب‌او نیز پذیرفت واعتماد کرد . در کنار ناصر زندگی دلپذیری را آغاز کردم . اونه‌تنها دوستم داشت بلکه بمن عشق میورزید وبابخشندگی و بلند نظری خواستهای‌مرا برمی‌آورد . هرچه میخواستم و آرزو میکردم فراهم بود اگرچه بهائی گزاف داشت .

پدر و مادر ناتنی‌ام از بچگی به من تلقین کرده بودند که پول بزرگترین‌عامل خوشبختی است . ناپدری و نامادری من‌که آنهارا بابا و مامان می‌نامیدم و راستی بقدر پدر ومادر واقعی خود دوستشان‌داشتم با پول بیش‌از عواطف و احساسات واصول آدمیت آشنا بودند و طبعا مرا نیز بدلخواه خویش تربیت کرده‌وشاید قبل ازگفتن‌بابا و مامان تلفظ صحیح کلمه پول را به من آموخته بودند . بااین‌طرز فکرمن‌میخواستم شوهری داشته باشم که مرا در پول غرق کند و ناصر درآغاز چنین مردی بود لیکن خیلی زود دیوار بزرگ شیشه‌ای‌که تصویر آرزوهای دورودراز خویش‌رابرآن کشیده بودم شکست و فروریخت . یعنی (ناصر) درجریان حوادث مملکتی از کاربرکنارشد ودرآمدی که داشت قطع گردید

از آن تاریخ ناگزیرشد از محل پس‌انداز خود آرزوهای من‌را جامه عمل بپوشاند وبه هوسهای کودکانه‌ام جواب دهد . اگر درهمان ایام بابا و مامان آسوده‌ام میگذاشتند کار بااینجا نمی‌کشید ومن امروز دچار چنین سرنوشت شومی نمیشدم .

ـ بخاطر دارم‌که مامان میگفت :

ـ توخیلی خوشگلی . خیلی زیاد. نمیدونم خودت میدونی یانه ؟ باید ازاین زیبائی استفاده‌کنی . باید خوشبخت‌بشی. توخیلی بیشتر از (مریم) و (فاطی) لیاقت داری . چرا باید اونا همه‌چی داشته باشن وتو بااین مرد بیکار زندگی‌کنی ؟ چرا ؟

اما (ناصر) بااینکه بیکار شده بود ومحل درآمد معینی نداشت فعالیت‌میکرد زمین وخانه میفروخت و پول آن هارا بپای من میریخت . سعی میکردم بمامان ثابت کنم‌که (ناصر) چقدر مهربان‌است وتاچه‌حد دوستم دارد . اما او قیافه‌ای تلخ میگرفت ومیگفت :

ـ من خرشدم با این ازدواج‌موافقت کردم . درسته که الان برات خرج میکنه اما فرداچی .

ـ فردا دوباره یه‌پست خوب بهش میدن

ـ اشتباه میکنی . دیگه به ناصر کار نمیدن . اونوگذاشتن کنار . پرونده مفصلی براش درست کردن . باین زودیها نمیتونه دامن خودشو از اتهام پاك بکنه اونوقت این پول تموم میشه . دیگه‌چیزی نداره بفروشه . بعد از یکی دوسال باید لباس چیت بپوشی . باید مثل دختـرای طبقات پائین راه‌بری . باید سواراتوبوس بشی ودوستانت بااتومبیل بیان از جلو صف اتوبوس رد بشن وبهت لبخند بزنن. چرا ؟چرا حماقت میکنی ومیخوای‌زندگی خود تو بخاطر این‌مرد تباه کنی . چشماتو وازکن .الان مردای زیادی هستن که‌تورو باطلا وزن‌میکنن .دلار ولیره بپات میریزن وسوسه‌های مامان سرانجام کار خودش‌را کرد واختلاف بین ماشروع شد .در این تاریخ من دومین فرزندم‌را حامله بودم . وضع حمل نزدیك بود .اختلاف بین من وناصر ادامه داشت تااینکه دومین فرزندم‌را نیز بدنیا آوردم وبلافاصله تحت تـاثیر سخنان مامان ،بـا اینکه نمیخواستم از کودکان دلبندم دست بکـشم وجدا شوم تقاضای طلاق دادم .

این کار بسیارسختی بود .من‌برخلاف میل باناصر دعوا میکردم ودرخانه کـه حقا میبایست کانون دوستی وعشق ومحبت باشد آتش میافروختم وبابا ومامان نیز که میدیدند ناصر پول زیادی برای خرج کردن ندارد باین آتش دامن میزدند .

مامان مرا تحت فشار قرار داد که به بچه دوم شیر ندهم . میخواست رابطه عاطفی مادر وفرزندرا نیز قطع کند .مرا بخانه خودش میکشیدوباصرار نگهمیداشت که بدهان بچه پستان نگذارم .وقتی کودك بیگناه ناله‌میکرد وشیر میخواست .وقتـی شیشه شیر خـشك‌را عقب میزد و صورت کوچك‌ودلفریب‌خودرا بطرف‌من‌میگردانید ودراین هنگام سینه من مالامال شیر بود بخود می‌پیچیدم .غصه میخوردم وبه‌سستی وضعف وزبونی خودم لعنت میفرستادم . بالاخره کار من وناصر بجدائی کشید ودر میان اشك وآه دفتر طلاق‌را امضاء کردیم. ولی هنوز جای آشتی باقی بود واگر بابا ومامان آن‌نقشه ماهرانه‌را طرح واجـرا نمیکردند شاید من آشتی میکردم وامروز درکنار فرهاد خودرا بدبخت‌ترین زنهای عالم نمی‌انگاشتم .

یکشب مامان وبابا دراطاق‌را بستند وروبروی من نشستند وبه توصیف نقشـه خویش پرداختند . مامان گفت :

ـ گوش کن فریبنده .گوش کن.ما سعادت تورو میخواهیم .بیخود گریه‌نکن بچه هرجا باشه بزرگ میشه . حتی با آب دهنش میتونه تغذیه بکنه .توباید فکرآتیه خودت باشی .مابرای توگذرنامه میگیریم که‌بری اروپا .برو پاریس .توی اون‌شهر بزرگ ایرانیهای پولدار وعیاش خیلی زیادن .ایرانیهای متمول که‌برای خوش گذرونی راه اروپارو پیش میگیرن.

باگریه پرسیدم :

ـ یعنی میگی خود فروشی کنم ؟

ـ نه‌احمق .نه .یه‌شوهر خوب ازمیون اونا برای خودت پیداکن .یه‌شوهری کـه پشتش به گنج قارون باشه . عشق حـرف مزخرفیه .خیلی‌مسخره‌اس .عشق یعنی‌چی؟ پول مهمه .اگه تونستی یه‌جوون پولدارگیر بیاروباهاش عروسی‌کن‌اما اگه‌نتونستی‌یه‌پیر مرد .پیرمرد باشه‌بهتره چون بزودی‌میمیره وثروت هنگفتی برات میذاره .توهنوز خوشگلی اما سه‌چهارسال که‌بگذره پژمرده میشی . دیگه سگم توروت نیگا نمیکنه .

سالها بودکه آرزوی‌زندگی در اروپارا داشتم لذا بی آنکه به عواقب کار بیندیشم پیشنهادشان‌را پذیرفتم و رفتم . رفتم ودو فرزندم‌را بی‌مادر گذاشتم . رفتم درحالیکه دیده گریان ناصر بدنبالم بود . این‌زمان بازهم میتوانستم برگردم وآشتی کنم و بکمك ناصر پایه‌های محکمی برای زندگی آینده‌ام بریزم ولی متاسفانه موقعی بخود آمدم‌که دیگر خیلی دیر شده‌بود.

پـاریس شهر گناه و آلـودگی است بخصوص برای زن‌جوان و زیبا و تنهائی مثل من زمینه ارتکاب گناه‌فراوان است. دراین شهر بزرگ وپرغلغله ایرانیان‌پولدار و عیاش و خوش‌گذران‌گردم‌را گرفتند.

اولین مردی که نظرم‌را جلب کـرد

بقیه در صفحه ۸۶

برنامه امروز سینماهای

اونیورسال ـ ایران ـ الوند
تهران ـ نپتون ـ لیدو ـ ژاله
پاسارگاد ـ مونت‌کارلو
و آستارا (تجریش)

اثری بزرگ که چون گوهری تابناك بر تارك شاهکارهای سینمای هند میدرخشد و ((دلیپ کومار))هنرمند ارزنده بخاطر بازی در آن برای هفتمین بـار بدریافت‌جـایزه مشهور ((فیلم فیر)) نایل گردید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

معرفی و آشنائی

خانمهای بازاریاب «زن روز» شمارا باموسسات طبی، فرهنگی واجتماعی وبازرگانی جدید ـ التاسیس در شهر آشنا میکنند.

خانم دکترمایل متخصص زیبائی

درکنگره متخصصین زیبائی پاریس

بانو دکتر مایل در تریبون کنگره متخصصین زیبائی پاریس

بانو دکتر مایل توسط رئیس کنگره از ایران بحضار معرفی میشوند

هر سال متخصصین زیبائی دنیا که هر یك در کار خود تبحر و شهرت کافی دارند در پاریس کنگره‌ای تشکیل میدهند، امسال از بانو دکتر مایل برای شرکت در این کنگره دعوت بعمل آمد و این فرصت بسیارمناسبی بود برای آشنائی با آخرین متدها و پیشرفتهائی که در امرزیبائی حاصل شده است

و بدیهی است هر یك ازمتخصصین که بکشور خود باز میگردند ، ره‌آورد آنها برای بانوان آن کشور بکار بردن تازه‌ترین روش زیبا ساختن وحفظ جوانی و زیبائی است.

انستیتو زیبائی دکترمایل ـ بلوار ـ خیابان میکده ـ کوچه دیبا شماره ۵۹ تلفن ۶۲۲۳۵۱

معشوقه توی کمد لباس

بقیه از صفحه ۲۱

ـ چرا بزنت خیانت کردی ؟ چرا زن بیگانه‌ای‌را بخانه بردی ودر جوار اطاق خواب پنهان کردی ؟

سرجیو جواب داد :

ـ حقیقت اینستکه من زن وبچه‌ام‌را دوست دارم ، اما گراسیلا تهدید کرده بود که اگر اورا نزد خودم نبرم اول آبروی مرامیریزد وبعد خودش‌را می‌کشد. تنها راه‌چاره همین کاری بود که‌کردم . من گراسیلارا دوست نداشتم ،ازترس‌اورا بخانه راه‌دادم . گراسیلا فریادکشید :

ـ ای‌بیشرم دروغگو . مگرهمین‌تو نبودی که بمن پیشنهاد فرار دادی ؟مگر همین تو نبودی که‌بمن قول دادی عجالتا کچدارو مریز کنم تاالویرارا طلاق دهی؟ مگر تو نبودی کهزنت‌را بهانه‌های مختلف بیرون میفرستادی تا بامن تنها بمانی ؟ مگر تو نبودی که‌گفتی اگر الویرا حامله نمیشد وکار به افتضاح نمی‌کشید محال بود اورا بزنی بگیرم ؟رئیس دادگاه به گراسیلا اخطار کرد که نظم دادگاه‌را رعایت کند . دوتن ازپلیس‌ها اورا بزور روی نیمکتش نشاندند .

رئیس به الویرا همسر سرجیو گفت :

ـ بقیه‌ماجرارا تعریف کنید .تعریف کنید که بالاخره چگونه ماجرا کشف‌شد؟

الویرا پستانك بدهان بچه‌اش گذاشت ، بلند شد وگفت :

ـ ماجرا برحسب تصادف کشف‌شد. روزی سرزده‌بخانه برگشتم .وقتی‌میخواستم به‌اطاق خواب‌بروم خشکم زد.زیرا ازاطاق مجاور صدای خنده‌وشوخی یك‌زن ومردرا شنیدم . صدای سرجیورا فوری شناختم. درحالیکه خون درعروقم منجمد شده بود پاورچین پاورچین بطرف «مخفیگاه عضو مافیا»رفتم ویکهو دررا باز کردم ازآنچه دیدم خشکم زد .درقفسه باز بود ، سرجیو وگراسیلا توی بغل هم بودند . سرجیو تامرا دید بهتش زد ودست بطرف‌لباسهایش دراز کرد . اما گراسیلا با نهایت وقاحت بروبم زل زد وگفت : «ای سرخر اکبیری! » آنوقت ازجا پرید ،ازتوی قفسه هفت تیری برداشت ودو تیر بطرفم شلیك کرد .

رئیس دادگاه گفت :

ـ خوشبختانه گلوله فقط خراشی سطحی‌وارد آورد.اگر اشتباه نکنم‌اسلحه‌را متهمه شب فرار از پدرش دزدیده بود .

گراسیلا داد زد :

ـ من آدمکش نیستم . این سرجیو بودکه مرابرای کشتن زنش تحریك‌کرد... جلسه دادگاه سه‌ساعت‌ونیم طول‌کشید وبعد قضات برای شور جهت صدور رای رفتند . وقتی جلسه دوباره رسمیت یافت منشی دادگاه حکم‌را باصدای رسا اینطور قرائت کرد :

سرجیو ساکو متهم شماره یك بده‌دو سال وهفت ماه ، وگراسیلا آماری متهم شماره دو به چهارسال ونه‌ماه حبس‌محکوم میشوند .البته دادگاه بادرخواست دادستان که ۲۴ سال‌حبس‌برای متهم شماره‌یك و۹سال حبس برای معشوقه‌اش بود موافقت داشت. اما بادرنظر گرفتن علل مخففه وباتوجه به اینکه گراسیلا معشوقه سرجیو طی یك ماه اقامت درقفسه لباس حامله شده بود، رای خودرا بشرح بالا صادر کرد .

لابدشما مایلیدبدانید «الویرا» یا زن خیانت‌دیده ومجروح‌شده، چه‌سرنوشتی‌پیدا کرد. هیچ. اوبه‌سرجیو قول‌داد تاپایان‌دوره محکومیتش بوی‌وفاداربماند وچشم براهش بنشیند و هفته‌ای دوبار درزندان بملاقاتش برود

شوهرم جاسوس قرن

بقیه از صفحه ۷۴

سعادتمندانه خود را شروع‌کنیم ».

آنچه‌دراین نامه مرا ناراحت‌میساخت، این‌بود که درآن اصراری از طرف کیم درمورد بازگشت من بشوروی نمیدیدم ، و حال آنکه درنامه‌های قبلی‌اش ، سر هر سطر درمورد بازگشت فوری من اصرار داشت . آیا کیم میخواست بگوید که من هرگز نخواهم توانست گذرنامه‌ام را از دولت آمریکا بگیرم ؟ و هرگز نخواهم توانست بشوروی بازگردم ؟ آیا کیم میخواست بگوید که زندگی مشترك‌مادیگر تمام شده است ، و باید آنرا بعنوان یك واقعیت بپذیریم ؟ آیا کیم کم‌کم خودرا به‌غیبت من راضی میساخت ؟

در اواسط نوامبر سه تلگراف‌ازطرف کیم ، این اندیشه‌های سیاه مرا موقتا از میان برد .

روز ۱۷نوامبر: تبریك‌برای‌پاسپورت‌ـ زنده‌باد دختر شجاع !ـ منتظر جزئیات هستم . میبوسمت . کیم

روز ۱۸ نوامبر : هیجان دلپذیری دارم ـ تبریك‌های دوباره ـ جشن‌گرفتیم. میبوسمت . کیم .

روز ۱۹ نوامبر: اسکاتلندرا فراموش نکن. روی یك بال پرواز نکن ! منتظرم! میبوسمت! کیم .

تلگراف سوم را نمی‌فهمیدم. « اسکاتلند را فراموش نکن !» یعنی چه ؟ بعدازساعتها تفکر بالاخره فهمیدم که مقصود کیم از اسکاتلند ، ویسکی اسکاتلندی است ! « روی یك بال پرواز نکن !» یعنی : یك بطری نه ، بلکه دوبطری ویسکی اسکاتلندی بیاور ! بیادم آمد که سال پیش وقتی وارد مسکو شدم و کیم فهمید که ویسکی بهمراه خود ندارم ، خیلی ناراحت شد . بهرحال وقتی درکیهاك هواپیمای‌ما چند دقیقه توقف کرد ، دوبطری ویسکی خریدم ، و با خوشحالی و شادی بسوی مسکو پرواز کردم . روز ۲۸ نوامبر۱۹۶۴ بود ... مطمئن بودم که کیم استقبال‌گرمی از من بعمل خواهد آورد . ولی گاهی در ذهنم ، یك کلمه چهره ناراحت‌کننده خود را نشان میداد : ملینداً ! ملینداً ؟

دنباله دارد

(c) ketabton.com: The Digital Library

آی بچه. انگشت را.. بقیه از صفحه ۱۹

باعث میشوند بچه‌ای که قوه تشخیص‌خوب وبدندارد از محیط زندگیش بترسد، اکراه پیداکند ، اندك‌اندك در خود فرورود ودر نتیجه‌انگشت بمکد .»

انگشت مکیدن بچه‌های از دو سال ببالا نشانه شروع اختلال اعصاب‌درآنهاست وبطورکلی میتوان اینطور تعبیرکرد بچه برای اینکه ترسش را ازدنیای اطرافش پنهان کند وناخودآگاهانه علیه اتفاقاتی که باب میلش نیستند اعتراض نماید،انگشت میمکد .

لازم است همه بدانند که با توپ و تشر ودیگر اقدامات غیرعاقلانه نمیتوان بجنگ یك عادت ناشی از اختلال اعصاب وحالت اعتراض ناخودآگاهانه رفت. از منع کردن عادی ، دعوا کردن، کتك‌زدن، سوزن زدن ومجازات کردن‌هم فایده‌ای‌بار نمیآید . بهمین مناسبت هم بود که من عکس مرد قیچی بدست را از اتاقم‌برداشتم زیرا عکس ترس‌آوری را که مایه خنده و سرگرمی ماست بچه‌ها آنرا جدی میگیرند ودرنتیجه ترسشان زیادتر میشود وازآنجائی که خود ترس یك علت انگشت‌مکیدن است سربارشدن ترس‌های دیگر ، وضع بچه را وخیم میکند .

آنچه بچه برای ترك عادت نیازدارد محبت است . باید سعی در جلب اعتماد او کرد. وقتی مادری دست بچه‌اش را میگیرد وبرای چاره‌جوئی بمن مراجعه میکند من بامادر بیشتر از بچه صحبت میکنم . سعی میکنم باو بفهمانم وبقبولانم که روابط گرم‌تر وپرمحبت تری با بچه داشته باشد . سعی‌کند عکس‌العملهای طفل رابشناسد وبحساسیتش احترام بگذارد .

یك توصیه :

به مادران توصیه میکنم که : بچه‌را بحال‌خودش‌رهانکنید،وسائل سرگرمی‌اش‌را فراهم سازید ،زیرااحساس کسالت‌وخستگی نه تنها بچه‌را کم‌رشد بار میآورد ، بلکه باعث میشود بخاطر سرگرمی دنبال بهانه‌ای بگردد وچه بهانه‌ای بهتر از انگشت مکیدن . اگر مادر ودکتر تمام مساعی‌شان‌را بکار بردند ونتیجه نگرفتند باید اقلاکاری کنند که‌طفل بجای‌مکیدن انگشت شصت ،انگشت وسطی یاانگشت اشاره‌اش را بمکد زیرا خطراین دوانگشت درزمینه دفورمه کردن فك‌ها خیلی کمتر است .

وقتی مادر موفق به جلب‌اعتماد‌بچه شد نوبت به‌برداشتن قدم دوم میرسد.یعنی باید شبی‌انگشت‌های دست‌بچه‌را درجوشانده رقیق سنبل تیپ فروکند ودرشبهای بعد به نسبت برغلظت جوشانده بیفزاید . ازآن جائیکه انگشت بدطعم میشود ممکن است اندك اندك عادت ازسر طفل بیفتد .

البته میتوان چیزهای تلخ دیگری هم بانگشت مالید ، یادست بچه‌را بست ، یادستکش بدستش کرد .اما همه این تمهیدات فقط وفقط وقتی مؤثر واقع میشوند که ناراحتی‌ها وترسهای روحی کودك برطرف شده باشند .

توصیه دیگر :

به مادران باز توصیه میکنم : شما نباید به‌بچه‌تان دروغ بگوئید ، اورا تهدید کنید واسرارش‌را بروزدهیدیاانگشت روی نقطه ضعفش بگذارید .

برخی از مادران اصلا این چیزهارا نمی‌فهمند وبچه‌را بایك حیوان عوضی میگیرند ، درحالیکه معتقدم اگر باحیوان هم عاقلانه رفتار شود وروش تربیتش صحیح‌باشد ، اورا هم میتوان رام کرد .

چندی پیش خانمی پسرشش‌ساله‌اش‌را که عادت به مکیدن انگشت داشت نزدمن آورده بود.پسرك که‌زیردست مادربزرگش بزرگ شده بود ، ابتدا محجوب بود و مثل بچه‌های کوچولو خودش‌را درحضور غریبه‌ها به ساده لوحی میزد . امااندکی بعد کم‌کم ورزرا برگرداند وزبان به‌رجز خوانی وخودستائی گشود .ازجمله گفت که قصد دارد وقتی بزرگ شد فضانورد بشود . ناگهان مادرش بی‌آنکه برای خیالبافی‌های او احترام قائل باشدتوی ذوق اوزد وگفت :

ــ اگه آروم نشینی وبخوای بازم خانوم دکترو اذیت کنی بهشون میگم شبها چیکار میکنی .

این تهدید مثل سطل آب‌یخی بود که روی بچه خالی کرده باشند . طفل برق‌آسا عوض‌شد ودر جلد کودکی وحشت زده و بی‌پناه رفت این عکس ــ العمل بخاطر آن بودکه مادرش روی نقطه ضعفش انگشت گذاشته بود . البته بی‌آنکه‌مادرتوضیح بیشتری بدهد فهمیدم که این طفلك نه‌تنها انگشتش را میمکد بلکه شبها رختخوابش را هم خیس میکند. معمولا انگشت مکیدن ورختخواب خیس کردن مکمل یکدیگر هستند ، زیرا هردو از یك‌چشمه‌آب‌میخورندوهردو علت‌واحدی دارند . پروفسور «اولریش کلوکنر» نوشته است :

«نوزاد برای این قندقاش‌را تر میکند که بر دستگاه دافعه‌خودکنترل ندارد. این وضع تامغز بیاید وکنترل انقباض وانبساط روده‌ها ومثانه‌را بدست بگیرد یکی دوسال طول میکشد . ازدوسالگی ببعد باز ممکن است یکی دوبار بچه براثر ترس یاخوشحالی زیاد جایش‌را ترکند. اما اگر از دوسالگی ببعد تر کردن جا کار هرشیش باشد باید قضیه‌را جدی تلقی‌کرد. زیرا این عادت یاناشی ازضعف عضلانی است یاناشی ازاختلالات روانی وترسهای ناخود آگاه . درهرصورت نباید بیکار نشست ، بلکه باید در اولین فرصت به پزشك متخصص یا روانشناس مراجعه کرد. معمولا اگر علت روانی باشد ، از پسیکوتراپی نتیجه خوبی گرفته میشود .

برخی‌ازروانشناسان بوسیله هیپنوتیزم بچه‌را ترك‌عادت میدهند .»

مهم اینست که‌پدر ومادر بایدبادکتر همکاری کنندوضمنا بدانند:حتی رختخواب خیس‌کن ها هم به محبت احتیاج دارند. آنها باید بدانند‌اگر انگشت‌مکیدن ارادی نباشد ، جاترکردن غیر ارادی‌تراست‌ــ وبا کمك وتهدید نمیتوان رفع علت‌کرد .

دردرجه اول باید کاری‌کرد که‌بچه شبها مایعات زیاد ننوشد .ازخوراندن غذاهای آبکی ،سیب‌زمینی ومیوه‌به‌کودك خود داری کنید . زیرا مقدارآبشان‌زیاد است .خوراندن نان ،وخشکبار تجویز میشود .

علت لکنت‌زبان وتته پته‌کردن‌بچه‌هارا نیز باید در روحشان جست‌وجو کرد ، تقریبا دوتاسه درصدبچه‌های دنیا باین‌عادت مبتلی هستند . یعنی قادر نیستند کلمات وجملات‌را آنطوری‌که دلشان میخواهد ردیف کنند . اکثر والدین ،علت‌را نوعی اختلال دردستگاه گویائی تصورمیکنند وآنقدر خوش‌باورند که‌بخود نوید میدهند علم طب قادر برفع آنست . آنهاغافل ازاین هستند که‌ازنظر عضوی،علتی برای اینگونه اختلال‌ها وجود ندارد وتازه‌اگر هم وجود داشته باشد نقشی اساسی بازی نمی‌کند .

برای کشف علت اول‌باید بسراغ دنیای روحی طفل رفت .هیچ بعید نیست که این‌نقص‌مدتها پیش‌براثر شوکی بزرگ، یاحادثه‌ای مهم درکودك بوجود آمده‌باشد. بیشتر پدران ومادران اگرخوب فکرکنند ودر گذشته‌ها بکاوند ،ممکن است یادشان بیاید که بعد ازفلان شوك‌یافلان حادثه‌بوده که بچه‌شان به‌تته پته افتاده است .

معمولا پدران ومادرانی که‌بچه‌های اینجوری دارند سعی میکنند زبان گرفته طفل‌را بوسایل‌مختلف باز کنند. اوراوادار بخواندن بحرطویل ، یافلان کتاب می‌کنند، یامجبور میکنند شعر بخواند ویابادیوار حرف بزند .اثر اینگونه نسخه‌ها موقت است ، یعنی بمحض اینکه طفل دستور والدینش را اطاعت کرد ، دوباره ازهمان راهی میرود که‌سابق میرفت وباز اززدیف کردن کلمات وجملات عاجز میماند .

برخی ازپدران ومادران هم‌هستند که عقیده دارند ، لکنت زبان بچه‌رانباید مهم گرفت ،زیرا خود بخود ازبین‌میرود. درحالیکه این طرز تصور نوعی خودفریبی است . نباید بیکار نشست ،باید هم علت روحی‌را برطرف‌کرد وهم طفل‌را فوری به متخصص نشان داد .

امروزه توجه باین عارضه آنقدر اهمیت پیداکرده که اکثر کلینیك‌های دانشگاهی گوش وحلق وبینی بخشی‌هم برای کسانیکه لکنت زبان دارند یا تته‌پته میکنند دایر کرده‌اند .

تجربه نشان داده است که‌دردوران تحصیل ،نفوذ معلم روی طفل برای رفع گرفتگی زبان خیلی مؤثر میباشد .ضمنا کسانی که طرف خطاب وگفت‌وگو با اطفال هستند باید آنقدر عاقل باشند که‌گرفتگی زبان اورا برخش نکشند وروح اورا دچار عقده حقارت نکنند ■

مژده به بانوان و دوشیزگان

ساکن خیابانهای ایران مهر ــ اقبال ــ صفا ــ شهناز

آموزشگاه آرایش فیروزه

با امتیاز رسمی وزارت‌آموزش‌وپرورش

بزودی در این محل افتتاح میشود

دوشیزه نیلوفرساجدی‌که بامعدل۱۸٫۶۳ بین‌کلیه دانش‌آموزان سال دوم‌دبستان گلشن دروس شاگرد اول شده‌است .

آقای کیومرث غفار تهرانی شاگرد کلاس دوم دبیرستان پایدار که مابین کلیه دانش‌آموزان رتبه اول را احراز نموده است .

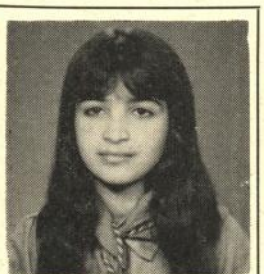

دوشیزه سوسن‌طلوع دانش‌آموزسال‌پنجم دبستان مهستی آملیین ۴۷ نفربامعدل ۱۶٫۷۳ رتبه اول را حائز شده است .

دوشیزه نیلگون ساجدی دانش‌آموز کلاس پنجم دبستان گلشن دروس که بامعدل ۱۸٫۱۷ شاگرد اول شده‌است .

اطلاعیه گیسوی بلا

قیمت‌های جدید این‌موسسه بشرح زیر اعلام میشود:

۱ ــ پوستیژ تولید موسسه بلا ۶۵ تومان

۲ــ بافت پوستیژ ۳۵ تومان

۳ــ شستشو و میزامپیلی پوستیژ ۱۰ تومان

نشانی : خیابان شاه جنب سینما نیاگارا تلفن ۴۱۱۴۶۹

(c) ketabton.com: The Digital Library

سپیده ناسوتی

آزاده ناسوتی

سپیده ناسوتی با معدل ۱۹٫۱۸ شاگرد اول کلاس اول و آزاده‌ناسوتی با معدل ۱۸٫٤ شاگرد اول کلاس دوم دبستان کمال می‌باشند.
بدینوسیله‌از زحمات خانمها مرصعی و حکیم معلمین و اولیاء دبستان تشکر می‌کنم.

مشتاق ناسوتی

تله‌گونی بقیه از صفحه ۷۸

شدن بامردی، بازهم دررحم خود، نطفه‌های زنده آن مردرا داشته باشد . از نظرعلمی، این کاملا درست است . ولی اینهم‌حقیقتی است‌که گویا زن قادراست سالها صفات ارثی سلول جنسی مردرا در خود حفظ‌کند، وسالها بعد این صفات را بیچه دیگری بدهد. شاید هم صفات ارثی آنطور که ما فکر میکنیم مربوط بسلول های جنسی‌مرد نیست ، بلکه بمواد دیگر شیمیائی نیز که همراه سلول جنسی دررحم زن ریخته میشود ، مربوط باشد. وشاید که این مواد شیمیائی عمر درازتری دارند ...

بهرحال ، خواه ماجرا را «نخستین ملاقات ، یانخستین عشق» بنامیم ، در هر حال این ریسك وجوددارد که کودکان آینده یك زن، تحت تاثیر این نخستین عشق قرار بگیرند ، وشبیه نخستین مردی باشند که او درزندگی خود دیده است ، و نه شبیه پدرشان . بنظر میآیدکه طبیعت دراین مورد عجیب نیز خواسته است قانون ابدی وازلی رادرمورد وفاداری زن‌وشوهر بیکدیگر اجرا کند : انسان چون آگاه ومسؤول است ، حتی باید به روابط‌گذشته زندگی خود نیز بیندیشد ، زیرا بار این روابط را همیشه بردوش خود میکشد . این افسانه دروغین است‌که میگویند نخستین ارتباط‌های جنسی گویا اعمالی بی اهمیت هستند . هیچیك از اعمال انسانی بی ـ اهمیت وبی نتیجه نیست ، از جمله‌روابط او با نخستین عشق خودش ! روابطی که اسرار عجیب آن کم‌کم کشف میشود .

پدر مینا و زیبا بقیه از صفحه ۱۵

پس‌از دوسال رفوزه شدن درکالج دولتی واخراج ،بیك‌کالج خصوصی رفت، اما درآنجاهم نتیجه‌ای نگرفت .این همه شکست بی‌دربی اورا عصبانی کرده بود تاجائیکه یك‌روز درس ومدرسه‌را رهاکرد ودر یك‌گاراژ به‌میکانیکی‌پرداخت .پدرش ازشنیدن این خبر خیلی‌عصبانی شد وماهانه اورا قطع کرد .

دراین ماهها بود که‌روابط ماجدی‌تر شد . بالاخره اتفاقی که نتیجه بی‌تجربه‌گی های جوانی است رویداد ومن چهارماه بعد باکمال وحشت متوجه شدم که‌حامله هستم . مطلب‌را باهمایون درمیان گذاشتم. سخت عصبانی شد وازآن روز تادوهفته بامن قهر کرد .درمنتهای یاس وناامیدی تصمیم گرفتم بچه‌رابمحض تولدبه‌پرورشگاه بسپارم . دراین کشور بچه‌های بی‌پدرزیاد هستند ،اما مؤسسات خیریه همه نوع‌کمك به‌دخترهای احمقی مانند من میکنند تا بچه‌را سالم بزمین بگذارند وسقط نکنند . بهر حال چند روز بعد همایون بدیدن‌من آمد واظهارپشیمانی‌کرد ،گفت که‌دستمزدش درگاراژ کفاف زندگی سه‌نفره مارا میدهد وپیشنهاد کرد که هرچه زودتر ازدواج کنیم .

ازدواج مابه سادگی‌برگزار شد.دریك محله ارزان قیمت آپارتمانی اجاره کردیم واثاثه مختصری به‌اندازه رفع احتیاج‌گرد آوردیم .من باوجود بارداری تاآخرین‌ماه حاملگی به‌کارم ادامه دادم وبرای‌مخارج زایمان‌مقداری‌پس‌انداز کردم.تولددخترمان مینا مارا باسختی بیشتری روبرو کرد .

دستمزد همایون در گاراژ کفاف زندگی مارا نمیداد .کرایه آپارتمان عقب‌افتاد ، برق وگاز قطع شد وروی همه اینها همایون شروع به‌بدرفتاری کرد .حتی‌یك شب بمن گفت که‌برای این بامن ازدواج کرده‌است که‌ویزای اقامتش تمام شده بود واگر ازدواج نمیکرد مجبور بود بتهران برگردد . این وضع ادامه داشت تااینکه‌پدر من فوت کرد وقریب چهل هزارتومان‌برای من ارث باقی گذاشت .یعنی حق بیمه عمر او بمن که‌تنها فرزندش بودم‌رسید .

بعداز این جریان رفتار همایون تغییر کرد . دوباره شوهر نمونه ومهربان شد وبهر کلکی بود نیم‌بیشتر پول‌را ازمن گرفت وصرف خرید یك اتومبیل کرد .از آن ببعد شبها مرتب بخانه میآمد .اغلب رفقایش ومحصلین ایرانی‌را بگردش‌میبرد ونیمه شب بانزدیك صبح مست بخانه‌میآمد وتازه دنبال بهانه‌ای برای دعوا ومرافعه میگشت .وقتی رفقایش‌را بخانه میآوردبمن مظنون بود بدون هیچ دلیل میگفت که من هرزه وبی‌بند وبار هستم وهمیشه بمن یادآور میشد وسرزنشم میکرد که‌قبل از ازدواج آبستن شده‌ام .غافل ازاینکه خود او نیز دراین اشتباه ولغزش بامن شریك جرم بود .

بعد از یکسال ،ادامه این وضع‌را غیر قابل تحمل دیدم ،بامختصر پولی‌که برایم باقی مانده بودابن آپارتمان‌را اجاره کردم .خانه وزندگی‌را برای اوگذاشتم وباتفاق مینا موقتا از اوجدا شدم .پس‌از سه‌ماه او مرا پیدا کرد،شروع بعذرخواهی واظهار پشیمانی کرد .حتی گریه کرد . ناچار دوباره آشتی کردم ،همین وقت بود که متوجه شدم‌اتومبیل‌را فروخته است وباپول آن همراه عده دیگری محصل چند ماه‌را درپاریس گذرانده وحالا که‌بی‌پول وبیکاراست بیاد من وبچه‌اش افتاده است.

بااینهمه تصمیم گرفتم شانس‌دوباره‌ای به‌او بدهم .یك‌جای دیگر برایش کار پیدا کردم وبظاهر همه چیز را فراموش‌کردم. این مرتبه برای باردوم حامله شدم .مذهب من کاتولیك است وجلوگیری ازآبستنی‌را گناه میداند .چاره‌ای جز تحمل این وضع نبود .همایون دوباره شروع به بدرفتاری کرد .حتی شك‌داشت که‌بچه مال اوست . بعدها متوجه‌شدم کاخیلی ازمردهای‌ایرانی بعلت هرزگی وچشم‌چرانی وشهوت پرستی زیاد خودشان اصولا بهرزنی مشکوك‌هستند. دراین وضع پرآشوب دختر دوم مازیبا متولد شد .

چهار ماه‌بعدیك‌روزتلگرافی دریافت کردیم حاکی ازاینکه مادرهمایون در لندن است ومیخواهد اورا ببیند .به او پیشنهاد کردم که‌مادرش‌را به بیرمنگام بیاورد .گفت صلاح‌نیست چون خانواده‌اش اطلاع ندارند که‌او ازدواج کرده وصاحب دوبچه است .گفتم بهرحال این مطلب‌را برای همیشه نمیتوانی ازفامیل خودت مخفی نگاه‌داری .گفت ،چه‌کسی خبردارد. مادرم زنی ساده لوح وقدیمی‌است وسردر نمی‌آورد .

باری همایون یکهفته برای دیدن مادرش به‌لندن رفت ویك‌روز نزدیك ظهر به اتفاق خانم من وچاقی بخانه آمد که اورا بعنوان مادرش بمن معرفی کرد.مادر همایون زن مهربانی بنظر رسید که‌غرق درجواهر ولباسهای گران قیمت بود .با فارسی دست وپاشکسته‌ای‌که یادگرفته بودم سعی کردم بااو صحبت کنم ولی نتیجه‌ای نداشت .هیچکدام حرفدیگری‌را نفهمیدیم. چندساعت بعدهمایون باتفاق‌مادرش ازخانه بیرون رفت ،اظهار کرد که‌باید اورابه ایستگاه قطار برساند .وقتی دوباره بخانه برگشت از او سؤال کردم : آیا مادرت قضیه ازدواج مارا می‌داند ؟

باخونسردی گفت :

ـ نه .

به‌او گفتم که تو صاحب خانه من هستی وشوهرت درنیروی دریائی است .

مادرم خیال‌میکند که‌هنوز دردانشگاه هستم ،برای همین است که‌صد لیره بمن پول داد وقول‌داد که‌اگر پسرخوبی شوم وبابدرم آشتی کنم سال آینده مرابه‌امریکا بفرستد .

گفتم :

ـ پس تکلیف من وبچه‌ها چه‌میشود ؟

خندید وگفت :

ـ احمق‌جان ،چه‌کسی خیال رفتن دارد .پول بلیط وخرج رفتن امریکا را درانجا میگیریم‌وخرج میکنیم‌وبعدمیگویم خدا بدهد برکت !

پس‌از مدتی من‌دوباره شروع بکار کردم .دستمزدم کفاف خرج من‌وبچه‌هارا باهر زحمتی بود میداد .به‌همایون‌پیشنهاد کردم که‌اگر پشیمان است دوباره به‌کالج برگردد وبه درسش ادامه دهد .ومن با کارکردن هزینه تحصیل اورا فراهم میکنم. پیشنهادم‌راقبول‌کرد وچندماهی روزهابرای رفتن بکالج ازخانه بیرون میرفت .اما خیلی زود فهمیدم که کالج رفتنش هم دروغ است وروزها درخانه یك محصل ایرانی باتفاق چند محصل دیگر به قمار میرود .

اختلاف مادوباره‌شروع شد تاجائی‌که من تصمیم گرفتم تقاضای طلاق کنم .همایون که میدانست اگر سروکارش بدادگاه بیفتد مجبور بپرداخت نفقه ومخارج‌طلاق است ، هرطور بود مرا منصرف کرد . بعداز آن‌دوباره‌یك‌شوهرنمونه‌شد.مرتب بخانه میآمد .کار جدیدی پیداکرده بود وبطور کلی سربراه شده‌بود .من روی تجربه‌های گذشته میدانستم سربراه شدن او حتماً دلیلی دارد ،اما ازقضیه سردر نمی‌آوردم .تااینکه سه‌ماه بعد ،یك‌روز متحیر که‌از سرکار برگشتم اورا درخانه‌ندیدم .آنشب وفردابه انتظارش ماندم ووقتی ازاو خبری نشد ، تازه متوجه شدم لباسها وچمدانش‌را باخود برده است .حتی ازتوی آلبوم عکسها ، عکسهای خودش‌را قیچی کرده ودرآورده بود .

چند ماه منتظر برگشتن او یانامه و خبری از طرف او بودم.حتی تمام گاراژها وهتل‌های بیرمنگام‌را جست‌وجو کردم ، نتیجه‌ای نداشت .بدوستان ایرانی‌اش مراجعه کردم آنها هم گفتند که اطلاعی ندارند .یکی‌گفت ـ بایران برگشته ،دیگری گفت ـ به‌امریکای جنوبی رفته‌است .

بسفارت ایران مراجعه کردم آنها هم نتوانستند کمك کنند .به‌مؤسسه‌ای‌که مخصوص پیداکردن شوهرهای فراری‌است مراجعه کردم .تحقیقات دراین مؤسسه‌هم بجائی نرسید .

حالا از این وضع خسته و مایوس و نگران هستم. بچه‌ها اغلب گرسنه می‌مانند. خودم قادر به کار کردن نیستم ، چون در خانه کسی را ندارم که مواظب آنها باشد. از مجله «زن‌روز»باین وسیله استمداد می‌کنم و از پدر و مادر همایون تقاضا میکنم با خواندن این مقاله و دیدن عکس بچه‌ها برای تعیین تکلیف آنها کمك کنند. حقیقت این است که من قدرت نگاهداری آنها راندارم و تصمیم دارم هر دو را به ـ پرورشگاه بسپارم . این البته در صورتی است که پرورشگاه آنها را قبول کند. زیرا به پرورشگاه سپردن بچه‌های پدر ومادر دار کار مشکلی است. اگر از این کار نتیجه‌نگرفتم‌خیال‌دارم درروزنامه ها آگهی بدهم وخانواده خوب و ثروتمندی راکه حاضربسرپرستی هر دوی آنها باشد پیدا کنم و بچه‌ها را به‌این خانواده بسپارم.

• • •

اینها نقل قول «جولی» است . صحت داشتن یا تنها بقاضی‌رفتن آن مورد بحث ما نیست . آنچه واقعا انسان را متاثر میکند ، سرنوشت این دو دختر خردسال است، دو انسان کوچکی که هیچ دخالتی در بوجود آمدن خودشان نداشته‌اند وکوچکی و ناتوانی‌شان مانع از این است‌که از سرنوشت خود دفاع کنند و متاسفانه پدری لاابالی و مفقود و مادری انتقام‌جو وناتوان دارند.

بقیه در صفحه ۸۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

تعبیر خواب

اولین خواب

من زنی ۴۷ ساله هستم ودرعمرم تا همین دیشب حتی یکبار هم خواب ندیده بودم ، تااینکه دیشب خواب دیدم‌درایستگاه راه‌آهن ایستاده‌ام وقطاری در حال دور شدن است . حالا از شما میپرسم اولا، چرا قبلا هیچ خواب نمیدیدم ، درثانی خواب دیشبم چه معنی دارد ؟

از تهران : صفیه . م

تعبیر خواب :

دانشمندان متفق‌القولند کسی نیست که خواب نبیند وحتی آنهائی‌که خیال میکنند خواب نمی‌بینند بطور متوسط درهرشب۵بار خوابهای مختلف می‌بینند ، منتها ساختمان حافظه‌شان طوری است‌که خواب را نقش نمیکند . وعجیب اینکه هرقدرخواب‌عمیقتر باشد، خواب‌های خوش‌تر دیده میشود . خوابهای کم عمق اغلب باکابوس‌همراهند. بنابراین شما هم نباید که از خواب‌ندیدن نگران باشید . حال برویم سر سؤال دوم: خواب ایستگاه راه‌آهن دیدن، مخصوصا مشاهده قطار درحال رفتن ، نشانه ترس خواب بیننده از یك جدائی قریب‌الوقوع یا میل بفرار از یك گرفتاری و اشکال ویا فرار از نوعی مسؤولیت است .

صعود به قله هیمالیا

خوابی‌که دیشب دیدم ابدا تناسبی بازندگی من ندارد زیرا خواب دیدم‌برحمت داشتم به قله هیمالیا صعود می‌کردم . درحالیکه من در عمرم حتی یکدفعه هم به کوه نوردی نرفته‌ام . عجیب اینکه تلاش من برای صعود از وقتی که خوابم برد تا وقتی بیدار شدم ادامه داشت . هیچ یادم نیست بعد از آنهمه تلاش بالاخره به قله رسیدم یانه . آیا این خواب تعبیری‌دارد؟

از : مورچه‌خورت‌اصفهان ، پریوش شه لسانی

تعبیرخواب :

از نظر فروید ، آنهائی خواب صعود به قله کوه رامی‌بینند که عادت دارند در روز دائم از دست مشکلات ونامرادی های زندگی گله وشکایت‌کنند . اینگونه‌اشخاص معمولا بدبین وکم جرئت هستند وبارا ده و آینده خود اعتماد ندارند ، حتی درخواب هم بقله نمیرسند یا نمیدانند بقله رسیدند یانه . اگر کسی خواب ببیند باخوشحالی از کوهی بالا میرود نشانه تصمیم به غلبه بر مشکلات وموانع است ویقینا موفق هم خواهدشد . در چنین شخصی بدبینی‌بحداقل وجود دارد .

جدول شماره ۱۷۱

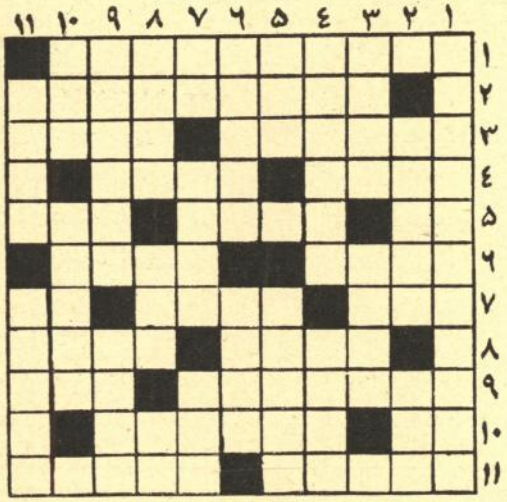

افقی : ۱ــ باید آنرا با آزادی فرق گذاشت چون بایکدیگر قابل مقایسه‌نیستند (سه‌کلمه) ۲ــ هرآدم عاقل وعاقبت‌اندیش دارد ۳ــ رخسار خانم چهل سال پیش را از چشم نامحرم محفوظ میداشت ــ بی‌عقل وکودن ٤ ــ زن شوهر مرده ــ میوه پخته شده در شیره شکر ٥ــ خاندان ــ شکوه و جلال ــ قوت غالب وزینت سفره ٦ــ پول خارجی ــ روشن ودرخشان ۷ــ رام شده میگیرد ــ زبردست وحاذق ــ در زبان فارسی عیب وننگ معنی میدهد ۸ــ هلاك ودمار ــ اجابت کننده وپاسخ دهنده ۹ــ دارای شرف واعتبار ــ بعضی‌هادرآستین دارند ۱۰ــ مبادا بخانمها بگوئید که بگوش همه خواهد رسید ــ نوعی بازی دسته‌جمعی با توپ ۱۱ــ وسیله‌ای برای نوشیدن ــ بوقلمون وحشی‌که گوشت‌لذیذی دارد .

عمودی : ۱ــ وزیر کار وتولیدات‌فعلی انگلستان که اولین زنی در تاریخ است که وزیر راه شد ۲ــ یکی از سازها ــ پیکنگ وبیزار ۳ــ گندیده اینطورهم‌هست ــ رختخواب گسترده شده ٤ــ درخت تازه‌روئیده ــ از دانشمندان وفلاسفه قرن‌پنجم قبل از میلاد که درمقابل برهمائی دین‌جدیدی آورد ٥ــ رنج وناخوشی ــ معنی چیز قشنگ هم هست وشاید بهمین علت‌بمادر هم میگویند ٦ــ اندیشه و گمان ــ لولای دست ۷ــ عرب به قهوه میگوید وما به ریشه وبنیاد ــ درجه ومقام ــ جای روغن است اما در معامله هم درمیآورند ۸ــ همراه رسوم میآید ــ بهشت شداد ــ از ضمایر ۹ــ دسته ریحان ــ تمام نظرهارا بسوی خود جلب میکند ۱۰ــ سنگی شبیه عقیق وزبرجد ــ میگویند بدون آن‌زن هیچ است ۱۱ــ بی شبهه وبی‌گمان ــ عظمت وشکوه وجاه وجلال .

حل جدول شماره ۱۷۰

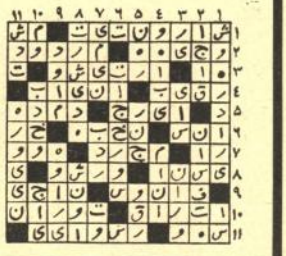

برندگان مسابقه شکار وشکارچی

مسابقه «شکاروشکارچی» با استقبال زیاد خوانندگان گرامی زن روز روبرو شد واین مشوق ما شد دراینکه مسابقات صفحه سرگرمی را هرهفته متنوع‌تر وجالبتر کنیم .

از میان جوابهای صحیحی‌که برای این مسابقه رسیده بود این‌دوستان به قید قرعه برنده جایزه شناخته‌شدند :

۱ــ خانم فریده کوثری ــ اززابل .

۲ــ خانم‌مهرانگیز ملکوتی‌ــ ازتهران

جوایز برندگان که ششماه زن روز مجانی است از هفته آینده بنشانی ایشان ارسال میشود .

پاسخ صحیح این مسابقه چنین بود :

ت+٦ــ ث+٥ــ ح+٤ــ الف+۳ــ ب+۲ــ پ+۱

دوحرف نوشته شده‌است . این حروف رابابد طوری سرهم کنید که جمله مورد نظر ما بدست آید . سه نفر از کسانیکه پاسخ صحیح بدهند بحکم قرعه هرکدام ششماه زن روز مجانی دریافت میدارندروی پاکت قید کنید : مربوط بمسابقه «اشیاء ازقلم افتاده»

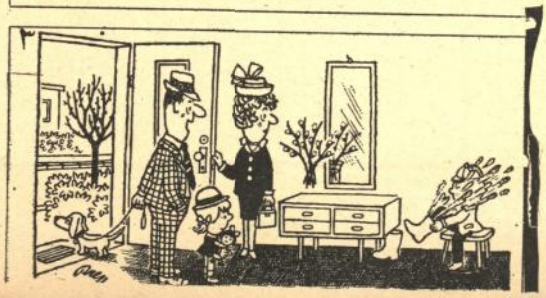

سرگرمی هفته

اشیاء ازقلم افتاده

عکسهای شماره ۱ ، ۲ و ۳ را زیرهم قرار داده‌ایم . ولی هرکدام از سه‌صحنه‌ای که در عکس‌ها دیده میشوند ، چیزهائی‌کم دارند. این چیزها همان اشیائی هستند که در جدولی که کنار سه تصویر چاپ شده عکسشان را کشیده‌ایم وعبارتند از : پیپ، گلدان ، اردك ، چتر وغیره ... حالا شما برای ما بنویسید که کدام شیء متعلق‌بکدام عکس است وباید درکجا قرار گیرد. علاوه برآن ، مقابل هریك از اشیاء از قلم افتاده

(c) ketabton.com: The Digital Library

ابراهیم خله بقیه از صفحه ۱۷

آتش‌زد و بدودکردن آن پرداخت . یونس درکنار ابراهیم نشسته بود . حاضران‌فکر میکردند او قصد کشیدن چپق را دارد و نقشه بدی در سرنمی‌پروراند . ابراهیم‌که اورا خوب میشناخت مواظب اطرافش بود ولی عاقبت هم ندید که جوان دیوسیرت چه‌کرد .

یونس چپق را خالی کرد و به‌کدخدا پس‌داد ولی کجا ؟ درجیب کت ابراهیم بیچاره . چند دقیقه‌ای که گذشت دودبلند شد . همه میگفتند جائی میسوزد لیکن نمیدیدندکجاست ؟ دود را مشاهده میکردند بوی دود را استشمام می‌کردند و بدنبال کانون آتش میگشتند که ناگهان شعله‌ای برخاست و ابراهیم فریاد کشید و شروع بدویدن کرد . بی‌هدف داد میزد و دشنام میگفت و میدوید . ابتدا بحیاط قهوه‌خانه رفت وبرگشت . اگرآنجا درحوض میجست آتش خاموش میشد متاسفانه آنقدردستپاچه شده بود که اینکار را نکرد . باآتش به قهوه‌خانه مراجعت کرد و بسوی درخروجی شتافت . آنجا با یك نیمکت تصادف کرد. چند استکان و نعلبکی را شکست . سماور پراز آب جوش و آتش را واژگون ساخت وخود را بکوچه انداخت .

عده‌ای پشت سرش دویدند . اوفریاد می‌کشید و تعقیب‌کنندگان ودراین میان یونس جهنمی میخندید و قهقهه میزد و خوشحال بود . چند دقیقه بعد اورا گرفتند وآتش را خاموش کردند اما چندصدتومان اسکناس ، مقداری از قبوض و اسناداخل جیب ابراهیم و چند نقطه از بدنش سوخته بود .

یکهفته برای معالجه سوختگی بستری شد. زخم تنش التیام نیافت ، غصه پول را نیز ازیاد برد لیکن ریش دل و جراحت روحش‌التیام‌پذیر نبود . آنروز ، یکی از روزهای اوائل پائیز بود که ابراهیم بدنبال یك مشاجره لفظی با (یونس‌جهنمی) فریادزنان و رقص‌کنان خود را بمیدان قریه رسانید ودرحالیکه بشکن میزد و تن خودرا تکان میداد به‌بیرون آوردن‌لباسهای خوش مشغول گردید . ابراهیم خوشبخت ومرفه دیوانه شد و درمیان اهالی قریه به (ابرام‌خله) شهرت یافت .

یکسال و یکی دوماه از روزی که ابرام‌خله دیوانه شده‌بود میگذشت . آنروز هم ازخانه‌اش بیرون دوید و راه میدان قریه را درپیش‌گرفت . صبح یونس جهنمی اولین‌کسی بودکه درخانه‌اش‌را کوفت و برای صدمین و هزارمیـــن‌بار گلی را خواستگاری کرد . ابرام که دیگر حالت طبیعی یك انسان عاقل را نداشت خنده احمقانه‌ای کرد و گفت:

ــ نمیدم . دخترمو بتو نمیدم .

ــ چرا نمیدی ؟ ببین ابرام . من دیوونه‌ات کردم اگه بازم پافشاری کنی میکشمت.

ــ تو نمیتونی منو بکشی چون‌همین امروز میمیری.

ــ آره‌جون تو . معلوم میشه کی میمیره .

زن رنجدیده ابرام‌خله خودرا بمیان افکند و باحضور خود رشته گفت‌وشنودرا برید . یونس‌جهنمی بملاحظه نامادری گلی ظاهرا آنجا را ترك کرد لیکن ده بیست قدم دورتر از خانه سرپیچ کوچه نشست ومنتظر ماند . ساعتی بعد که ابرام‌خله از خانه خارج شد تا به مزرعه برود راهش را گرفت و گفت :

ــ وایسا ببینم ابرام .

او ایستاد و دیدگان بی‌حالتش را به‌یونس دوخت . مردشیطان‌صفت نزدیك آمد و بازپرسید :

ــ گلی‌رو بمن نمیدی ؟

اولبخندی زد و درپاسخ گفت :

ــ نه که نمیدم . چرا بدم . تو آدم نیستی . بعلاوه امروز میمیری.

یونس عصبانی شد واظهارداشت :

ــ هی میگه میمیری . این دیگـه چیه امروز یادگرفتی ؟ لابد مثل زلزله‌هائی است که خبرمیدی ؟

ــ امروز زمین‌لرزه‌ام میاد . تومیری زیرهوار و خفه میشی . حالا می‌بینی . دوسه‌ساعت دیگه بیشتر نمونده . دوسه‌ساعت دیگه زلزله میشه .

یونس که از شنیدن این مطالب‌کاملا بخشم آمده بود سیلی محکمی بگوش مرد بیچاره زدوگفت :

ــ خفه‌شوپدرسگ دیوونه . چی‌چی‌رو میمیرم ؟

(ابرام‌خله) درمقابل سیلی وحشیانه یونس نتوانست تعادل خویش را حفظ‌کند، ناله‌ای کرد و عقب‌عقب تا دیوار خانه روبرو رفت و آنجا بزمین افتاد. بیهوش نشد اماسرش‌را بلند نکرد . شایدمیگریست. یونس دشنام‌گویان راه خودرا گرفت ورفت و ابرام‌خله را آنجا باقی گذاشت. بچه‌ها که منظره کتك‌خوردن اورا دیده بودند دورش جمع شدند . باهمه بچگی آنقدر عقلشان میرسید که اورا آزار نکنند . در موارد مشابه از خندیدن و سربسرگذاشتن با او دریغ نمیورزیدند اما آنروز فقط با ترحم نگاهش میکردند . یکی که بزرگتر بود جلو رفت و گفت :

ــ ابرام‌آقا . میخوای برم خونه یکی‌رو خبرکنم ؟

اوسربرداشت به صف نیم‌دایره بچه‌ها نگاهی کرد و چیزی نگفت . یکی‌دودقیقه بهمین‌حال باقی ماند. غفلتا مثل‌کسی که مار دیده باشد ازجای جست . بطوریکـه بچه‌های کوچه ترسیدند و خود را کنـار کشیدند و گریختند . حالت دیدگانش‌بشکل وحشت‌انگیزی‌برگشته بود . عضلات‌صورتش منقبض شد . لبهایش را بهم میفشرد. با هردودست ابتدا دیوار را گرفت و آنگاه روی زمین خم شد و فریاد کشید وگفت:

ــ آی مردم . زلزله اومد . مردم زلزله . از خوناهاتون فرار کنین. طاق روسرتون خراب میشه . زمین میلرزه . زمین میلرزه . آی مردم . خودتوتو نجات بدین . فرارکنین وگرنه همه‌میمیرین.

و شروع کرد بدویدن . بچه‌ها نیز سربدنبالش نهادند . او فریاد میکشید و آنها دست‌میزدند و میخندیدند. زنها از خانه‌ها سر بیرون میکردند . مردان ، رهگذران میایستادند و باپوزخند نگاه خودرا ببدرقه (ابرام خله) میفرستادند . سه‌چهارنفر نیز در دسته کودکان واردشدند وهمان مسیر را پیمودند که مرد دیوانـه میرفت. یعنی بسوی میدان قریه . هیچکس

(c) ketabton.com: The Digital Library

فیگورتریمر Figure Trimmer

آیا در فکر سلامتی و زیبائی خودو فرزندانتان هستید ؟

آیا مایلید چربیهای زائد بدنتان از بین برود ؟

آیا مایلید با صرف کمترین وقت اندامتان موزون ومتناسب‌شود ؟

آیا مایلید اندامتان را سالها بنحوی دلپسند و زیبا نگاه دارید ؟

آیا مایلید همیشه شادابی و نشاط‌زیادی احساس کنید ؟

فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر
فیگورتریمر

پاسخگوی تمام خواسته‌های شما در این مورد دستگاه فیگور تریمر است که از آخرین اطلاعات در زمینه تناسب اندام وزیبائی است. امروزه این‌دستگاه مدرن و ارزان مانند تمام لوازم ضروری زندگی در اختیار خانواده‌ها است و تمام افراد خانواده حتی کودکان ازاین وسیله تفننی و قابل حمل برای شادابی و تندرستی بیشتر استفاده میکنند.

برای دریافت اطلاعات بیشتری در این زمینه متمنی است کوپن‌زیرا را پر کرده وبه‌آدرس: تهران خیابان ویلا ـ خیابان اراك شماره ٦٣ شرکت انبی ارسال فرمائید. ویا با تلفنهای ٤٥٩٩٩ و٦١٣٧٤٣ و٦٩٣٤٨ تماس‌بگیرید.

متمنی است شخصا روی‌دستگاه قرار بگیرید و نتیجه را آزمایش کنید.

شرکت انبی بعلت استقبال بی‌سابقه‌خانواده‌ها از این دستگاه شرائط تهیه‌را بسیار آسان‌کرده است و درداروخانه‌هاو فروشگاههای بزرگ زیر بمعرض فروش گذاشته است:

فروشگاه بزرگ ایران. فروشگاه‌فردوسی. ایران سوپر. و داروخانه ـ های تخت جمشید . رامین ـ پاسکال ـ پارس و تخت‌طاوس.

نام ..... نام خانوادگی .....

آدرس ..... شماره تلفن .....

نترسید . کسی حرف اورا باور نکرد ولی ایندفعه چنان بود که سخنانش‌تاثیردیگری داشت .

بمیدان قریه که رسید باکدخدا و شریك خودش آسیابان و دونفر شهری که برای خرید محصول بده آمده بودند روبرو شد . هراسان و وحشت‌زده راه را برایشان گرفت و گفت :

ـ کدخدا . بخدا داره زلزله میاد. حرف منو باور کن . کدخدا . من‌صدای خراب‌شدن خونه‌هارو میشنفم . صدای‌زنها وبچه‌هارو که جیغ میزنن . صدای فریاد مردهارو تشخیص میدم . همه‌تونو می‌بینم که دارین میدوین .

شهری‌ها که سابقه‌ای ازکارهای او نداشتند به کدخدا نگاه میکردند و بااین نگاه از او می‌پرسیدند که تاکجا پیشگوئی وی حقیقت دارد . کدخدا خندید.شانه‌های ابرام‌خله را گرفت و با مهربانی گفت:

ـ نه ابرام جون . زلزله نمیاد . پیشگوئی تو هیچوقت حقیقت پیدا نمیکنه. بروخونه استراحت کن . بنظرم باز یونس دیوونه‌ات کرده ؟ هان ؟

(ابرام خله) متضرعانه حرف او را برید :

ـ کدخدا . باورکن . زلزله داره میاد . من صداشو میشنفم . خیلی نزدیك شده . ببین . همین‌جاس . همین‌نزدیکی . همین جا .. اینجا .

زمین را با انگشت نشان داد . چنانکه راستی صدای زلزله را می شنید و صدای فروریختن دیوارها و لرزیدن زمین را . کلمه (اینجا) را تازه برلب آورده بودکه ناگهان زمین زیر پای ایشان تکانی شدید خورد بطوریکه همه فریاد کشیدند و هر یك بطرفی رفتند و نقش بر زمین شدند . صدای الله اکبر برخاست . زمین یکبار بچپ رفت و موجی پدید آمد و بسمت جنوب لرزید ومتوقف شد .

سه یا چهار ثانیه بیشتر طول نکشید اما همین مدت اندك کافی بود که محشری عظیم برپا کند . صدای جیغ زنها و بچه‌ها از همه جای قریه برخاست . فریاد الله‌اکبر مردان . چند نفر با صداهای مختلف از چند نقطه قریه بیانك بلند اذان گفتن را آغاز کردند ودراین گیرودار صدای‌مهیب و موحش فروریختن دیوارها و شکستن شیشه‌ها . همه این حوادث در چند ثانیه اتفاق افتاده و بعداذان وبانك الله‌اکبر . جیغ و گریه زنها و بچه‌ها ادامه یافت و فضای محدود قریه را پر کرد .

آنها که در خارج از خانه بودند برای اطلاع از حال متعلقان خویش بسوی خانه میدویدند و آنهاکه درون خانه ها بودند برای فرار از مرگ وحشتناك حاصل از زلزله خودرا به حیاط و بعد به کوچه می‌رسانیدند . چه غوغائی . در این میان (ابرام خله) نیز دوان دوان در حالیکه با هر دو دست بسر خویش میکوفت راه خانه خودش را پیش گرفت.

بفاصله پنج دقیقه یکبار دیگر زمین لرزید . چند طاق و دیوار دیگر فروریخت وشیشه بسیاری از خانه ها شکست ظروف از سر رفها و طاقچه‌ها ریخت وبام‌غلتان‌ها روی بامهای کاه‌گلی غلتیدند و بوسط حیاط‌ها افتادند . بام‌غلتانهای سنگی‌سنگین که خود خرابی تازه‌ای ببار میآوردند .

بزودی آرامش برقرار شد . ساعت ده صبح زلزله خرابی بسیار بار آورده‌بود اما مرگ نداشت . کشتار نکرد . یکی‌دو نفر مجروح و یکنفر هم پایش شکسته بود . درآن ساعت مردان دردشت و زنها درحیاط ویا درکوچه بودند بهمین علت کسی زیر آوار نماند مگر یك خانواده . خانواده ابرام خله . زن‌جوان و دختر زیبایش هردو زیر آوار مانده بودند .

خبر بسرعت پخش شدوکدخداومردان دیگر بیل بدست خودرا به محل حادثه رسانیدند . جوانها گریه میکردند و مردان مسن آنهارا دلداری میدادند . بیشتر دلشان برای گلی زیبا وناکام میسوخت . (ابرام خله) گوشه‌ای ایستاده ، دستهارا صلیب‌وار روی سینه نهاده بود وبه منظره اطاق ویرانه‌اش می‌نگریست . کوهی از گچ وخاك وتیر شکسته که جسد گلی و نامادریش را زیر خود پنهان‌میکرد . (ابرام خله) نه حرف میزد ، نه میگریست و نه جنبشی نشان میداد . ساکت و خاموش و آرام بود.

یونس جهنمی نیز خودرا با دوچرخه بآنجا رسانید . پیاده شد ، دوچرخه را بگوشه‌ای پرت کرد وازاین و آن پرسید چه شده ؟

ـ مردن ؟ تموم‌شد ؟ بدرك . پدرسگ سقش سیاه بود . اونقدر گفت زلزله میاد، زلزله میادکه بالاخره زلزله اومد اما حسنش اینه که فقط آسیبش بخودش وارد شد . این بلا سرخودش اومد وبدیگران ضرری نزد . الهی شکر . بدرك که گلی ونامادریش مردن . دیگی که واسه من نجوشه سر سگ توش بجوشه .

این جملات را بصدای بلند گفت . کدخدا و جمعی دیگر بخشم آمدند و بطرفش یورش بردند اما چند ریش‌سفید مانع شدند . یکی از آنها فریاد کشید و گفت :

ـ چرا هیاهو می‌کنین ؟ چرا کمك نمی‌کنین اونارو دربیارین ؟ آخه شاید زنده باشن . چند نفرتا حالا اززیر هوار زنده بیرون اومدن ؟ یادتون نیس . زلزله هشت سال پیش احمدآباد یادتون رفته ؟ یاالله . مشغول شین .

خودش اولین بیل را زد و دیگران نیز بفعالیت پرداختند . دهها بیل بدست. دهها کلنگدار . خانه (ابرام خله) و خانه مجاورش بکلی خراب شده بود . دیوارها تا نیمه فروریخته و سرتیرها از زیر خاك پیدا بود . جوانها اشك درچشم آورده بودند . زنها میگریستند و بچه‌ها متاثر بودند و مردان از پیروجوان فعالیت میکردند وخاك را پس میزدند .

(ابرام خله) گوشه‌ای ایستاده بود . همانطور مات و مبهوت و ساکت . (یونس جهنمی) از پشت جمعیت خودش را زیر سایه دیوار باو رسانید و کنارش ایستاد . پشت سر آنها دیوار بلندی بود که بیاك باغ تعلق داشت . باغ روبروی خانه ابرام خله آنطرف کوچه . تنها مردی که کارنمیکرد یونس جهنمی بود . تنها کسی که از این حادثه متاثر بنظر نمیرسید یونس جهنمی

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

دکتر اکبر وفائی متخصص اطفال
سپه‌غربی ــ چهارراه کارون تلفن ۹۵۳۸۶۸

دکتر محمد عابدی‌پور
متخصص جراحی زیبائی و پلاستیک
خیابان ثریا ــ شماره ۵۴

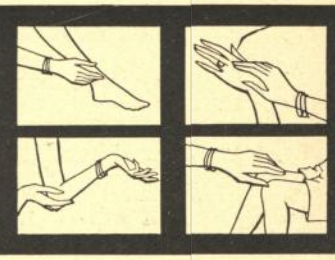

Pretty Feet
کرم جدید پریتی فیت سلولهای مرده و زائد پوست
بدن شما را فوراً از بین میبرد واندامی نو و برازنده
در شما بوجود میاورد

ابرام خله..

بود . همه به (ابرام خله) تسلیت میگفتند، تنها کسی که زخم زبان میزد یونس‌جهنمی بود . او لبخند زنان خودرا کنار مرد بیچاره رسانید و گفت :

ــ دیدی ؟ دیدی زلزله اومد و من زنده موندم . عوضش زن ودختر تو بدرك واصل شدن . حالا برو اون دنیا به یه مرد پولدار شوهرش بده . تو بمیری جون پدرت همه جهنمی‌ها صف کشیدن و منتظر تو ودخترت هستن .

(ابرام خله) این جملات دردناك را می‌شنید اما هیچ جوابی نمیداد . چنان وانمود میکرد که اصلا نمی‌شنود . نیمساعتی گذشت . هنوز او زیر گوش مرد سوگوار لاطائل میگفت و با سخنان خود مثل‌خنجر قلبش را سوراخ میکرد که ناگهان صدای الله اکبر برخاست . چه شده ؟ مردان فریاد زدند :

ــ بزرگ‌است‌خدای ابراهیم . بزرگ است خدای ابراهیم . الله‌اکبر .

ابرام خله گردن کشید ودر کمال تعجب مشاهده کرد که زن ودخترش‌را زنده وسالم از محفظه زیر تیرهای سقف‌بیرون میآورند . هردو چادرنماز بسر داشتند و مثل اینکه از سفر آمده بودند گرد راه از خود میسترددند ؟ چطور چنین چیزی امکان دارد ؟ اما امکان یافت . وقتی سقف فرو ریخت تیرهای هفت‌گانه روی دیوار خرابه افتادند ودر زیر کوهی از خاك و گچ و بوریا وکاه فضائی ایجاد کردند . از بخت نیك گلی ونامادریش هنگام وقوع زلزله در همان نقطه از ترس یکدیگر را در آغوش میگیرند و همانجا در همان فضای اندك محبوس میشوند . آنجا آنقدر هوا بود که آنها یکی دوساعت زنده بمانند اما اگردست بدست میکردند وبازهم تاخیری بوجود میآمد حتما خفه میشدند .

خوب . معجزه‌ای بوقوع پیوسته بود. زنها ، از پیروجوان یورش بردند وچادر نماز ولباسهای گلی و نامادریش را بعنوان تبرك قطعه‌قطعه کردند . بعقیده اهالی آن دو نظرکرده بودند . کدخدا و چند مرد دیگر دستها را بهم گرفتند گلی وزن ابرام خله را در میان دایره ای قرار دادند و تحت‌الحفظ آنهارا تا خانه یکی‌ازهمسایگان بردند . اینکاررا کردند که در هجوم‌مردم آسیبی نبینند زیرا در طول همان چند دقیقه آنها دیگر لباس بتن نداشتند .

اهالی بدنبال آنها راه افتادند .صلواة میفرستادند والله اکبر میگفتند . ابرام خله ماند ویونس جهنمی . ابرام خله که لبخندی‌رضامندانه برلب داشت‌ویونس‌جهنمی که از خشم ونارضائی رنگش مثل گچ‌سفید شده بود و لبهایش میلرزید .

حالا نوبت ابرام خله بود . اوگفت :

ــ دیدی ؟ من اشتباه نمیکنم . گفتم زلزله میاد . اومد . گفتم هیشکی تلف نمیشه . دیدی کسی تلف نشد . گفتم تو میمیری . حالا میمیری.

روستائیان درانتهای کوچه جلو خانه‌ای که کدخدا واطرافیان گلی و نامادریش را بداخل آن برده بودندازدحام داشتند که ناگهان صدای مهیبی برخاست. باز صدای فرو ریختن یك دیوار شکسته. گردوخاك چشمهارا تیره و فضا را اشباع کرد . چه شده ؟ چه شده؟ همه می‌پرسیدند چه شده کسی نمیتوانست جواب درستی بدهد . دسته جمعی مردان بطرف محل‌حادثه دویدند ووقتی گردوخاك برطرف شد در کمال حیرت مشاهده کردند که دیوار شکسته باغ فرو ریخته وابرام خله ویونس جهنمی را زیر خروارها خاك پنهان کرده است .

باز فعالیت برای نجات آغاز گردید اما بی نتیجه بود زیرا نیمساعت بعدجد له شده یونس جهنمی و جسم بی‌جان (ابرام خله) را بیرون آوردند . هردومرده بودند. یونس را در قبرستان بیرون شهر وابرام خله را در صحن امامزاده قریه مجاور دفن کردند و باین ترتیب ماجرای دیوانه بی آزار وعاقل مردم آزار خاتمه یافت اما یاد آنها هنوز درخاطر مردم آن نواحی زنده است واز جمله من . من که خودشاهد این حادثه بودم ■

ندامت..

بقیه از صفحه ۷۹

یك ایرانی چهل‌وچند ساله بودکه ثروت بیکران ونام وشهرت چشم‌گیر داشت . اینجا من اورا (پیروز) مینامم. پیروز درایران مالك عمده و معتبری بود . مباشرانش کار میکردند و همه ماهه از درآمد املاك و مستغلات و سود سهامش مبالغ قابل‌توجهی به حسابهای‌اومیریختند. او چنان مردی بود که میتوانست همه‌عمر دراروپا ، درشهرها و کشورهای مختلف، در بهترین هتلها و گردشگاهها باشد و دیناری از سرمایه‌اش کاسته نشود. اگراو بامن ازدواج میکرد واقعا خوشبخت‌میشدم.

آشنائی ما آغاز گردید . خانه مرا تغییر داد و یك آپارتمان لوکس و مجهز برای من کرایه کرد . چند روز بعد یك پالتو پوست کادو فرستاد و هفته بعد یك کاپ مینك . بگوش خود می‌شنیدم در تمام محافل ایرانیان پاریس صحبت‌از من و زیبائی خیره‌کننده من است‌بخصوص پس‌از پوشیدن لباسهای شیك وگرانقیمت و آرایش دربهترین آرایشگاهها .

پیروز برای من خوب خرج می‌کرد. دوسه ماه‌که گذشت زمزمه ازدواج‌را آغاز کردم . او آنشب حرفی‌نزد ولی‌روز بعد یادداشتی برای من فرستاد ورفت. اونوشته بود :

« فریبنده‌جان . متاسفم که بی‌خبر به لندن میروم . منتظرمن نباش . شاید از لندن راهی تهران شوم و نتوانم‌بپاریس بازگردم . موضوع ازدواج که مطرح کردی بنظرم شوخی جلوه‌کرد . شاید راستی‌شوخی میکردی ؟ من زن وفرزند دارم . تو هیچوقت سؤال نکردی که حقیقت‌رابگویم. حقیقت اینست . ازاین بابت آزرده نباش چند ماه من درکنارتو لذت بردم‌ودرعوض چیزهایی تقدیمت کردم که بی‌ارزش‌نبود. پس‌نه‌من بتو دینی دارم ونه‌تو بمن‌مدیون هستی . حسابمان تصفیه است . پس باتو خداحافظی میکنم .»

این یادداشت را با عجله از فرودگاه اورلی نوشته فرستاده بود لذا موقعی‌بدست من‌رسید‌که‌او روی دریای مانش‌بود. چند روزی گریه کردم وافسوس خوردم. خبر شکست‌را برای مامان نوشتم . جواب داد « فکر میکنی بلال‌که‌مردادان‌گوی دیگری نیست؟» مقصودش‌رافهمیدم. فرصت نداشتم به بچه‌ها و شوهر سابقم فکرکنم. راست بگویم جوانان عیاش وایرانیان پولدار مقیم پاریس اجازه نمیدادندکه من ساعتی باخود باشم و فکرکنم . برنامه پشت‌برنامه، گردش بدنبال گردش و خوشگذرانی‌دریی خوشگذرانی‌دیگر .

یکسال و نیم گذشت . بروی هرکس لبخند میزدم بااشتیاق بطرفم میآمد امانه برای ازدواج بلکه بمنظور عیاشی و هوسرانی . من بااحمق بودم یا خیلی‌ساده و زودباور . سادگی و زودباوری نیز حماقت است . فکر میکردم این مرامیگیرد و خوشبختم میکند . میخواستم وقتی در کنار شوهر میلیونرم بتهران بازگشتم دوستان و شوهر سابقم مرا ببینند وانگشت تحیر بدندان بگزند . میخواستم بهمه‌مردم ثابت کنم‌که اگر از ناصر طلاق گرفتم محق‌بودم . به سوی خوشبختی مطمئنی‌رفتم وامروز درکنار مردی زندگی میکنم که شایسته من‌است ومن نیز شایستگی زندگی بااورا دارم . میخواستم همه قبول کنند که اشتباه‌نکرده‌ام ولی حیف‌که‌چه سخت تاوان این اندیشه غلطرا دادم .

همه برای هوسرانی بسوی من میآمدند نه ازدواج ومن احمق هنوز بدنبال یك‌مرد متمول‌بودم‌که طوق زناشوئی‌را بگردنش بیفکنم .

بخاطر دارم . آنشب یك ایرانی‌مهمان من‌بود . از سه هفته پیش بااو آشنا شده بودم ودرطول این سه‌هفته لااقل ده‌بار به آپارتمانم آمده وشبرا بصبح رسانیده‌بود. زیرگوشش زمزمه ازدواج‌را سردادم.خندید و گفت «چشم فردا» شام خوردیم و خوابیدیم . یك‌شب پرگناه دیگر . دهمه های صبح‌که بیدار شدم خودرا روی تختخواب تنها یافتم . او لباس پوشیده و رفته‌بود . باتشویش واندوه باطراف خود نگریستم . روی بالش ، جائی که او خوابیده بود چشمم به کاغذی افتاد که سنجاق شده‌بود . سنجاق را کشیدم. قطعه کاغذرا برداشتم . یك یادداشت ویك‌قطعه چك بمبلغ دوهزار فرانك فرانسه‌بود .

او بطورخلاصه نوشته‌بود .

« عزیزم . آنچه‌که من ازتو گرفتم « به همین مبلغ میارزد که بهای آنرا » « طی چك ضمیمه تقدیم میکنم . هشیار » « باش . دیگر با دوستانت از ازدواج » « حرف نزن زیرا بلافاصله ترا تنها » « میگذارند . »

این چك وآن یادداشت ضربه‌ای‌شدید به شخصیت و غرورمن واردآورد .

چشمم بارشد واطرافم را روشن‌تر دیدم . درحقیقت من‌بدون‌اینکه بخواهم بیك‌زن بدکاره مبدل گردیده بودم. وای چه‌مصیبتی . مدتی خودرا کنار کشیدم‌واز همه دوری کردم . دوستی داشتم‌که‌اونیز موقعیتی تقریبا مشابه من‌داشت. آپارتمان گران‌قیمت‌را تخلیه کردم وبااوهم‌اطاق شدم‌که خرجم کمتر باشد تا مجبور نشوم باین وآن روی‌آورم . یکشب دوستم‌به‌من گفت :

« تو کاربدی میکنی‌که با ایرانیان

پدر مینا و زیبا

بقیه از صفحه ۸۲

آماری که من از موسسات مختلف بدست آورده‌ام نشان میدهد که در سال گذشته درشهرهای صنعتی شمال انگلیس، رویهم رفته صد و بیست مادری که‌بچه‌های‌نامشروع‌بدنیاآورده‌اند پدر بچه خود را یك محصل‌ایرانی‌معرفی کرده‌اند که پدر بودنش‌را انکار کرده و یا مفقودالاثر شده‌است . این آمار و داستان بالا باید به پدران و مادرانی که خیال‌میکنند پسرهای دسته گلشان در خارج از وطن تنها دنبال درس‌خواندن و تحصیل هستند، بیدار باش بدهد و خانواده‌ها را متوجه‌کند که فرستادن یك پسر جوان بکشور آزاد بیگانه خطراتی متوجه‌او میکند که ناشی از نداشتن سرپرست‌است واین بی‌بندوباریهاجوانان را از ادامه تحصیل باز می‌دارد و مسیر زندگانی آنها رابیرحمانه تغییر میدهد ■

(c) ketabton.com: The Digital Library

طرح دوستی میریزی ، اینهاهمه یکدیگررا می‌شناسند و موضوعی نیست که‌ازهم پنهان کنند . اینها حاضر بازدواج نمیشوند مگر مغز خرخورده‌باشند . چطور مردی حاضر میشود بازنی ازدواج کند که میداند با عده‌ای از همشهریان خویش معاشرت‌نزدیك داشته است ؟ بهتر است تو خارجیها را انتخاب کنی . آنها زودتر تن به ازدواج میدهند . خارجی پولدارهم در پاریس کم‌نیست . از زیبائی تونیز کاسته نشده . بنظرمن خیلی زود میتوانی یك عاشق انگلیسی یا اسپانیولی یا آلمانی پولدار پیداکنی . »

پیشنهاد بدی نبود . من به عقیده مامان و بابا میخواستم شوهر پولداری‌پیدا کنم . به عشق فکر نمیکردم. پول‌میخواستم و شوهر . ازفردا درخط خارجیهای مقیم پاریس افتادم وبه کلوبها و محل اجتماع آنها سرزدم . به بهانه‌های مختلف . در یکی از این کلوبها بودکه بابك دکتر یهودی اهل شمال افریقا آشنا شدم . تصمیم داشتم آنقدراورا تشنه نگهدارم‌که پیشنهاد ازدواج‌بدهد . دراین نقشه موفق شدم . دوسه ماهی‌که گذشت دکترکه در کشور خودش موقعیت مهم و ثروت قابل‌توجهی داشت عاشق‌من‌شد وپیشنهاد ازدواج داد ولی بدبختی اینکه‌گفت بـزودی مادر و خواهرش برای دیدن عروس آینده خـود به پاریس میآیند . از پیشنهاد ازدواج او خوشحال شدم اما ازخبر ورود خواهر و مادرش ترسیدم . زنهاکنجکاو و باهوش هستند . اگربای آنهابه پاریس میرسیدکار ازدواج‌ما بهم میخورد. برای فرار ازاین مصیبت نامه‌ای بمامان نوشتم و همه‌چیزرا شرح دادم وبعد دکتررا مجبور کردم که بامن به تهران بیاید . اوابتدا قبول‌نمیکرد وکارهای فراوانش‌را بهانه میکرد امـا بالاخره اورا راضی کردم و دوتائی سوار هواپیما شدیم وبسوی‌تهران حرکت‌کردیم.

درتهران مامان وبابا استقبال‌شایسته‌ای ازما کردند . مامان با زرنگی دکتـر را تحت‌تاثیر قرارداد وبا اجرای یـك نقشه جالب اورا واداشت‌که مرا عقد کند. در واقع اورا دوره کردیم تا باینکارتن‌داد . باطنا راضی‌نبود . تردید داشت و شایـد میترسید . ازدواج یـك ایرانی با یـك یهودی ، درتهران صورت قانونی ندارد مگراینکه شوهر مسلمان شده‌باشد. دکتـر بهیچوجه حاضر نمیشد تغییر مذهب‌بدهد . یهودی شدن من‌نیز نه‌امکان داشت و نـه بعقل درست میآمد . یك‌راه‌حل باقی ماند وآن اینکه مجددا بپاریس برویم وآنجا درکنیسه یهودیان عقد دیگری بنام من‌واو ثبت‌شود . آنقدر سفررا تاخیر انداختم که مادر و خواهرش ازپاریس بروند ولـی متاسفانه آنها قصد اقامت طولانی داشتند. قصه مفصلی‌است . خلاصه میکنم . وقتـی بپاریس رسیدیم باطوفان روبرو شدیم . مادر وخواهر وسایر خویشان دکتر همان لحظه ورود علیه‌من قیام کردند و پسر جوان و متمول خویش‌را مورد سرزنش و شماتت قراردادند . عربی حرف میزدند و من نمی‌فهمیدم اما تشخیص میدادم کـه چه‌میگویند وصحبت دراطراف‌چیست.

گناه از زنان ایرانی مقیم پاریس‌بود که در غیبت من خیلی‌مطالب بآنها گفتـه بودند بطوریکه آنها نسبت بمن چنـان بدبین شده‌بودند که حتی قدم‌زدن‌درخیابان را کنار من زشت میدانستند .

اختلاف از همان ساعت اول شروع‌شد و زیاد طول نکشید . سه‌شب بعد دکتـر بیاری خواهر ومادر وسایر خویشان‌مرا باخفت وخواری از خانه بیرون کردند .

طرح دوستی میریزی ، اینهاهمه یکدیگررا می‌شناسند و موضوعی نیست که‌ازهم پنهان کنند . اینها حاضر بازدواج نمیشوند مگر مغز خرخورده‌باشند . چطور مردی حاضر میشود بازنی ازدواج کند که میداند با عده‌ای از همشهریان خویش معاشرت‌نزدیك داشته است ؟ بهتر است تو خارجیها را انتخاب کنی . آنها زودتر تن به ازدواج میدهند . خارجی پولدارهم در پـاریس کم‌نیست . از زیبائی تونیز کاسته نشده . بنظرمن خیلی زود میتوانی یك عـاشق انگلیسی یا اسپانیولی یا آلمانی پولـدار پیداکنی . »

پیشنهاد بدی نبود . من به عقیـده مامان و بابا میخواستم شوهر پولداری‌پیدا کنم . به عشق فکر نمیکردم. پول‌میخواستم و شوهر . ازفردا درخط خارجیهای مقیم پاریس افتادم وبه کلوبها و محل اجتماع آنها سرزدم . به بهانه‌های مختلف . در یکی از این کلوبها بودکه بابك دکتـر یهودی اهل شمال افریقا آشنا شدم . تصمیم داشتم آنقدراورا تشنه نگهدارم‌که پیشنهاد ازدواج‌بدهد . دراین نقشه موفق شدم . دوسه ماهی‌که گذشت دکترکه در کشور خودش موقعیت مهم و ثروت قابل‌توجهی داشت عاشق‌من‌شد وپیشنهاد ازدواج داد ولی بدبختی اینکه‌گفت بـزودی مادر و خواهرش برای دیدن عروس آینده خـود به پاریس میآیند . از پیشنهاد ازدواج او خوشحال شدم اما ازخبر ورود خواهر و مادرش ترسیدم . زنهاکنجکاو و باهوش هستند . اگربای آنهابه پاریس میرسیدکار ازدواج‌ما بهم میخورد. برای فرار ازاین مصیبت نامه‌ای بمامان نوشتم و همه‌چیزرا شرح دادم وبعد دکتررا مجبور کردم که بامن به تهران بیاید . اوابتدا قبول‌نمیکرد وکارهای فراوانش‌را بهانه میکرد امـا بالاخره اورا راضی کردم و دوتائی سوار هواپیما شدیم وبسوی‌تهران حرکت‌کردیم.

درتهران مامان وبابا استقبال‌شایسته‌ای ازما کردند . مامان با زرنگی دکتـر را تحت‌تاثیر قرارداد وبا اجرای یـك نقشه جالب اورا واداشت‌که مرا عقد کند. در واقع اورا دوره کردیم تا باینکارتن‌داد . باطنا راضی‌نبود . تردید داشت و شایـد میترسید . ازدواج یـك ایرانی با یـك یهودی ، درتهران صورت قانونی ندارد مگراینکه شوهر مسلمان شده‌باشد. دکتـر بهیچوجه حاضر نمیشد تغییر مذهب‌بدهد . یهودی شدن من‌نیز نه‌امکان داشت و نـه بعقل درست میآمد . یك‌راه‌حل باقی ماند وآن اینکه مجددا بپاریس برویم وآنجا درکنیسه یهودیان عقد دیگری بنام من‌واو ثبت‌شود . آنقدر سفررا تاخیر انداختم که مادر و خواهرش ازپاریس بروند ولـی متاسفانه آنها قصد اقامت طولانی داشتند. قصه مفصلی‌است . خلاصه میکنم . وقتـی بپاریس رسیدیم باطوفان روبرو شدیم . مادر وخواهر وسایر خویشان دکتر همان لحظه ورود علیه‌من قیام کردند و پسر جوان و متمول خویش‌را مورد سرزنش و شماتت قراردادند . عربی حرف میزدند و من نمی‌فهمیدم اما تشخیص میدادم کـه چه‌میگویند وصحبت دراطراف‌چیست.

گناه از زنان ایرانی مقیم پاریس‌بود که در غیبت من خیلی‌مطالب بآنها گفتـه بودند بطوریکه آنها نسبت بمن چنـان بدبین شده‌بودند که حتی قدم‌زدن‌درخیابان را کنار من زشت میدانستند .

اختلاف از همان ساعت اول شروع‌شد و زیاد طول نکشید . سه‌شب بعد دکتـر بیاری خواهر ومادر وسایر خویشان‌مرا باخفت وخواری از خانه بیرون کردند .

سوء ظن

بقیه از صفحه ۱۵

چه فهمیده‌ای ؟ چرا این قیدوبند و اسارت را از دوروبر زندگی من برنمیداری. درجواب‌میگوید زن بایدمحفوظ باشد وتحت‌حمایت‌شوهرش‌باشد. من‌هم‌نمیخواهم‌تحت‌حمایت او نباشم بلکه میخواهم او مثل یك انسان بامن رفتار کند. نه مثل یك مستعمره تحت‌الحمایه ! مگر من اراده ندارم. عقل ندارم . چرا بایـد او مثل یك ارباب که مراقب کنیز خودش است تا فـرار نکند شب و روز چهـار چشمی مرا بپاید ؟ شوهرم عقیده دارد که اجتماع خراب است و مردها دنبال زنها هستند درحالیکه من یاد ندارم مردی باسماجت دنبال من باشد . لابد خواهید گفت علت آنستکه شوهرت مراقب بوده است . نه بخدا . زمانیکه دختر بودم و آزادتر و زیبائی و ظرافتم هم صد برابر حالا بود چرا کسی بدنبالم نیامد . نجابت زن دست خودش است و تـا خود نخواهـد محـال است مورد تجـاوز قرار بگیرد . نمیـدانم چکنـم و با چـه رفتـاری این سوء ظن او را از بین ببرم . هرچه بیشتر مطابق میلش رفتار میکنم بدتر است . تصمیم گرفته‌ام مدتی تغییرروبه بدهم ، میترسم دیوانه‌شود یااینکه دست‌باعمالی غیرانسانی بزند که عاقبت آن نصیب خودم بشود . ضمنا شوهرم مرد خوش‌قیافه‌ای است و خیلی از من قشنگ‌تر است ودرحقیقت من‌بایدنسبت باوظنین‌باشم، نه‌اونسبت‌بمن. بامید راهنمائی شما هستم . هرچه بگوئید رفتار خواهم‌کرد تا بلکه موفق شوم ریشه این سوءظن رادر او بکشم .

با تقدیم احترام

یك زن محدود در چهار دیواری خانه

بقیه درصفحه ۹۱

وای‌برمن . ماجرای آنشب‌را ازیادنمی‌برم وتا زنده هستم فراموش نمیکنم .

سرگردان وپریشان راه افتادم . کجـا بروم ؟ چکنم ؟ به‌کی پناه‌برم؟

آن‌شب درمانده و گریان بدوستی‌موسوم به (فخری) که دربك آرایشگاه کـار میکرد ودرآمد و موقعیت خوبی داشت پناه بردم . اومرا باگرمی پذیرفت . شب تاصبح گریستم و فخری دلداریم داد.فردا وقتی ازسرکار بازگشت مرا نصیحت کرد وگفت :

ــ دست ازاین‌نوع زندگی بکش . اگه کار بکنی و راه‌درستی درپیش بگیـری خیلی زودتر ازاون‌که فکر کنی برات‌شوهر پیدا میشه .

متضرعانه گفتم :

ــ آخه‌کارنیس. کجاکارکنم.

ــ من‌برات‌کار پیدا میکنم .

خوشحال شدم وبه (فخری) قـول دادم‌که اگر کاری برای من بیابد با هیچ مردی معاشرت نکنم و مثل خودش‌زندگی آرام وبی‌دغدغه‌را پیش بگیرم. او بقول خودش وفاکرد و چندروز بعد دربك‌شرکت هواپیمائی برای من‌کارگرفت . چون زیبا وخوش‌لباس بودم وباهمه سوراخ‌سنبه‌های پاریس آشنائی داشتم مرا بسمت راهنمائی بکار گماشتند اما تیره‌بختی من هنوزپایان نیافته‌بود زیرا مدیر آن شعبه شرکت کـه یك مرد ارمنی میان سال‌بود چشم طمـع بمن دوخت .

یکماه . دوماه ، ده مـاه ، یکسال گذشت . من کاملا بکارخود مسلط‌شده‌بودم و زندگی آرامی‌را میگذرانیدم. حقوقی که میگرفتم زیادنبود ولی کفایت میکرد . اگر مامان اجازه میداد وبا نامه‌های‌پی‌درپی موجبات تشویش مرا فراهم نمیکرد شاید بفرجام درخشانی میرسیدم . متاسفانه‌مامان بیکار ننشسته‌بود . هرهفته دوسه نامـه می‌نوشت ویك‌مفهوم‌را تکرار میکرد « تا جوان هستی . تا زیبائی‌داری فکری بکن. فردا پیر میشوی واز ریخت میافتی‌وهیچ مردی برویت لبخند نمیزند . هرچه‌زودتر شوهرکن . »

مامان یکبار دیگر با نامه‌های خـود طوفانی مهیب بوجودآورد . موضوع رابا (فخری) نجات‌دهنده خود درمیان‌نهادم. او آخرین نامه مامان‌را مطالعه کـرد و گفت :

ــ مهم نیس . اینهم راه‌حل داره. من بایه جوون ایرانی آشنات میکنم . من با مادر این‌پسر آشنا هستم . او ومادرش در پاریس زندگی میکنند . اسمش فرهاده . فـرهاد رشته اقتـصاد میخـونه وامسال فـارغ‌التحصیل میشه . شایدبتونی نظرشو جلب‌کنی‌که ازت تقاضای‌ازدواج بکنه .

فردا موجبات آشنائی من و فـرهاد را فراهم آورد . مدتی من و فرهاد مثل یك پسر ودختر چشم‌وگوش بسته با هـم معاشرت کردیم . مدتی زحمت کشیدم تا بالاخره او عاشق‌من‌شد ولـی نمیخواست ازدواج‌کند . میگفت « همینطور با هـم معاشرت داشته باشیم » من قبول نکـردم. پس‌از چندی فهمیدم که مادرش مخالفت میکند و فرهادرا تحت‌تاثیر قرار میدهد . مخفیانه وبه کمك فخری باو متوسل‌شدم ولی پیرزن نپذیرفت . او میگفت :

ــ تو بیوه‌زن هستی . دوتا بچه‌داری. دوتا شوهر کردی . چطور میتونی پسر جوون وخوشگل وخانواده‌دار منوخوشبخت کنـی .

حالا من شوهر میخواستم . دیگر پیول توجه نداشتم . میخواستم یك مرد تکیـه کنم. میخواستم‌شوهرداشته‌باشم‌که از سقوط حتمی نجات‌یابم . وقتی از جانب مادرش نیز ناامید شدم بناپدریش‌که مقیم تهـران بود مراجعه کردم . بکمك همان مردارمنی از شرکت هواپیمائی یك بلیط مجانـی گرفتم و رهسپار تهران شدم و مستقیمانزد ناپدری ، یعنی شوهر مادر فرهاد رفتم . پیرمرد تحت‌تاثیر قرار گـرفت . او از زندگی من هیچ‌خبر نداشت ماجرارا‌آنطور که من‌گفتم شنید وگفت :

ــ فرهاد غلط میکنه . مگه دخترای مردم آلت دست‌اون هستن. این درست‌نیس که آدم بایه دختر بیگناه مدتی معاشرت بکنه ، اونوسرزنوناندازه وبعد از قبـول تعهد شونه‌خالی‌بکنه . شمابرگردین پاریس. مطمئن‌باشین نامه من‌که بدستش برسه فورا عروسیتون سرمیگیره . بفرمائین .

پنج‌روز بعد درپاریس بودم و دوهفته که‌گذشت نامه ناپدری فرهاد رسید و او بدستورآن پیرمرد محترم که فوق‌العاده مورد احترام و علاقه خود ومادرش بـود بامن ازدواج کرد اما باین شرط‌که دیگر کار نکنم . پذیرفتم . استعفا دادم‌وباشوهرم به‌تهران آمدم . جائی‌که می‌بایست فـرهاد شغل متوسطی بگیرد ، درآمد متوسطـی داشته باشد و زندگی متوسطی‌رابگذرانیم.

اینست زندگی‌من .

صدای پای (فرهاد)را در اتـاق مجاور شنیدم و پلکهای خسته‌ام‌راباز کردم وباز بزندگی تلخی که داشتم بازگشتم. آه . چه زندگی دردناکی . چقدر تلـخ . چقدر طاقت‌فرسا . چه‌کشنده .

گاه درخیابان شوهرم‌را می‌بینم کـه بچه‌هارا کنار خودش سوار کرده و برای گردش با خرید اینطرف وآنطرف میبرود. روحم برای دیدن بچه‌ها پرواز میکنـد اما قدرت دیدن و اجازه بوسیدنشان را ندارم . یکبار بوسیله نامه ازشوهر اولم تقاضا کردم که اجازه دهد بچه‌هارابینم. او درپاسخ‌من نوشت :

ــ البته اجازه میدهم اما تو چگونه بخودجرئت میدهی‌که‌این جنایت را نیـز فوق جنایات سابق انجام دهی . میآئـی، آنهارا می‌بینی ، می‌بوسی و میروی. پس ازآنکه رفتی من‌بآنها چه‌جواب دهم.بگویم چرا آمد وچـرارفت ؟ بگویم مـادرتان کجاست ؟ چه‌میکند ؟ وچرامثل مادران دیگر درکنار شما نیست؟ این درست همان است‌که به مردتشنه‌ای جام پراز آب یـخ را نشان بدهند وبعد جام‌را بزمین‌بیافکنند واورا تشنه‌باقی بگذارند . بااین وصف‌اگر بازهم میخواهی بچه‌های بیگانه‌را ببینـی وبیازاری بیا ؟

با مطالعه این نامه ساعتها گـریستم . عکسی‌را که از هرسه نفرشان داشتم مقابل خود نهادم و زارزدم . زاری کـردم و گریه‌کنان خودرا روی فرش اطاق‌افکندم وتقریبا از شدت تالم روحی ازحال وهوش رفتـم . پشیمان شدم و آرزوی دیدار و بوسیدن بچه‌هاراکـه هرگز مادر لایقی برایشان نبودم از دل بیرون کردم ولی‌آیا این‌آرزو ازدل من بیرون میرود ؟ نـه . هرگـز .

اعتماد دارم که بزودی من و فـرهاد ازهم جدا میشویم . این زندگی قابل‌دوام نیست با جـدائی از فرهاد یکبار دیگـر دنیای کثیف‌گذشته برویم لبخند خواهدزد و گرگهای درنده برای دریدن تنم دندان تیزخواهند نمود . چکنم ؟

در آرزوی زندگی با فرزندانم‌هرشب هزاربار میمیرم و زنده میشوم. (ناصر) بزندگی خویش سروسامانی داده‌وموقعیت گذشته‌را بازیافته‌است . خبر دارم‌که‌بچه‌ها در بهترین مدارس شبانه‌روزی هستند و بهترین پرستاران را دارند . من چطور ! من‌لیاقت مادری نداشته‌وحق‌ندارم‌حتی‌بآنها و عکسشان‌نگاه‌کنم . بله حق‌ندارم .

باین فکر افتادم که وقتی فرهاد مرا رها کرد وباز بپاریس نزد مادرش برگشت نزد ناصر برروم وخودرا روی دست ویای او بیفکنم وعذرگناه بخواهم . او ازگذشته من‌خبر دارد . هرگز شرافتش اجازه‌نخواهد دادکه مرا بعنوان همسر ومادر بچه‌هـایش بخانه راه دهد ولی‌آیا آنقدر بزرگواری دارد که دلسوزترین خدمتکاران‌وپرستاران یعنی مرا ، بخدمت فرزندانش بگمارد ؟

نمیدانم چکنم ؟ درمانده‌شده‌ام ومیدانم که دلسوزی و نامه‌های مهرآمیزشما نیـز نمیتواندگره‌کور زندگی مرا بگشایـد . میدانم.■

(c) ketabton.com: The Digital Library

داستان کوتاه

ترجمه ــ شادی

وحشت زده به او نگاه میکردم.... مثل جوجه گرفتاری میلرزیدم.... از ترس خودم را عقب‌میکشیدم.... با لبخندی دندانهای بی‌قواره‌اش را بیرون ریخت ، صورتش عرق نشسته بود..... با نگاهی مرگ آور دست هـای استخوانی و درازش را ماننـد چنگال عفریت مرگ بطرفم دراز کرد..... فقط یك معجزه میتوانست مرا نجات بدهد.....

دخترهای جوان به سن وسال من ، وقتی مثل من در شهرهای کوچك یا بهتر بگویم ، دهکده‌های نسبتا پرجمعیت بزرگ میشوند و دوره دبیرستان را می‌بینند ، فقط یك آرزو دارند ، رفتن بشهرهای بزرگ وتلاش بخاطر زندگی بهتر ویافتن عشقی دلخواه . منهم همین آرزو را داشتم ومثل تمام دخترهای جوان شهرهای کوچك فرانسه ، هدفم رفتن به پاریس بود . نمیدانستم در آنجا ، در آن شهر بزرگ و آن دریای بی‌انتها چه سرنوشتی خواهم داشتم . فقط این را میفهمیدم‌که زندگی دراین شهر کوچك یکنواخت و خسته‌کننده است بخصوص آنکه من دراینجا بجز یك عمه پیر هیچکس را نداشتم ، برای رفتن به پاریس دو مشکل داشتم ، یکی نداشتن پول ودومی وجود عمه والری که سخت مخالفت میکرد . همانطور که همه بزرگتر ها باجوانها مخالفت میکنند ، تقریبا یکسال تمام هرشب من وعمه والری بحث داشتیم ، او میخواست مرا منصرف کند ومن‌پافشاری میکردم تا عمه والری را حاضر بقبول نقشه خودم بکنم .

اقرار میکنم بحث و جدل یکساله من وعمه والری دوخاصیت برایم داشت . اول اینکه دراین مدت توانستم با پس‌انداز کردن پول هفتگی سینما و نخوردن بستنی‌واجرای یك برنامه صرفه جوئی فشرده ، پولی برای خودم پس‌انداز کنم ، دوم اینکه حرفهای عمه‌والری مرا متوجه تمام خطراتی کرده بود که یك‌دختر جوان را درشهرهای بزرگ‌تهدید میکند . آخرش‌هم عمه والری دراثر اصرار و سماجت من ناچار و باکمال بی‌میلی‌پذیرفت که به پاریس بروم . آخرین جمله‌اش این بود :

ــ دیگر نمیدانم چه بگویم ، شاید شما جوانها بهتر میفهمید .

با لبخندی پرامید سوار قطار شدم ، یك کوپه خالی پیدا کردم ، کنار پنجره نشستم ، بلوز نارنجی یخه بسته‌ام بـا کروات قرمزی که بسته بودم ، درشیشه پنجره ، سایه روشن قشنگی‌ایجاد کرده بود، عمه والری پائین پنجره درانتظار حرکت قطار چشم بمن دوخته بود ومن باهیجانی بیمانند در شیشه پنجره لباس نو و آرایش سرم را نگاه میکردم .

عمه والری افسرده بنظر میرسید ، اما سعی میکردگریه نکند ولبخندی به لب داشته باشد . عمه والری معتقد بود پشت سر مسافر نباید گریه کرد . با فشار شیشه‌پنجره‌را پائین کشیدم ، سرم را بیرون بردم گفتم :

ــ عمه والری تو خیلی خوبی .

در کوپه با صدای خشکی باز وبسته شد . حدس زدم مسافر جدیدی وارد شد. قلبم تکان خورد ، امکان داشت این مسافر یك مرد باشد ، یك مرد تنها ، یك مرد جوان . عمه والری مرا ازمردهای جوان و تنهای‌شهر خیلی ترسانده بود . با احتیاط سرم را برگردانم ، نگاهم‌بمسافرتازه‌وارد افتاد و خیالم کمی راحت شد . اومرد بود، تنها بود ، اما جوان نبود ، حدود پنجاه سال داشت . قیافه‌اش جدی بود و مهربان ونگاهش بی‌خطر بنظر میرسید . نگاهی بمن انداخت . این نگاه معنی خاصی‌نداشت جزاینکه بخواهد همسفرش را بشناسد . روی صندلی مقابلم نشست . قطار با یك سوت کوتاه تکان خورد ، با عجله بطرف پنجره برگشتم که برای عمه والری دست تکان بدهم . عمه والری میخندید ، اما در عمق نگاهش هراس ناشناخته‌ای‌میدیدم. با صدای بلند فریاد کشید :

ــ آنی ، مواظب خودت باش ، خیلی مواظب باش تو هنوز نوزده سالت تمام نشده .

قطار آرام آرام از عمه والری فاصله میگرفت ، من دستم را و بعد دستکشم راو بالاخره دستمالم را برایش تکان دادم ، وقتی عمه والری از نظرم دور شد سرم را داخل کوپه آوردم ، پیرمرد موقر لبخندی بلب داشت . ظاهرا اینهمه تلاش من برای تکان دادن دست و دستکش و دستمال بنظرش مسخره وبیهوده آمده بود . نگاهش اعتماد مرا جلب میکرد ، بیش از ده ساعت مسافرت من طول نمیکشید . اما چون شب قبل از شدت هیجان خوابم نبرده بودحدس میزدم در راه خوابم بگیرد ، خوابیدن در کوپه‌ای که همسفرم این مرد جاافتاده وموقر بود مرا مضطرب نمیکرد . یادم آمدم لباس خواب واشارپ نازك صورتی رنگم راهمراه برنداشتم . چاره‌ای نداشتم جزاینکه مبلغی از صرفه جوئی‌ام را برای خرید یکدست لباس خواب خرج کنم .

از این بابت متاسف شدم ، در عوض خوشحال بودم که میتوانم لباس خوابم‌را با سلیقه خودم انتخاب کنم .

درتوقف چهارمین ایستگاه بین راه ، مرد جوان و تنهائی از قطار بالا آمد، مقابل کوپه ما ایستاد ، لحظه‌ای من و آن پیرمرد را از نظر گذراند . بالاخره با لبخندی وارد کوپه شد وروی صندلی کنار من نشست . یاد حرفها وسفارش عمه والری افتادم ، او یك مرد جوان بود و تنها ، میتوانست برای من خطرناك باشد ، اما بی اراده دستم به یخه بلوز و کراوات قرمزم رفت ، آنهارا مرتب کردم و بعد دستی به موهایم کشیدم .

احساس‌می‌کردم اگراحتمالا آن‌پیرمرد موقر بین راه پیاده شود ، من واین جوان

(c) ketabton.com: The Digital Library

مواظب خودت باش دخترم!

دوئل سختی در پیش خواهیم داشت . بعد از آنکه مدتی به پیرمرد نگاه کرد وظاهرا مطمئن شد بین من واوآشنائی وخویشاوندی وجود ندارد از تماشای او منصرف شد و نگاهش را بمن دوخت . خوب حس میکردم که نگاهش مرا مثل قطعه یخی که زیر تابش آفتاب قرار گرفته باشد بتدریج آب میکند . میخواست با نگاهش مرامسخ کند . پیش خودم میگفتم : «آنی ، مواظب خودت باش ، سفارشهای عمه والری را بخاطر بیاور . خودت را از تیر نگاه این جوان درامان نگاه دار ....» اما او از من چشم بر نمیگرفت . نگاهش تحسین کننده ، گیرا وپراحساس بود . بهمین دلائل بیشتر مرا میترساند . مرد جاافتاده موقر که ظاهرا متوجه تشویش ونگرانی من شده بود با لحن آرام مرا بحرف گرفت ... حرف زدن با او بمن آرامش میبخشید. وسیله ای بود برای آنکه خودم را از اثر نگاه خردکننده آن جوان دورنگاهدارم ، مرد جا افتاده گفت :

ــ معذرت میخواهم مادموازل ، من یك خواهر زاده دارم که خیلی بشما شبیه است . موقعیکه شمارا دیدم بی اختیار تکان خوردم ، فکر کردم خواهر زاده‌ام با من همسفر شده .

من جوابی نداشتم بدهم . فقط پشت سرهم لبخند میزدم که نگرانی درونیم ظاهر نشود .

مرد جوان با لحنی پرجسارت حرف پیرمرد را قطع کرد و گفت :

ــ خواهرزاده شما باید زیبائی را از پدرش به ارث برده باشد که بتواند شباهتی به مادموازل داشته باشد .

واضح بود که مرد جوان قصد تحسین زیبائی مرا دارد ، اما من از همین حرفش هم ترسیدم ، عمه والری بمن گفته بود ــ جوانها مثل مار خوش خطوخال هستند . دختران ساده را با حرفهای شیرین و نگاههای عاشقانه تحت تاثیر قرار میدهند، این جوان میخواست برای مغلوب کردن من از هردو سلاح استفاده کند . من اصلا توجهی بحرف او نشان ندادم ، مرد موقر نیز چیزی بروی خودش نیاورد و دنباله صحبتش را با من گرفت :

ــ شما به آلزاس میروید مادموازل ؟

ــ نه ، به پاریس .

از این سؤالش ترسیدم . اگر او در آلزاس پیاده میشد ، من واین جوان ممکن‌بود تنها بمانیم . با نگرانی پرسیدم :

ــ شما در آلزاس پیاده میشوید .

ــ نه مادموازل ، من مقصدم پاریس است . اما آلزاس هم منطقه قشنگ وزیبائی است . مردمان ساده و مهربانی دارد . من مدتی ازخدمت خودمرا در آنجاگذرانده‌ام. خدمت نظامی .

پیش خودم فکر کردم، این‌مردبه یك ژنرال بازنشسته شبیه است . اینکه مثلا تحت حمایت یك ژنرال باشم برایم اطمینان‌بخش بود . سؤالات این‌مرد مرا بحرف‌آورد . قصدمرا از مسافرتی که‌در پیش داشتم گفتم ، اوبا مهربانی‌بحرفهای من گوش میداد ، از زندگی گذشته‌ام،از دهکده‌ای‌که درآن بزرگ شده‌بودم ، از عمه‌والری و سفارشهائی که بمن کرده بود برایش حرفزدم .

ژنرال مهربان پرسید :

ــ درپاریس دوست وآشنائی ندارید.

ــ نه .

ــ زندگی‌درتنهائی برای دخترجوان‌و زیبائی مثل شما خیلی مشکل است . در کجا اقامت خواهید کرد ؟

ــ توی یك پانسیون نسبتا ارزان‌قیمت مخصوص دخترهای جوان یك اتاق رزرو کرده‌ام

ــ خوب است . خیلی‌خوب‌است.

نمیدانم مرد جوان از شنیدن‌حرفهای من و ژنرال حوصله‌اش سررفت یااینکه چون میدید هیچکدام ازماسیگار نمیکشیم واو قصد سیگار کشیدن داشت بخاطر حفظ ادب از کوپه خارج‌شد . جلوپنجره مقابل کوپه ایستاد ، سیگاری آتش زد ، نگاهش را گاه‌گاه بطرف کوپه میچرخاند، نمیدانم چرا نمیتوانستم زیرچشمی مراقب او نباشم .

گارسون رستوران قطار درکوپه راباز کرد وپرسید :

ــ سری اول غذا را میل میفرمائید یا بعد ؟

ژنرال نظر مرا پرسید ، جواب‌دادم:

ــ من به رستوران نخواهم‌آمد، عمه‌ام برای من کمی غذا درساك دستی‌ام‌گذاشته. متشکرم . بعلاوه اصلا اشتها ندارم .

ژنرال به گارسون‌گفت :

ــ سری اول .

گارسون یادداشت کرد ودر کوپه‌را بست . از آن مرد جوان‌هم پرسید ، اوهم جوابی داد و گارسون رفت . خیلی دلم میخواست آن جوان هم بسای‌اول‌برای خوردن شام برستوران برود تا فرصتی‌پیش نیایدکه من‌واو تنهابمانیم .

چنددقیقه بعد ژنرال بلندشدبرستوران برود ، اما جوان از جایش تکان نخورد. امیدوار بودم تااوبرگردد جوان همانجا بیرون کوپه بایستد . باید دراین فرصتی که تنها بودم کاری میکردم که خطری پیش نیاید ، عمه والری سفارش کرده بود ، « تنها ماندن بایك مرد جوان خطرناك‌است » ساك دستی‌امرا باز کردم، بسته غذا را بیرون آوردم ، اصلا اشتها نداشتم ، فقط میخواستم خودمرا مشغول کنم .

مرد جوان ته سیگارش را از پنجره بیرون انداخت وبه کوپه برگشت. صندلی مقابلم خالی بود . امیدوار بودم آنجا بنشیند ، بخصوص که من‌میان صندلی را اشغال کرده بودم ، اما مرد جوان‌واقعا بی‌پروابود ، عمه والری هرچه در باره آنها میگفت حق‌داشت . باپروئی کنارمن نشست . ناچار شدم خودمرا کمی کنار بکشم .

بالحن دوستانه‌ای گفت :

ــ مامموازل مزاحم شام خوردن شما که نیستم .

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

مواظب خودت باش دخترم!

ــ من اصلا اشتهای غذا خوردن‌ندارم.
ــ منهم در مسافرت نمیتوانم خوب غذا بخورم.

میخواست‌سرصحبت را با من باز کند. نباید باو اجازه میدادم. بسته غذا را بستم وتوی سالک دستی گذاشتم. مرد جوان آنرا ازمن گرفت. بالای چاچمدانی گذاشت. سرمرا به دیوار چوبی کوپه تکیه دادم، چشمهایمرا بستم، قصدم‌این بود که مرد جوان فکر کند خیال‌خوابیدن دارم ومزاحم من نشود، بعلاوه چون چشمهایمرا بسته بودم او نمیتوانست با نگاهش مرا تحت‌تاثیر قراردهد. یکمرتبه حس‌کردم سرم از دیواره چوبی قطار بلند شد. چشمهایمرا بازکردم، مرد جوان با پروئی دستش‌را زیر گردن‌من گذاشت قبل‌از آنکه حرفی بزنم‌گفت:

ــ اینطور راحت‌تر میتوانید بخوابید. خواستم سرمرا کنار بکشم وباعتراض بلند شوم، اما مرد جوان فرصت نداد. لبهایش‌را روی لبهایم گذاشت.

درس عمه‌والری رادراین موارد بیاد آوردم. گفته‌بود «بلافاصله یك سیلی محکم. اگر نمیخواهی مثل دختران‌مدرن امروزی به پرتگاه سقوط کنی. بوسه‌را باسیلی جواب میدهی.» دستم را بلند کردم تا درس عمه والری‌را پس بدهم، اما او دست مرا درهواگرفت.

دراین مورد عمه‌والری درسی بمن‌نداده بود، اما میدانستم که نباید خودم‌رادست بسته تسلیم‌کنم. باتمام نیرویم به تلاش پرداختم. مرد جوان وقتی اعتراض‌وجدال مرادیدکمی‌کوتاه آمد، قبل‌از آنکه‌مجبور بشوم جیغ بزنم دستهایم‌راول‌کرد.

گونه‌هایم از خشم سرخ شده‌بود، نفس نفس زنان و پریشان بلند شدم از کوپه بیرون بروم، همین موقع ژنرال مقابل در ظاهرشد. بی‌اختیار سرمرا روی سینه او گذاشتم. من تنها وبی‌پناه بودم، هیچ پناهگاهی درآن لحظه مطمئن‌تر از سینه پهن ژنرال پیدا نمیکردم.

مرد جوان خودش‌را جمع‌وجور کرد. ژنرال بامهربانی موهایمرا نوازش کرد و گفت:

ــ چیزی ناراحت‌کرده.

جوابی ندادم، خجالت میکشیدم‌بگویم آن‌جوان بی‌پروا به زور مرا بوسید. کنار پیرمرد نشستم.

مرد جوان دومرتبه بلندشد واز کوپه بیرون رفت. کنار پنجره مشغول سیگار کشیدن‌شد. من سرمرا روی شانه ژنرال گذاشتم و چشمهایمرا بستم. اینطور احساس آرامش بیشتری میکردم. دلم نمیخواست نگاهم به‌آن مرد جوان بیفتد، ازاو میترسیدم، میل نداشتم ژنرال‌رانگاه کنم. ازاو خجالت میکشیدم، پیش‌خودم فکر میکردم، عمه والری حق‌داشت، جوانها خطرناکتر از آن هستند که من خیال میکردم، عمه والری آنهارا بهتر شناخته بود. این‌تازه شروع کاربود، دریك فرصت کوتاه، توی کوپه قطار، جوانی توانسته‌بود مرا بیوسد، حالا تکلیفم‌توی شهر بی‌دروپیکر پاریس‌چی‌میشد، خودم‌هم نمیدانستم. فقط این‌را می‌فهمیدم‌که عمه والری راست میگفت. زندگی در پاریس برای دخترهای مثل من چندان‌هم ساده نیست... جوانها خیلی خطرناك هستند....

در ایستگاه پاریس پیاده شدیم، ایستگاه آنقدر بزرگ و شلوغ بود که مرامیترساند. ژنرال متوجه نگرانی من‌شد. با احترام و مهربانی‌گفت:

ــ اگر اجازه بدهید شمارا به پانسیونتان برسانم‌بهتراست.

باخوشحالی بازویش‌راگرفتم وگفتم:

ــ اگر این زحمت‌را بکشید خیلی خوشحال میشوم.

جلو پانسیون باتفاق ژنرال از تاکسی پیاده شدیم. موقعیکه پابداخل پانسیون گذاشتم آرامش خیال پیدا کردم. کنار در پانسیون روی تابلوی نوشته بودند: «از مهمانهای مرد خود درخارج از پانسیون پذیرائی فرمائید.»

این اخطار بمن آرامش می‌بخشید. اقلا آنجا میتوانستم راحت بخوابم. متصدی پانسیون زن لاغر و خشکی بود. خودم را معرفی کردم، دفتر رزرو را نگاه کردو گفت:

ــ بله، یك اتاق برای شما رزروشده. اما از فردا میتوانید آنرا تحویل‌بگیرید. برای امشب فکردیگری بکنید.

یخ‌کردم، فکردیگر؟... من‌چه فکری میتوانستم بکنم، اگر از آنجا بیرون میرفتم کجا میتوانستم امنیت داشته باشم، بخصوص که آن مرد جوان‌رادیده بودم که مارا تعقیب میکند. با نگاهی ملتمس بازوی ژنرال‌را گرفتم‌وگفتم:

ــ خواهش میکنم بمن کمك کنید. من‌نمیدانم‌امشب‌کجابروم.

با مهربانی مرا نوازش‌کردو گفت:

ــ ناراحت نباش دخترم. ترا تنها نخواهم گذاشت. چمدانهایت‌را همینجا بگذار برویم. من‌یك پانسیون راحت همین نزدیکی سراغ دارم، البته آنجا مخصوص دخترهای جوان نیست. مردهای نسبتا مسن‌تری مثل‌من آنجا استراحت میکنند. امیدوارم شب‌خوبی‌را آنجا بگذرانید.

دومرتبه سوار تاکسی شدیم، پیرمرد آدرس رابه تاکسی داد، خوشحال بودم که مردی مثل‌اورا پیدا کردم که از من دفاع میکند ومرا پناه میدهد.

جلو ساختمانی پیاده شدیم، زنگ‌زد، زنی‌که لباس مرتب پوشیده بود وتوالت غلیظی‌داشت دررا گشود. نگاه‌کنجکاوی بمن انداخت. بصورت ژنرال لبخند زد و گفت:

ــ بفرمائید تو، خوش آمدید.

حس کردم ژنرال آنجا ناشناس‌نیست. از پله‌های سرسرا بالارفتم. آن‌زن‌که در اولین نگاه جوان‌تر از آنچه‌بود بنظر میرسید از ژنرال‌پرسید:

ــ زیاداینجا میمانید؟

ــ نه. فقط تاصبح.

ــ مرا به اطاق بزرگ وراحتی راهنمائی کردند. ژنرال همراه من وارد اتاق‌شدوگفت:

ــ خوب، چطوراست؟

ــ راحت است، متشکرم.

منتظر بودم ژنرال خارج شود تا من روی آن تختخواب بزرگ وراحت چند ساعتی استراحت کنم. اما دراتاق بازشد. زن دیگری که هیکلی گوشت‌آلود ولباسی دانتل وباز به تن داشت وارد اتاق شد. این زن بیش‌ازحداعتدال جواهر همراه خودش حمل میکرد. نگاهی کنجکاوبمن انداخت وبالبخندی به ژنرال گفت:

ــ خیلی خوشگله تو هرگز پیر نمیشوی.

معنی این حرفش را نفهمیدم. بدون معطلی از اتاق بیرون رفت و دررا بست من متعجب بودم چرا ژنرال خارج نمیشود. بالاخره ژنرال با قدم های آرام بطرف در رفت. اما بجای آنکه شب بخیربگوید وبیرون برود با تعجب دیدم در را از داخل قفل کرد. بطرف من برگشت. با نگاهی که ابدا آرامش بخش نبود و لبخندی معنی‌دار گفت:

ــ خوب خوشگله، حالا راحتتر میتوانیم با هم حرف بزنیم.

وحشت‌زده به او نگاه میکردم، از ترس خودم را به گوشه اتاق کشیدم. او با لبخندی دندانهای بی قواره‌اش را بیرون ریخته بود، صورتش عرق نشسته بود، بطرفم آمد، دستهایش را دراز کرد. دستهای استخوانی ودرازش مثل چنگال عفریت مرگ بطرفم میآمد.

ــ اگرمیخواهی با دستهای خودم ترا لخت کنم مخالفتی ندارم.

میخواستم فریاد بکشم. نفسم بالا نمیآمد، دستهایش را دور شانه‌ام انداخت. مثل یك جوجه میلرزیدم. لبهایش را بمن نزدیك کرد. بوی متعفن دهانش دلم را بهم میزد.

ــ ولم‌کن. بگذار بروم.

ــ بیخود سروصدا درست نکن. میتوانیم باهم خوش باشیم.

لبهای خیس پرعرقش را روی لبهایم کثیف. احساس نفرت میکردم، بنظرم میآمد در تابوت یك مرد گرفتار شدم. عمه والری درباره خطر پیرمردهای متعفن چیزی بمن نگفته بود. بی‌اختیار بدون داشتن تجربه قبلی بدفاع پرداختم. لب چروکیده و خیسش را لای دندانهایم آنقدر فشار دادم که گرمی خون کثیفش را زیر دندانهایم حس کردم. با خشم فریادی کشید و سیلی محکمی بگوش من زد. از چنگش فرار کردم، اما راه فرار نداشتم. بانگاهی چون گرگ گرسنه زخم خورده بطرفم میآمد، احساس میکردم اگر دستش بمن برسد، گلویم را خواهد فشرد.

با تمام قدرت جیغ کشیدم. فقط یك معجزه میتوانست مرا از سقوط به پرتگاه رسوائی نجات دهد. معجزه بوقوع پیوست. دراتاق با ضربه محکمی گشوده شد. مرد جوان، همان مردی‌که درقطار مرا بوسیده بود وازاو می‌ترسیدم، چون شیری خشمگین وارد اتاق شد. مستقیم بطرف ژنرال دوید، سیلی محکمی بگوش او زد و فریاد کشید:

ــ خجالت نمیکشی پیرمرد کثیف. من خودم را به بازوی آن جوان چسباندم وبا التماس گفتم:

ــ مرا نجات بده، نجات بده‌خواهش می‌کنم.

موقعیکه در پناه او از آن خانه لعنتی خارج میشدم، صدای زن چاقی را که پیراهن دانتل بتن داشت می‌شنیدم که با لحنی پرسرزنش بآن پیر کثیف میگفت:

ــ ببین این مرتبه چندم است که برای ما دردسر درست میکنی.

آنشب تا صبح بازو به بازوی آن‌مرد جوان در خیابانهای خلوت پاریس قدم زدیم. صبح وقتی مرا به پانسیون‌میرساند، خیلی حرفها با هم زده بودیم و خیلی چیزها فهمیده بودیم. فهمیده‌بودم آلبرت با اینکه جوان است میتواند خطرناك‌نباشد. میتواند مرا دوست داشته باشد وآلبرت فهمیده بود که چقدر عمه والری مرا از جوانها ترسانده. نمیدانم آن رفتار او برای این بود که ترس من از جوانها بریزد، یا میخواست فرضیه‌های عمه والری را باطل کند، یا اینکه واقعا مرا دوست داشت.

درهرصورت هرچه بود برای من تفاوتی نمیکرد، همینکه بمن پیشنهاد ازدواج داد با خوشحالی قبول کردم، فردا باید بکلیسا برویم، امشب عمه والری باریس میآید. من وآلبرت درایستگاه راه آهن منتظر رسیدن عمه والری هستیم. آلبرت خیلی دلش میخواهد این معلم پرتجربه مرا بشناسد. اما من فقط میخواهم به عمه والری‌بگویم «توی‌جوانهای‌خطرناك، یك بی خطر و دوست داشتنی پیدا کرده‌ام.» ■

بارداری اختیاری..

بقیه از صفحه ۱۳

ظریف ومددجوئی که بدینسوی و آنسوی میدود روح ما اوج واعتلای‌تازه‌ای‌میگیرد و شکوه و جلوه زندگی را در حرکات ورفتاروآهنگ مجسم می‌بینیم.

آری، نوزاد پا بجهان ما میگذارد واز نیستی به هستی گام می‌نهد. او مظهری از اسرار هستی بی‌پایان عالم وجوداست. وی‌باوجود خویش به کانون خانوادگی کمال‌وبه‌پدرومادرخویش‌غرورمیبخشد. اما..

کسی چه‌میداندکه برآن شانه‌های‌ضعیف وظریف در آینده چه مسؤولیتهائی سنگینی خواهد کرد؟ و آن دستهای کوچك و بیحدا چه کارهای زشت و زیبائی انجام خواهند داد؟ ازآن مغز کوچکی‌که هنوز به هشیاری نگرائیده چه اندیشه‌های بزرگی تراوش خواهدکرد؟

کتابی‌که اکنون خلاصه آنرا بنظر شما میرسانم درباره شؤون مختلف‌تولدوکودکی وجنبه‌های گوناگون پدر و مادری، مراحل حیرت‌آور آفرینش و پیدایش طفل‌وارتباط آن بادوره ماهانه (قاعدگی) گفت وگو می‌کند.

دراین کتاب‌که حاصل آخرین‌مطالعات و بررسی‌های دانش بشری درباره کودك و خانواده است درباره بچه داشتن، بچه نداشتن بررسی علمی فراوانی‌شده‌است.

اما از همه بالاتر درباره مسئله‌ای بحث میکند که در روزگار ماتوجه تمام خانواده‌ها، پدر و مادران ونیز کارشناسان اجتماعی و پزشکی و رهبران بسیاری کشورهارا بخود جلب کرده‌است. یعنی:

«بارداری اختیاری!»

بعبارت‌دیگر:

ــ کی بچه‌دارشویم؟ ــ چند بچه داشته‌باشیم که از عهده تربیت و اداره معاش‌آنهابرآئیم؟

چه شیوه‌هائی را برای رسیدن بدین هدف و «بارداری اختیاری» بکاربریم تاگرفتار مشکلات طاقت‌فرسای بچه زیادی نشویم.

ازاین‌روست‌که این کتاب آخرین راهنمائی را که جوامع پزشکی و علمی عالم برای بارداری اختیاری‌عرضه‌داشته‌اند، موردبحث قرار میدهد و آخرین‌تحقیقات و کشفیاتی را که نوید پیروزی کامل زنان‌را در «بارداری اختیاری» در آینده نزدیك میدهد، دربرابر شما میگستراند.

قدم اول:

هرموجود جانداری چند لحظه پس‌از

(c) ketabton.com: The Digital Library

سوءظن !

بقیه از صفحه ۸۷

خانم راهنمای مجله زن‌روز :

همین یکساعت پیش موقعیکه در دست‌شوئی ریشم‌را تراشیده بودم و داشتم زیر بغلم را ادوکلن ضد عرق‌میزدم خانم با قیافه‌ای نظیر پاسبان دزد گرفته وارد حمام شد و با لحنی سرزنش‌آمیز گفت :

ــ آها ، احمدآقا ، دیدی که بالاخره مچت را گرفتم ، خوب بگو ببینم واسه کی داری خودت‌رو معطر میکنی ؟ حالا بازم بگو که یار نداری ؟ یاالله بگو ببینم اسمش چیه ؟

با دهانی باز و قیافه‌ای متعجب گفتم :

ــ دارم ادوکلن ضد بوی عرق زیربغلم میزنم . این چکار به یارداشتن یا نداشتن داره ؟ و خانم با صدای دورگه‌ای که از خشم می‌لرزید گفت :

ــ از کی تا حالا اینهمه بهداشتی و اهل نظافت شده‌ای ؟ پس چرا تا حالا ادوکلن ضد عرق نمی‌زدی ؟ حتما یارو زیر بغل معطر دوست میداره !

دیدم اگر سربسرش بگذارم مثل هفته پیش کارش به شکستن چند تا کاسه و بشقاب میکشه و یا لابد سنگ برمیداره و می‌افته بجان دست‌شوئی چینی و همه را خردو خاکشی می‌کنه ، این بود که دیگه جیك نزدم و از دست شوئی خارج شدم . اما مگر او ول‌کن معامله بود . آنقدر غرولند کرد که بدون خوردن صبحانه خانه را ترك‌گفتم و به اداره رفتم .

بله خانم مشکل‌گشا ، سال به دوازده ماه این‌سوءظن بیمورد شده بلای جان سعادت و زندگی ما و بنده باید هربار که پیراهن عوض میکنم ــ هربار که یکدست کت و شلوار نو می‌خرم ــ هربار که یکساعت دیرتر ازساعت هشت‌بعدازظهر بخانه میرسم‌باید بقدرمثنوی بازجوئی پس بدم و مرافعه چاق کنم و اگه یه‌خورده شل بدم خانم مثل کوه آتشفشان تنوره میکشه و مواد مذاب خروشان‌را بصورت فحش‌های جانانه بسوی بنده روانه میکنه و هر روز یك معشوقه به ریش مخلص می‌بنده !

آخر این هم شد زندگی ؟ اینهم شد همزیستی ؟ شما که اینهمه از خانمها دفاع می‌کنید چرا به‌آنها درس متانت ــ حوصله و بالاتر از همه درس تعقل و فکرکردن نمیدهید ؟ آیا با سوءظن بی‌دلیل و مرافعه و قیل وقال‌و تهمت و افترای مداوم یك زن وشوهر می‌توانند بزندگی خودشان ادامه بدهند ؟ آیا بهتر نیست زن‌ومرد از روی مدرك و دلیل درباره اعمال وکردارهم قضاوت بکنند نه از روی عطر و ادوکلن و عوض کردن کراوات و پیراهن؟ حالا شش سال است که ما زن وشوهریم و باور کنید که من در تمام اینمدت همیشه از روی وجدان‌نیست بزنم حس وفاداری نشان داده‌ام و یکبار هم باو خیانت نکرده‌ام چون اورا دوست می‌دارم و از روی عشق باهم زن‌وشوهر شده‌ایم اما او بقدری غرق خودخواهی ــ احساسات تندوتیز و حس بدبینی است که تا هرشب تمام جیب‌های مرا محرمانه نگردد و کاغذهای مرا زیرورو نکند خوابش نمی‌برد . خودش میگوید : بالاخره نامه و عکس دخترهای مورد نظرت را یکروز از جیبت‌درمی‌آورم وآنروز تمام خانه‌را آتش میزنم! دلیل خانم‌برای سوء ظنی بودن اینستکه میفرمایند:

ــ شما مردها جنسا هیز ــ بی‌وفا و دله هستید و بایك لبخند یك زن ودختر فورا تسلیم می‌شوید و وظیفه ما زنهاست که مثل زندانبان مواظب شما باشیم .

ایوالله ــ دست شما زنها درد نکند که عوض همسر بودن حالا زندانبان شوهران خود شده‌اید و روزگارآنها را سیاه کرده‌اید !

از شما خواهش میکنم این نامه حقیر را که ازپشت میز اداره می‌نویسم حتما چاپ کنید تا زن من و امثال او بخوانند و قبل از اینکه ما برای حل مشکل نهائی بسراغ قاضی دادگاه حمایت خانواده برویم خودشان به معالجه خود بپردازند واینهمه‌ازخودراضی‌وفتنه‌گرنباشند.

یك شوهر عصبانی

احمد . ق

لطفا اسم فامیلم را ننویسید که سوژه فامیل و دوست و آشنا خواهم شد و بعلاوه میترسم خانم بخواند و این چند تا کاسه بشقاب ته‌مانده آشپزخانه هم روز شنبه‌آینده که زن‌روز درآمد خرد وخمیرشود.

آنکه بدنیاآمد روی پای خود می‌ایستدولی نوزاد آدمی چنین نیست و درمانده‌ترین موجود عالم است . بطوریکه وقتی یك ماه از عمرش میگذرد ، فقط میتواند درحالیکه روی شکم خوابیده به پهلو بغلتد . تا هفت ماهگی قادر به نشستن نیست وتا ده ماهه نشود نمیتواند سینه‌های خودرا برزمین‌بکشد وتا چهارده ماهگی قادر براه‌رفتن متعادل ومنظم نیست.

این موجود چنان درمانده است که‌تا مدتها قادر به نظافت خویش ، گرم کردن خویش وتغذیه خویش نیست وحتی پستان مادر را که منبع اصلی قوت و غذای‌اوست نمیتواند پیداکند وباید بدهان‌اوبگذارند. از اینرو تامدتها به مادر وتوجه و محبت او متکی‌است وچه‌بساکه پاره‌ای از آدمیزادگان تاروز مرگ‌هم همچنان‌اتکائی باقی بمانند!

اما دانشمندان دریافته‌اند که تامین غذا ، لباس ، مسکن و راحتی‌ونیازمندی های جسمانی طفل از جانب مادر کافی نیست ونوزاد به «توجه » بیش‌از هرچیز احتیاج‌دارد . اگر قرارباشد که بچه شما آدمی حسابی‌بارآید وبتواند بازیر و بم زندگی با هوشیاری مقابله نماید ، بایداز تجاربی برخوردار شود که فقط یك مادر کامل میتواند بفرزندش‌عرضه بدارد.

از اینرو هنگامی‌که مادری برای شیر دادن کودکش را بسینه میفشارد،مفهومی بدرجات بالاتراز ارضاء یك نیازجسمانی یا سیر کردن شکم او دارد . نوزاداحساس میکندکه « موردتوجه » است واز حرارت وحمایت موجود دیگری برخوردارمیشود. اگراین نیاز روحی طفل بخوبی پرورده نشود ، کودك خویش‌را درمانده، محروم و نومید و غمزده می‌بیند وتا آخر عمر ریشه این ناکامی دراو وجود خواهد داشت .

آزمایشی که درمورد تولد میمونها انجام شده نشان میدهد که حتی نوزادام و دد هم به توجه ومحبت احتیاج فراوان دارند . واگر آنهارا ازاین موهبت‌محروم کنیم بصورت حیواناتی عصبی وغیرعادی درمیآیند.

خوشبختانه طبیعت هرمادری‌رابچنین موهبتی آراسته است ودرهر دوره وزمانی ودرهرتمدن و مرحله‌ای از اجتماع کلمه « مادر » پیوسته مرادف با « مهرومحبت» بوده‌است.

وراثت :

کودکان عالم ازنظر رنگ ، شکل، خصوصیات بدنی و فکری یکسان نیستند. پاره‌ای چون کودکان خاوردور کوتاه‌قد و پاره‌ای چون کودکان افریقائی قدی بلندتردارند .

این خصوصیت و بسیاری‌ازخصوصیات دیگر جسمانی و دماغی کودکان‌را عامل « وراثت » تعیین میکند.

آیا وراثت در خصوصیات دیگری‌هم دخالت‌دارد ؟

آیا درخرسندی ، غمزدگی،مهرورزی، تجاوزکاری ، قانون‌شکنی و قانون‌پرستی آینده نوزاد هم عاملی موثراست؟

ازقرنها پیش بدینطرف دانشمندان را عقیده‌براین بود که سرنوشت‌هرنوزادی از همان لحظه تولد با عوامل موروثی‌تعیین شده‌است. ولی « جان‌لاك » فیلسوف قرن هفدهم عقیده‌ای کاملا مخالفرا ابراز داشت و گفت :

ــ روح نوزادیکه پابجهان میگذارد، همچون صفحه کاغذی سفید است و با تربیت وتعلیم میتوانیم اورا هرطورمایلیم بارآوریم . بعبارت دیگر «محیط» است که فردرا میسازد نه وراثت .

روانشناسی معاصر را عقیده براینستکه ــ در حالیکه یك نوزاد خصوصیاتی از قبیل رنگ‌مو ، پوست و چشم وصفت هوشیاری را از پدر ومادر بارث میبرد ولی محیط و طرز تربیت نقش مهمی‌را در پروراندن و صیقل‌دادن چنان خصوصیاتی‌دارد.

طرز تفکر کودك نسبت به ــ «جامعه» و «محیط» بر اثر توجه و مراقبت پدر و مادر نسبت باو شکل بندی میشود. اگر با او مهربانی کنند ، مهربان بار میآید و همه را مهربان می‌شناسد واگر با او بی‌مهری و تند خوئی وبی‌توجهی کنند ، بیرحم و بیمهر و سنگین دل بار خواهد آمد و بهیچ کس اعتماد نخواهد کرد.

از اینرو مدتها قبل ازآنکه کودك بسن مدرسه رفتن برسد ، شخصیت او و طرز تفکر او نسبت بدیگران شکل گرفته است . تماس گرم پستان مادر ، لالائی و کلمات شیرینی‌که در گهواره در گوش او سروده میشود ، وتلاش و کوشش مادر برای آموختن‌راه‌ورسم‌زندگی‌او،روح‌وجسم نقش‌پذیر کودك‌را بصورت موجود کاملا تازه‌ای درتاریخ حیات بشری درآورده است . بعبارت دیگر کودکان بزرگ نمیشوند ، بلکه باید آنهارا بزرگ کرد مخصوصا در دوران اولیه عمرکه احتیاج فراوانی به رسیدگی و مراقبت‌دارند.

خانواده پر اولاد :

تاچند سال پیش بطورکلی‌خانواده‌ها « پراولاد » بودند وخانواده کم‌اولادجنبه استثنائی داشت. زنان اولین کودك خودرا در همان سال اول و دوم ازدواج بدنیا میآوردند وتا روزی که نیروی باروری وبارداری آنان تحلیل نرفته‌بود هرسال کم‌وبیش کودکی برگروه اعضاء خانواده می افزودند . در چشم بسیاری از مردان داشتن کودکان فراوان افتخار و غروری بود. البته به‌خانواده‌های متمکن ومادران سالم وقوی این‌کثرت اولاد چندان‌صدمه‌ای نمیزد ولی برای مادران ضعیف‌البنیه و خانواده‌های بینوا مصیبتی بود.

معهذا چه برای آنهاکه از داشتن‌فرزند فراوان شاد بودند وچه‌برای آنهاکه‌غمزده میشدند ، محدود کردن تعداد اولاد امکان‌پذیر نبود وچه میخواستند و چه نمیخواستند هرسال چهره تازه‌ای‌بر چهره های دیرین خانواده افزوده میشد وتا ده بیست سال غریو گریه و فریاد نوزاد تنها موسیقی پایان‌ناپذیری بود که در کانون خانوادگی آنها شنیده میشد.والدین درمورد تعداد اولاد واینکه دوتا داشته باشند یاده‌تا نمیتوانستند اندك تصمیمی بگیرند .

درسال ۱۸۹۸ «زیگموند فروید» پدر روانشناسی خاطرنشان ساخت که:

« انکار نباید کردکه تمهیداتی‌بمنظور جلوگیری از بارداری در زندگی آدمی ضروری‌است واگر این جلوگیری بطریق علمی جهانی و عمومی شود از بزرگترین پیروزیهای آدمی تلقی میشود ، زیرایکی از عملی‌ترین طرقی است که آدمی را از اسارت طبیعت رهائی می‌بخشد ــ یعنی اسارت اجباری وخالی از تمایل »

ولی اکنون آنچه‌راکه فرویدآرزویش را داشته تحقق یافته است . و پدر ومادر میتوانند بنابر مقتضیات جسمی ، روحی ، عاطفه‌ای و مادی تعداد کودکانی‌را که بدنیا خواهندآورد تعیین کنند.

شیوه مزبورکه با انواع وسائل وابزار مدرن علمی ، داروهای شیمیائی و غیره امکان‌پذیر است مفاهیم چندی چون : ــ طرح خانوادگی ، کنترل زادوولد ، ضدبارداری و غیره بیان میشود که بنظر نگارنده «بارداری اختیاری»بیش‌ازمفاهیم دیگر با اهمیت وهدف آن انطباق دارد .

در عرض دهسال :

جالب اینکه شیوه بارداری اختیاری فقط درعرض «دهسال» تکمیل شده است و مادران امروزی نخستین نسلی هستندکه‌در تاریخ بشر از آن استفاده میکنند . ازاین جهت میتوان‌گفت‌که تاامروز ازهیچ‌کشف علمی اینچنین استقبالی نشده وهیچ‌پدیده علمی اینچنین درفاصله‌ای اندك جهانگیر نبوده است.

شیوه‌های مختلف «بارداری‌اختیاری» اکنون‌هم از طرف زنان تحصیلکرده اروپا وامریکا بکار بسته میشود وهم زنان‌بیسواد نقاط دورافتاده افریقا و آسیا از آن برخوردار میشوند .

کارخانه‌های سازنده وسائل و دارو های ضدبارداری در سراسر جهان رو به گسترش است و هرروزی‌که میگذرد تعداد زنانی‌که ازاین وسایل استفاده میکنند روبافزایش میگذارد .

ده پانزده سال پیش‌که دانش‌بروسائل ضدبارداری دست یافته بود پاره‌ای توسل بدان‌را خلاف اخلاق واز گناهان کبیره می‌پنداشتند وگروهی از پیشروان‌این‌شیوه محکومیت یافته وبزندان افتادند . اما اکنون شیوه مزبور مقبولیت عمومی‌یافته است بطوریکه حتی همه مذاهب عالم‌هم براین اصل صحه گذاشته‌اندکه :

« مادر حق‌کنترل زایمان‌خودرادارد.»

بسیاری ازکشورها قوانینی‌راکه مانع

لطفاً ورق بزنید

(c) ketabton.com: The Digital Library

آشپزی

خوراک ماکارونی

زیر نظر : مهین ظفری

خانم!

اگر برایتان مهمان سر زده برسد آیا میتوانید ناهار یا شامی برایش تهیه کنید ؟

بعضی از اختلافات خانوادگی از همین مهمانهای سر زده بوجود میآید. آقا مرد مهماندوستی‌است و اغلب وقتی بخانه میآید چند نفری را هم با خود میآورد.

خانم اصلا از مهمان خوشش نمیآید و اگر اتفاقا مجبور شود مهمانی دعوت کند دلش میخواهد با اطلاع قبلی باشد.

چنین خانمی انبار خانه‌اش خالی از مواد غذائیست. هنگامی که آقا با مهمان وارد خانه میشود انتظار دارد ناهار بقدر کافی‌باشد. اما خانم که اصلا انتظار مهمانی را نداشته با اخم و ترشروئی پس از چند ساعت غذائی را جلو مهمان میگذارد.

دیگر از بدی و خوبی آن‌خوراك صحبت نمیکنیم چون اگرنپخته و بد مزه هم باشد همه حاضران از گرسنگی آنرا با لذت میخورند و گاهی تعریف هم میکنند.

یك خانم خانه‌دار همیشه به‌اندازه بودجه‌ای‌که دراختیار دارد این مواد را در خانه نگهمیدارد : برنج ــ ماکارونی ــ روغن و نمك و فلفل و ادویه ــ روغن زیتون، پیاز ــ سیب زمینی ــ نخود ــ لوبیا ــ عدس ــ لپه ــ بلغور (گندم پخته و خام) زرشك ــ زعفران ــ سبزی خشك (سبزی قورمه سبزی ــ سبزی پلو ــ سبزی آش ــ شبت ــ برگ بو ــ برگ کرفس) ــ جوش شیرین ــ بیکین پادر ــ آرد .

اگر یخچال دارید در آن شیر و تخم‌مرغ ــ کره ــ پنیر ماست ــ سبزی و میوه‌های تازه و گوشت بگذارید . همیشه چند قوطی کنسرو ماهی وسبزی مانند نخود سبز و لوبیا سبز در خانه داشته باشید.

اگر مهمان به خانه به‌اصطلاح پرو پیمانی سر زده وارد شود (بشرطی‌که خانم‌خانه مهماندوست و زرنگ باشد) نه فقط پذیرائی اشکال نخواهد داشت ، بلکه بخوشحالی از مهمانان استقبال و پذیرائی خواهد شد.

شما اگر برایتان از این نوع مهمانها میرسد میتوانید با بکار بردن دستورهای زیر غذاهای لذیذ در مدت کوتاه تهیه کنید.

همیشه یك شیشه کوچك سس سالاد یا سس مایونز در یخچال داشته باشید.

با سس مایونز شما میتوانید خوشمزه ترین سالاد را درست کنید.

(مایونز ساده)

۱ دانه زرده تخم مرغ .
یکقاشق روغن زیتون .
دوقاشق سوپخوری کوچك سرکه .
گردی نمك و فلفل و پودر خردل .

۱ ــ زرده تخم مرغ و نمك و فلفل وخردل را در کاسه‌ای بریزید و با تخم‌مرغ‌زنی بهم بزنید تا مخلوط شوند .

۲ ــ یکقنجان زیتون را قطره‌قطره درآن بریزید وبهم بزنید و بقیه روغن زیتون را هم بمقدار بیشتری اضافه کنید ومرتبا بهم بزنید تا روغن تمام و سس سفت شود .

۳ ــ سرکه بریزید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شود .

(درسس مایونز میتوانید پودر کاری بقدری که دوست دارید تند شود بریزید.)

سس فرانسه برای سالاد

شش قاشق سوپخوری روغن زیتون یاروغن سالاد .
دوقاشق سوپخوری سرکه .
نصف‌قاشق مرباخوری نمك .
نصف قاشق مرباخوری فلفل .
یك پر سیر رنده کرده .
نصف قاشق مرباخوری خردل .

۱ ــ نمك وفلفل و سیر و خردل را در کاسه کوچکی بریزید و روغن‌زیتون بآن اضافه کنید و با چنگال بهم بزنید تا مخلوط شود .

۲ ــ سرکه را کم‌کم درآن بریزید و باز بهم بزنید تا سس غلیظی درست شود . ودر هرسالادی که دوست دارید بریزید و مخلوط کنید و سر سفره ببرید .

با یك بسته ماکارونی شما میتوانید سالاد خوشمزه و غذای لذیذی تهیه کنید.

سالاد ماکارونی

ماکارونی را در آب جوشی‌که‌یکقاشق سوپخوری نمك ریخته‌اید بریزید و بپزید. سپس آبکش کنید نصف آنرا در آبکش دیگر بریزید بهراندازه که دوست دارید خرد کنید ورویش یك کاسه آب سرد بریزید تا نشاسته زیادی‌اش برود .

این‌ماکارونی‌را درکاسه‌سالاد بریزید. در آن نصف فنجان جعفری ریز خرد کرده یا پیازچه ریز خرد کرده ونصف فنجان

(c) ketabton.com: The Digital Library

خواننده عزیز

اگر میخواهید ازفروش قالی های مستعمل منزل خودویاخریدقالیهای‌مورد احتیاج خویش پشیمان نشوید بشما توصیه می‌کنیم قبل ازهرگونه‌اقدام با تلفن شماره ۵۵۵۷۴ ویا بآدرس بازار کفاشهای‌سرای‌بوعلی‌مقابل‌بانک‌سپه‌شماره ۸۳ با ماتماس بگیرید . با امتنان

ترك هروئین

بمدت پنج روز در منزل خودتان بدون کوچکترین ناراحتی
دکتر لودویك ۶۱۲۱۳۰

کوئیك تاکسی

اتومبیلهای مدرن سواری و استیشن با راننده و بدون راننده جهت تشریفات و غیره آماده خدمت‌است تلفن۶۲۹۳۱۹

رفع‌چاقی. باجدیدترین وسائل (حمام سونا و پارافین) رشت . موسسه زیبائی خاصه خان تلفن ۲۲۵۲

کرم دور چشم بانو دکتر مایل

بهترین کرم برای جلوگیری و رفع چین و چروك دور چشم
محل فروش داروخانه‌ها ولوازم آرایش فروشیهای معتبر

مطب دکتر عباس باقری

جراح متخصص‌بیماریهای زنان‌وزایمان ونازائی از امریکا
سه راه شاه کوچه سیمرغ افتتاح شد تلفن ۶۸۵۳۴ پذیرائی ۵تا۸ بعدازظهر

استخدام

تعدادی دوشیزه یا بانوی جوان برای فروشندگی مورد نیاز است
پهلوی، بالاتر از سینما امپایر جنب هتل ویکتوریا مموری

بیماریهای رماتیسمی ـ داخلی دکتر ناصر برجیس

صبح و عصر خیابان سپه ـ چهار راه پهلوی تلفن ۶۱۱۴۰۷

دوشیزگان عکاس استودیو عکاسی‌بی‌تا برای تهیه فیلم و عکسهای رنگی و سپید و سیاه از مجالس‌جشن و سرور شما آماده‌اند .

استودیو عکاسی و فیلمبرداری بی‌تا

خیابان ویلا ـ شماره ۱۰ طبقه ٤ ـ تلفن ۶۹۹۵۹

نظر باینکه دوره ارسال عکس هنرمندان‌باتمام رسیده از متقاضیان محترم خواهش میشود تا اطلاع ثانوی از درخواست ارسال‌عکس هنرمندان خودداری فرمایند.

بارداری ..

اینکاربود ملغی کرده‌اند ودر بسیاری‌دیگر درمانگاهها و اندرزگاههائی برای کمك و راهنمائی مادرانی که مایل به بارداری اختیاری هستند گشوده شده‌است.

ــ آری ، در دنیای متمدن امروزی میلیونها پدر و مادر بدین‌نتیجه‌رسیده‌اند که اگر کودکان کمتری داشته باشند ، بهتر میتوانند به تربیت و پرورش آنها برسند وآینده روشن‌تری‌را برای آنان تامین نمایند .

تراژدی کودکان ازیادرفته

درچشم طرفداران شیوه‌های«بارداری اختیاری » یکی از مهمترین نوید های چنین شیوه‌ای اینستکه به تراژدی‌کودکان « ازیادرفته » و «ازنظرافتاده» پایان میدهد

بسیاری از این کودکان درخانواده‌هائی بوجودآمده‌اندکه پدر و مادر ابدا تمایلی برای به‌دنیا آمدن آنها نداشته‌اند.

درشهر نیویورك در سال ۱۹۶۶بالغ‌بر ۱۸۵۶ دختر بخاطر حاملگی مجبوربه‌ترك تحصیل شدند . پاره‌ای از این دختران سنشان از ۱۴ تا ۱۳ سال بیشتر نبود . بنا بعقیده مقامات‌دولتی‌آن‌شهر:

ــ پاره‌ای ازاین دختران از وقتی‌که دست راست و چپشان‌را ازهم تمیزمیدادند از کامجوئی آگاهی داشتند ، اما درباره عوارض و نتایج‌آن بی‌اطلاع بودند.»

ونتیجه آمارگیریهائی که درخانواده های تهیدست و پراولاد بعمل آمده نشان داده است که : مادران هیچ اطلاعی در باره میکانیسم زایمان وبارداری نداشتند واینرا امری اجتناب‌ناپذیرتلقی‌میکرده‌اند.

پاره‌ای ازکودکان ازیادرفته هرچند « ناخواسته » نبوده‌اند ولی قربانی فقر خانوادگی شده‌اند ومادرانشان به علت گرفتاری معاش نه‌قادربتربیت آنها بودند ونه تامین سایر حوائج جسمانی و روحی آنان .

افزایش کودکانی ازاین قبیل در کشورهای عقب‌مانده و بینوا غیرعادی نیست ولی در شهرهای بزرگ وثروتمندی چون لندن و نیویورك هم میتوان آنهارا درگوشه وکنار زاغه‌نشین‌ها یافت.

آری بینوایان کشورهای مختلف تنها درامور مادی بینوا نیستند بلکه در زمینه اطلاعات مربوط به کنترل زادوولد و بارداری اختیاری‌هم درمانده وبینواهستند وبهمین‌جهت بارطاقت‌فرسای بچه زیادی بدوش آنها تحمیل میشود وجامعه‌ازچنین خانواده‌هائی یك‌عده جاهل وبیسواد و نان‌خور وسربار تحویل میگیرد . بسیاری از کسانیکه با دیدن کودکان ازیادرفته و آواره متاثر شده‌اند این امید را بخود داده‌اندکه این کودکان براثر تعلیم و تربیت وتلاش و کوشش ممکنست درآینده روی پای خود بایستند ، اما آمار وارقام گویا بطلان این نظریه را ثابت میکند. زیرا محرومیت درکودکی اثرات عمیقی‌برسراسر زندگی بعدی‌آدمی میگذارد .

کودکی که محروم از غذای جسمی و روحی بارآمده تجربه و آمادگی لازم‌را برای مقابله با دشواریهای زندگی‌وایستادن روی‌پای خود ندارد ولوآنکه با کمك‌دولت وجامعه فارغ‌التحصیل دانشگاه بشود.چنین کودکی اسیر نقصان‌ها و مشکلات روحی است .

بعلاوه در روزگار ما که تحصیل‌علم و دانش و صنعت با امکانات مادی‌بستگی مستقیم دارد کودکی که در خانواده بینوائی بدنیا آمده هرگز امکانات‌کودکان دیگررا ندارد واگرهم با هزار زحمت‌به مدرسه راه‌یابد نیمه‌راه مدرسه‌را رها کرده وبرای کمك بمعاش خانواده بکارمشغول میشود

صرفنظر از تمام درماندگیهایش یك کودك ازیاد رفته پیوسته« بارخاطر»است و مطالعات فراوان نشان داده است که چنین کودکی پیوسته « شرارمی‌اندازد »، زیرا میخواهد جبران بی‌توجهی داخل خانه‌را درخارج ازخانه‌بکند . از اینرو چنین کودکی پرتوقع ، پرخاشجومتعدی ازآب درمیآید .

همین کودکان هستندکه در شهرهای بزرگ طبقه جدیدی بنام « تبه‌کاران خردسال » و سارقین خردسال‌را بوجود آورده‌اند .

بهنگام‌تولد تقریبا بادیگر نوزادان‌عالم فرقی نداشته‌اند ، جزاینکه درخانواده‌هائی بدنیا آمده‌اندکه آنهارا نمیخواسته‌اند یا بعلت کثرت اولاد فرصت رسیدگی‌وپرورش آنهارا نداشته‌اند .

تا دنیا بوده این گرفتاری‌هم وجود داشته است وبا افزایش جمعیت عالم در سالهای اخیراین مصیبت بیش‌ازپیش احساس میشود .

فقط شیوه‌های کنترل موالید و بارداری اختیاری است که نوید کاهش این بدبختی بزرگ را در سال‌های‌آینده میدهند .

ناتمام

در شماره آینده :

۴۰۰۰سال تلاش برای کشف‌وسایل‌ضدآبستنی

سس مایونز بریزید و بهم بزنید تا خوب مخلوط شود .

دراین سالاد اگر دوتا فلفل سبز تند را ریز خردکنید و بریزید (بشرطی که از تندی خوشتان بیاید خوشمزه تر میشود.) نمك و فلفل را فراموش نکنید .

خوراك ماکارونی

روی نصف دیگر ماکارونی که در آبکش است آبگرم بریزید ، سپس ۳قاشق سوپخوری کره یا روغن را داغ کنید . یکقاشق سوپخوری رب گوجه فرنگی‌بریزید وبهم بزنید تا باز شود و ماکارونی را بآن اضافه کنید وبهم بزنید آنرا چنددقیقه بیزید ودر دیس بکشید و سر سفره ببرید. البته اگر دراین ماکارونی گوشت قیمه سرخ کرده بریزید خوشمزه تر میشود .

سالاد میوه

۴۵۰ گرم سیب .
۱۵۰ گرم انگور یاقوتی .
۱۵۰ گرم مغز گردو سفید کرده و خرد کرده یك قاشق سوپخوری آبلیمو .
یکقنجان سس مایونز .

۱ــ سیب هارا بشوئید و پوست بگیرید و بهر شکلی که دوست دارید خرد کنید ودر کاسه سالاد بریزید و رویش آبلیموبپاشید.

۲ ــ انگور یاقوتی را دانه کنید وبشوئید ودرآبکش بریزید تا آبش برود.

۳ ــ انگور یاقوتی و مغزگردو را هم در سیب بریزید و سس مایونز را بآن اضافه و مخلوط کنید و روی سالاد را با چند دانه انگور یاقوتی زینت دهید وسرسفره بگذارید .

اگر همیشه گوشت چرخ‌کرده وسرخ کرده در خانه داشته باشید میتوانید با آن سوپ خوشمزه‌ای درست کنید .

سوپ قیمه با آبلیمو

۱۵۰ گرم گوشت چرخ کرده .
دوقاشق سوپخوری کره یا روغن .
یك دانه پیاز رنده کرده .
یکقاشق سوپخوری آرد .
نصف استکان آبلیمو .
یك استکان رب گوجه فرنگی .
نمك و فلفل بپاشید ودر دیك را ببندید و بپزید .

۱ ــ روغن را داغ کنید و پیاز را در آن سرخ کنید تا طلائی رنگ شود . گوشت را بآن اضافه کنید و سرخ‌کنید . آرد بپاشید وبهم بزنید تا سرخ شود . رب گوجه فرنگی بریزید و باز بهم بزنید تا باز شود .

۲ ــ شش فنجان آب جوش بآن اضافه کنید و نمك و فلفل بپاشید ودر دیك را ببندید و بپزید .

۳ ــ در موقع کشیدن یك عدد تخم‌مرغ را در کاسه‌ای بشکنید وبهم بزنید تا سفیده وزرده مخلوط شود و آنرا در سوپ بریزید . و آبلیمو بآن اضافه کنید وبهم بزنید ودر سوپخوری بکشید وداغ سر سفره ببرید .

املت پف‌کرده

۶تا تخم مرغ
۶ قاشق سوپخوری شیر یا خامه رقیق

بقیه درصفحه ۹۶

(c) ketabton.com: The Digital Library

۳۰

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل و روایات با مزه دارند .

روزنامه خودتان

شنبه هشتم تیرماه ۱۳۴۷

عزیزان گمشده

هرهفته‌تعدادی‌ازخوانندگان زن‌روز توسط روزنامه‌خودتان برای یافتن عزیزان گمشده خویش استمداد می‌کنند . شما هم این نامه‌ها را بخوانید و چنانچه خبری از «گمشدگان» دارید به آدرس نامه و یادفتر مجله زن‌روز مکاتبه کنید.

در جست‌وجوی پسر

در جستجوی پسرم هستم . نامش علی شرانی . وقتی که کوچك بود خانه ناپدری خودرا ترك کرد وبخانه خواهرش شوکت شرانی رفت ولی از آنجا هم گریخت و دیگر خبری ازاو ندارم . اگر حالا پیدایش بشود در حدود ۲۸ سال دارد . متولد چهارمحال اصفهان کران است ونام پدرش‌فیض‌اله میباشد . بی او زندگی از مرگ برای من بدتر است . هرکس از پسرم خبری دارد و به آدرس تهران . خیابان

از میان نامه‌ها

شکایت از پسرهای اهواز

خداوند این پسرهای اهواز رابراه بیاورد ویك‌پول زیادی بما بدهد . اگر دامن‌هایمان بالا زانو باشد یا بالای چشممان را خط بکشیم چنان قشقرقی براه میاندازندکه بیا به تماشا. اگربه‌سروروی‌خودمان‌نرسیم

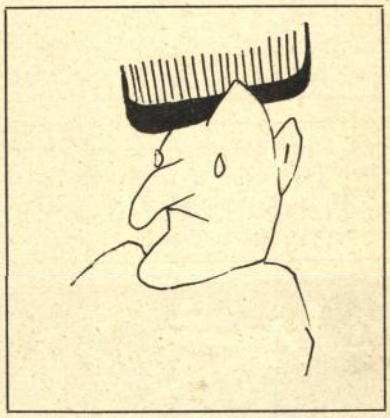

که‌به‌امل بودنمان‌میخندندکسی‌نیست بپرسدشماها سر پیازید یاته‌پیاز؟ بفرمائیدمگرما دخترهای‌اهوازی عقل ودل‌نداریم‌که بایدچشم وگوشمان بسته‌به‌نگاه و دهان این پسرهای ناقص عقل باشد ؟

ارادتمند ، نیلا وناديه . م . اهواز

***

چند کلمه با شهرستانی‌ها

شهرستانی بودن عیبی ندارد اما نمیدانم چرا اهالی شهرستانها خوشان میآید از یکدیگر بد بگویند. آذربایجانی بدفارسی میگوید وفارسی بد آذربایجانی، مشهدی پشت سرکرمانشاهی‌صفحه میگذارد وکرمانشاهی هزارتا حرف مفت بار رشتی میکند . دختری ۱۸ ساله هستم که هیچ کمبودی در زندگی ندارم اما از اینکه بخاطر شهرستانی بودنم باید متلك های این وآن را گوش کنم شب وروز رنج میبرم . میخواستم زن‌روز پیشقدم بشود و به هموطنان شهرستانی من توصیه‌کند بجای عیب دیگران‌گفتن ، کمی‌هم بفکر عیوب خود باشند وبجای آنکه دیگران را با چشم حقارت نگاه کنند رفتار خودرا با دقت بیشتری بسنجند وازخود رفع عیب و نقص کنند . ما همه دریك‌کشور بدنیا آمده‌ایم واهل یك آب وخاکیم وحق نداریم بخاطر چندکیلومتری دوری یا نزدیکی به پایتخت ارزش و احترام انسانی خود ودیگران را نادیده بگیریم و تصورکنیم که جز خود ما و همشهریانمان آدمهای با ارزش دیگری دراین آب وخاك وجود ندارند. ترك ، فارس ، گیلانی ، کرد ، خوزستانی و بلوچ همه ایرانی‌هستند و به ایرانی‌بودن خود افتخار میکنند،

سایر مسائل کمترین ارزشی ندارد .

با احترام . دوشیزه . ف . ساکن مراغه

***

زن روز ــ خانم . ف . شما که حرفهایتان را زدید . ما چه چیزی اضافه کنیم .

***

شوهر یا خواهر شوهر

نمیدانم «شوهر» کرده‌ام یا «خواهرشوهر» ؟ به‌قدرت خداخواهرشوهری دارم پرافتاده وزورگو که به هیچکس اجازه دخالت به زندگیش را نمیدهد اما خودش همیشه موی دماغ ماست . از دست او آسایش نداریم. چندوقت‌پیش‌شوهرم بمن‌گفت که‌میخواهیم‌برویم «کهنوج» یکی از دهات شهرستان جیرفت وخانه‌مان را بدهیم اجاره . پرسیدم «چرا مگر اینجا چه ناراحتی داریم‌که باید به‌ده‌برویم؟» و اوجواب داد «خواهرم‌این حرف را زده و من توی رودربایستی گیرکرده‌ام» گفته خرجتان اینجا زیاد است واگر به ده بروید بهتر است . هرچه اصرار کردم که ما بچه کوچك داریم وحالا دراین‌فصل‌گرما وقت‌رفتن«کهنوج» نیست قبول نکرد وبعد هم خواهرش را فرستاد سراغم که مرا راضی کند . خواهرش هنوز از تو درنیامده فریاد برآورد که :

ــ بله ؟ چرا همراه منوچهر به کهنوج نمیروی؟ مگرنشنیده‌ای که زن باید تابع شوهر باشد واگر گوشش را بگیرند باید لاشه‌اش جا بماند ؟ مگر تو شوهر او هستی که دستور میدهی ؟ اگر نروی چنان بازی سرت درمی‌آورم‌که‌بیست وچهارساعت اشکت خوراکت باشد . بیخود نگفته‌اندکه‌زن‌تابع‌ظلم‌است.»

آخر شمارا بخدا بگوئید مگر تو خودت زن نیستی ؟ تازه زن بودن یك افتخاری هست . من میدانم کشوهرم بحرفهای او خیلی ترتیب اثر نمیدهد اما دیوار هرچه محکم باشد موقعی که آب زیاد پایش ایستاد کم‌کم فرو میریزد . میخواهم به خواهر شوهرم بگویم :

خواهر عزیزم . ترا بخدا بیجهت بزندگی ما مداخله نکن وروزگار برادرت را سیاه نکن . هیچ میدانی از وقتی که سفر ما را به کهنوج عنوان کرده‌ای درمنزل غیرازاوقات‌تلخی‌کاردیگری نداریم. خواهش می‌کنم . تمنی میکنم اگر دلت برای برادرت وبچه برادرت میسوزد راه عاقلانه‌تری در پیش بگیر . نگذار ما نانمان تربد خون باشد . توشبها کنار شوهر وبچه‌هایت راحت‌میخوابی، ولی مابخاطر مداخله‌های بیجای تو تا صبح‌جرودعوا می‌کنیم . نکن ، بخاطر منوچهرکه از بس غصه خورده استخوانهای‌پای‌چشمش درآمده ، وبخاطر فرزند برادرت محمود رحم‌کن .

طوبی . ر. کرمان

***

دختران اصفهانی هم !

درهمه‌جای دنیا پسرها به‌دخترها متلك میگویند، دراصفهان دخترها به پسرها . چندی پیش سوار اتوبوس شدم تا به دبیرستان بروم چون خانه ما تا دبیرستان فاصله زیادی دارد . بدنبال من پسری سوار شد که موهایش را تراشیده بود و پشت سر او یك دختر چشم وابروسیاه و شیطان سوار شد وهمینکه چشمش به پسرك موتراشیده افتاد زد زیر خنده و پرسید :

ــ آقا شانه دارید ؟

پسر بیچاره عین لبو سرخ شد و فقط به تکان

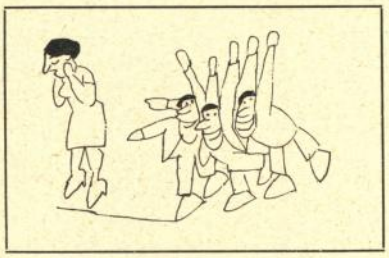

دادن سراکتفا کرد . دیدن‌این‌منظره مرا وا داشته تا بشما نامه بنویسم وبگویم اگر با این تفصیل پسرهای اصفهانی دخترهای‌هشهری را اذیت کنند تقصیردارند؟

فرزانه امیری . دانش‌آموز . اصفهان

***

کاش خانم مدیرها متوجه میشدند

من مادر یك دختر دانش‌آموز هستم که دریکی از دبیرستانهای خرمشهر تحصیل می‌کند . دوشب پیش وقتی از تلویزیون آبادان مراسم انتخاب « دختر شایسته ایران» پخش میشد از یکطرف لذت بردم واز طرف دیگر متاسف شدم . لذت بردم که درکشور ما چه دختران شایسته‌ای زندگی می‌کنند و متاسف شدم که چرا برای نمونه یك دختر خرمشهری در این مسابقه ارزنده شرکت نکرد اگرچه ما در شهرمان دختران بسیار شایسته و قابل تحسینی داریم . اما بزودی جواب سؤال خودم را پیدا کردم چون متوجه شدم که شرط شرکت در این مسابقه رضایت مدیر دبیرستانهائی است که دانش‌آموزان آن داوطلب انتخاب میشوند و متاسفانه بعضی از خانم‌مدیرهای این شهر بقدری ازخودراضی و متکبر هستند که کمترین شخصیتی برای دانش‌آموزانشان قائل‌نمیباشند و دون‌شان خود می‌دانند که شاگردان خودرابه‌شرکت دراینگونه مسابقات اجتماعی تشویق نمایند . باخودم گفتم که در اینصورت چطورممکن است‌دختری جرات ابراز وجود پیداکند تاچه‌رسد باینکه به زن‌روز نامه بنویسد و بگوید من شایسته‌ترین دختر کشورم هستم . وقتی مدیر دبیرستان الهه عضدی را دیدم که روی صحنه آمد و اورا بوسید فکر کردم کاش همه خانم‌مدیرهای شهرما و شهرهای دیگر اورا میدیدند و درس میگرفتند و شاگردان خودرا مستعد و مهیای شرکت در چنین مسابقاتی میکردند .

متشکرم . مادر یك دانش‌آموز

(c) ketabton.com: The Digital Library

صفاری ، چهارراه محمودی ، کوچه بستان بخش پلاك ۲۳ منزل خواهرش مکاتبه نماید .

در انتظار بازگشت علی
مادر و خواهرش

مادرم را میخواهم

نام من معصومه پرویزی است . در حدود چهل و هفت سال قبل در تهران پدر و مادرم از هم جدا شدند. من در آنموقع بیش از ۵ سال نداشتم. پدرم مرا همراه خود برد و از آنپس تاکنون خبری از مادرم و فامیل او ندارم . چیزی که یادم هست آنوقع کوچه‌ای در تهران بود بنام کوچه قاجاریها ــ ما در آنجازندگی‌میکردیم. اسم مادرم فاطمه خانم دخترمحمودخان و نام مادر بزرگم حاجی خانم دختر حاجی غلامحسین و یك دائی داشتم بنام علی خان که در آنزمان در ارتش بود . نام پدر خودم میرزا محمد زمان خان پرویزی بختیاری‌است . درصورتی که کسی از خانواده مادرم خبری‌دارد خواهش میکنم به آدرس پسرم مکاتبه کند . آدرس او اینست :

اهواز : اداره ساختمانی شرکت ملی . مناطق نفتخیز . بوسیله آقای مراد فرهادی . معصومه پرویزی .

با تقدیم احترام
معصومه پرویزی . اهواز

دخترم را بمن برگردانید

خانمی‌بنام «فاطمه افخمی» ساکن کرمانشاه درخواست کرده است که هرکس از دختر ایشان خبری دارد به آدرس مجله زن روز مکاتبه نماید. این خانم حدود ۲۶ یا ۲۷ سال قبل از همسر خود جدا شده است . شوهر سابقش پسرشان را نزد خود نگاهداشته و دخترشان را به خانواده افسری‌سپرده است . نام آن افسر را نمیداند وحتی نمیداند که افسر ژاندارمری است یا شهربانی و یا ارتش . شوهر سابقش گفته است که نام آن افسر را فراموش کرده ومادر ستم کشیده در دوری دختر خود دو سال است‌که زمین‌گیر شده و امیدی به‌زندگی ندارد . آدرس خانم فاطمه افخمی در دفتر مجله‌زن‌روز محفوظ است .

واجب‌تر از «پوستیژ»

سردبیر محترم مجله زن روز

مشغول تماشای یك برنامه مسابقه در تلویزیون بودم . چهار نفر از دوشیزگان را پس از قرعه‌کشی جهت شرکت در مسابقه احضار کردندخانمها به‌ترتیب خودرا دیپلمه طبیعی ، دیپلمه خانه‌داری ، دیپلمه بهیاری و محصل کلاس پنجم متوسطه معرفی کردند . نوبت سؤالات‌شد، سؤالی که برای خانم دیپلمه مطرح شد خیلی خوب یادم است از او پرسیدند شهر استکهلم در کدام قاره دنیا واقع شده است ؟ جواب دادند «در آمریکا»! ازدومی سؤال شد اولین زن فضانورد دنیا که بود ؟ خانم دیپلمه اول جواب‌دادند «یول‌برانر»! بعدا گفتند « سرهنگ کوماروف» . از قسمتهای دیگر سالن تماشاگران انگشت بلند کردندوبالاخره یکنفر داوطلب جواب داد «درشکوا» و بالنتیجه برای اینکه افتضاح خاتمه پیدا کند خود گوینده زحمت کشید و سؤال را بطور کامل جواب داد . از چهارمی هم سؤال شد «لسان‌الغیب» لقب کدام یك از شعرای ایران است؟ نتوانستند بگویند . از شرکت‌کنندگان دسته دوم هم که ایضا دیپلمه بودند شعر معروف سعدی سؤال شد که مصراع دوم آن یادم است «جهاندیده بسیار گوید دروغ» و پرسیده شد که این بیت ازکدام یك از شعرای ایران است ؟ چهار نفر دوشیزه دیپلمه‌شرکت کننده همه سکوت کردند و یك نفر از تماشاگران خواست جواب سؤال را بدهد و ایشان هم گفتند که « اصلا این شعر نیست » . سؤال دیگری هم شد که برج معروف «پیزا» که کج است در کدام یك از ممالك واقع‌شده است ؟ جواب دادند در امریکا ! این مطلب را داشته باشید تا قضیه دیگری را هم عرض‌کنم وآن اینکه والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی تشکیلات گذشته زنان ایران را منحل کردند باین‌دلیل که خانمها بعوض اینکه فکری برای پیشرفت زنان ایران بکنند و دربالا بردن سطح فکر جامعه زنان ایرانی اقدامی نمایند آن تشکیلات را تبدیل

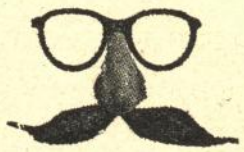

آقایونا..

به یك مجلس زنانه کرده بودند. حاصل جمع این دو قضیه اینست که میخواستم عرض کنم «گلی» زن روز خیلی سنگ زنان ایران را بسینه میزنند و درباره ظلمی که از طرف مردان‌برآنان میرود قلمفرسائی میکنند اما بهتر است بخود زحمت ندهید زیرا نمونه‌درك‌اجتماعی عده‌ای ازدوشیزگان تحصیل کرده و دیپلمه امروز ماایشت وای بحال دیگران . به عقیده من‌باید به دوشیزگان و خانمها نصیحت کرد که بجای پرداختن به سروصورت و اندام خویش و شکایت از مرد بهتر است قدری مطالعه کنند و سطح مطالعات اجتماعی خود را بالا ببرند نه‌اینکه مثل دو نفر از همکاران‌اداری من که هر دو دیپلمه هستند هروقت باهم می‌نشینند صحبت از مد لباس و طرح کفش و پوستیژ و دیدارهای‌خود از مزونهای مختلف یا سربسر گذاشتن با مردان و پسران مختلف را پیش بکشند . من برای نمونه ندیدم که اینها یکبار هم یك مطلب علمی یا اجتماعی را مطرح کنند . چندی پیش در روزنامه پارس شیراز مقاله‌ای خواندم تحت عنوان «پیرزنی در دانشگاه» که مدیر یکی‌از دبیرستانهای دخترانه نوشته بود:

« زمانی در امریکا درس میخواندم ساعتیکه قرار بود بکلاس برویم دیدم خانمی خیلی مسن در راهروها میگردد . اول‌فکر کردم که یکی از والدین دانشجویان است ، اما وقتی تعجبم زیادتر شد که دیدم پس از زدن زنگ کلاس این‌خانم مسن هم دوش بدوش ما به جلسه آمد. پس ازاتمام ساعت درس بخانم گفتم: «چه انگیزه‌ای باعث شده که شما بدانشگاه بیائید ؟» و او باکمال بی‌تفاوتی‌گفت در جوانی مشغول‌تربیت فرزندانم بودم و حال که آنها شوهر کرده‌اند و احتیاجی بمن ندارند ، فراغتی دارم تا کمبودی را که در زندگی دارم جبران کنم و آن کمبود هم نداشتن تحصیلات دانشگاهی‌است. بهمین جهت شروع به درس خواندن کرده‌ام» .

تقریبا دو سال قبل بود که در یکی از روزنامه‌های عصر خواندم که هیئتی امریکائی در اطراف بهشهر مشغول حفاری است . ازقضا در همان روزها گذارم به بهشهر افتاد.به‌دوستان بهشهری گفتم چنین مطلبی در روزنامه خوانده‌ام . آیا شما از کم و کیف مطلب اطلاع‌دارید ؟ همگی اظهار بی‌اطلاعی کردند . بالاخره پس از پرس‌وجوی بسیار ، محل حفاری را پیدا کرده به آنجا رفتیم . جزو هیات یك خانم و آقائی بودند که سنشان کمتر از ۷۰ سال نبود و با دو یا سه نفر جوان کار میکردند . در کار این خانم دقت کردم و دیدم خاکها را میآورد ، الك میکند و اجسام ریزی را از آن خارج کرده بقیه را به دور میریزد و تقریبا بظاهر همان کاری‌را می‌کند که عمله‌های خودمان انجام میدهند . دردل به این شوق و ذوق‌و علاقه آفرین گفتم . پیش خود چنین فکر کردم که بیخودنیست ملتی در عرض مدتی کوتاه چنان پیشرفت چشمگیر و عالمگیری کرده است . بعلت همین ذوق و علاقه است که محققین یکی از دانشگاههای امریکا مشغول نوشتن لغتهای آشوری هستند و مدت ۳۵ سال است که روی آن زحمت کشیده‌اند و تاکنون ۸ مجلد لغت آشوری نوشته و منتشر کرده‌اند .

بیش از این نمیگویم . فقط میخواهم این موضوع را عرض کنم که زحمات شاهنشاه آریامهر و والاحضرت شاهدخت‌اشرف پهلوی در مورد زنان ایران زمانی بثمر خواهد رسید که جامعه زنان ایران از خواب گران بیدار شود و خود مایل به پیشرفت و کسب معلومات گردد . البته در بین زنان ایران هم دانشمند وجود دارد ، اما بنا به مثل‌معروف «از یك گل بهار نمیشود» .

با تقدیم احترام ــ محمد پاشائی
دبیرخانه دانشرایعالی . تهران

اصطلاحات محلی

«اصطلاحات محلی» محل سکونت خود را برای درج در «روزنامه خودتان» به آدرس: «تهران . خیابان فردوسی . موسسه کیهان . مجله زن‌روز» ارسال فرمائید.

اصطلاحات محلی قصرشیرین

مویز	یعنی	کشمش
سرخیجه	،،	سرخاك
هیکله	،،	تخم مرغ
بناك	،،	شاهدانه
پینکی	،،	چرت
آژاژگی	،،	خمیازه
جخاره	،،	سیگار
قاورقی	،،	صبحانه
هوز	،،	گردو
لچك	،،	دستمال‌سر
لم	،	دستمال‌سر
بزاره	،،	فکر
وزینه	،،	هذیان
آفرت	،،	زن
بن	،،	رسوا
هرزه	،،	چقوین
شوصو	،،	صبح

فرستنده رحمان داوند . قصرشیرین

اصطلاحات محلی بهشهر

می	،،	مو
دیم	،،	صورت
کك	،،	مرغ
سره	،،	منزل
دونه	،،	برنج
برو	،،	بیا
بور	،،	برو

فرستنده ح. ع. عمادی. بهشهر

اصطلاحات محلی ممسنی

کر	یعنی	پسر
دور	،،	دختر
خرزا	،،	خواهرزاده
خورزو	،،	پسرخاله
هالو	،،	دائی
میره	،،	شوهر
دی	،،	مادر
بو	،،	پدر
خسی	،،	مادر شوهر
تاته	،،	عمو
دده	،،	خواهر

فرستنده . استوان . از ممسنی

(c) ketabton.com: The Digital Library

سالن آرایش مرسده

بعد ازمدتی‌تعطیل با تغییرات کلی‌بمدیریت خانم هما وآقای وازگن متخصص درفن‌آرایش‌شروع‌بکارکرد. سالن‌مرسده‌تعهد میکندنارضایتی‌مشتریان‌راازگذشته‌جبران‌کند خیابان قدیم شمیران چاله هرز (خیابان‌شهرزاد) کوچه طباطبائی تلفن ۷۷۰۰۷۴

استخر شنای‌ارمغان تربیت

برای دانش آموزان و دانشجویان ازساعت۳ تا۸ بعدازظهر
جاده پهلوی سه راه عباس آباد تلفن۶۲۹۴۳۴

گیسوی آرمان

بهترین گیسو برای کنار دریا

دکترعبدالرضا ـ علوی

متخصص درجراحیها و بیماریهای‌چشم
چهارراه سیدعلی خیابان کاشف ـ ۴۰
پذیرائی عصرها تلفن ۳۳۲۵۲۶

آموزشگاه آرایش آزاده تحت‌نظر ایران قربانی

مولف کتاب آرایش مو برای‌دوره‌تابستانی ومحصلین‌درایام‌تابستان
تخفیف مخصوص منظور نموده است
خیابان امیریه مقابل مهدیه آموزشگاه‌آرایش‌آزاده‌تلفن۴۱۷۳۵

۳۰/۰ آفرین..

بقیه از صفحه ۹

وشبها تاموقعی که بچه‌ها بخواب نرفته‌اند کارهای خانه‌را انجام میدهم ووقتی بچه‌ها خوابیدند ومحیط خانه کاملا آرام شد بسراغ‌کتابها یعنی بچه‌های بی‌زبانم میروم و درسکوت و خلوت درس میخوانم. ده‌سال است که شبها قبل از ساعت ۱۳برختخواب نرفته‌ام ودرایام امتحانات باین بیخوابی ساعات بیشتری اضافه میشود.

من سه عشق توی قلبم دارم که هرکدام برای خود جائی دارند و هرکدام آنقدر قوی هستند وبمن قدرت میدهند که حاضر نیستم از هیچیك از آنها دست بکشم: خانواده، تحصیل و کار سراسر زندگی مرا پر میکنند.

سعی میکنم برای اعضای خانواده حتی‌الامکان غذاهائی بپزم که کالری‌زیاد داشته باشد ووقت کمتری برای پخت‌بگیرد واگربچه‌هاهوس قورمه‌سبزی‌خوردن بکنند، سبزی را میگیرم واز شوهر وبچه‌هایم برای پاك کردن سبزی کمك میخواهم وبچه‌ها همیشه آماده کمك بمادرمحصلشان هستند.

ـ با اینهمه کار وگرفتاری دچار سرگیجه نمیشوید؟ آیا آن آرامش زن بودن را درخود احساس میکنید یا نه؟

ـ گاهی اوقات دچار گیجی و گرفتاری میشوم واحتیاج باستراحت‌دارم. من مجبورم هرساعت نقش ورل خودم را عوض کنم وروحیه‌ام را با محیط تازه‌وفق بدهم. وقتی در دانشگاه کنار دست یك دختر ۲۰ ساله می‌نشینم خودم را باندازه او جوان، کم سن وسال و محصل حس میکنم. وقتی بمحیط کار برمیگردم، کنار همکارهای مرد خود را آدمی قوی وبا قدرت می‌بینم که آماده همکاری با مردهاست ودرخانه وقتی با پسره‌ماههام هستم احساسات یك مادر را دارم و حس میکنم که او احتیاج بوجود من دارد. درآن حال همه گرفتاری‌های دیگرم را فراموش میکنم.

پرسیدم:

ـ فکر میکنید درس خواندن وادامه تحصیل یك مادر چه اثری در روحیه بچه‌هایش میگذارد و چه کمکی بزندگی خانوادگی او میکند؟

ـ یك مادر تحصیلکرده با بچه‌هایش صمیمی‌تراست وخیلی بهتر افکار پسرها و دخترهایش را میفهمد وآنهارا درك میکند. و چون بیش از بچه‌هایش میداند لذا میتواند بسؤالات آنها جوابهای کامل‌بدهد وآنهارا برای ادامه تحصیل کمك کند. من وقتی امتحان دادم وبمنزل‌آمدم وبرای بچه‌ها گفتم‌که قبول‌شدم وواحدهایم را تمام کرده‌ام‌نمیدانیدچقدرخوشحال‌شدندوبچه‌بوسه هائی بسرورویم زدند. خیال میکنم شادی بچه‌هایم از لیسانسیه شدن من بیش از خودم بود.

سالخورده‌ترین مادر دانشگاه!

خانم زینت شهابی، سالخورده ترین زن فارغ‌التحصیل امسال دانشگاه است و ۵۲ سال دارد و صاحب سه فرزند است‌که همه آنها در حال حاضر دانشجو هستند، میگوید:

«من درسن‌وسالی که اغلب زنان‌خود را بازنشسته بحساب میآورند، با داشتن دوپسر ویك دختر دانشجو و موفق، خودرایکزن خوشبخت، سرزنده و پیروز میدانم. ودلم‌میخواهد همه زنان ایرانی در شادی من سهیم باشند!»

خانم زینت شهابی که‌امسال دررشته ادبیات فرانسه دانشنامه لیسانس گرفته‌است، میگوید:

من دوشادوش سه‌تا بچه‌ام صبحها راه میافتادیم وبه دانشگاه میرفتیم و ظهرها دوشادوش یکدیگر بخانه بازمیگشتیم. و این شایدبهترین آرزو برای همه مادران باشد، آرزوئی که من‌بدان رسیدم و دلم میخواهد همه مادران بآن برسند!»

خانم «زینت شهابی» قصه زندگی پرمبارزه وتلاشش را چنین تعریف کرد:

ـ من زمانی بفکر تحصیل افتادم که زنان ایرانی اسیر موهومات، خرافه‌پرستی وسنت های غلط جامعه آنروز بودند. در سال ۱۳۰۸ یك دختر سیزده ساله بودم و همانسال تصمیم گرفتم که در پی آموختن بروم. در مدت دوسال توانستم دوران ابتدائی را تمام کنم. متوسطه را پنج‌ساله خواندم ودرسال ۱۳۱۶ ازدبیرستان‌شاهدخت مشهد دیپلم گرفتم. بعدازآن به شغل آموزگاری پرداختم وتاکنون که سی‌سال از آن تاریخ میگذرد، هزاران فرزند تربیت کرده‌ام. امروزه درمیان شاگردان سابق وبچه‌های‌اسمی‌فعلیم، دکتر، مهندس، افسرشهربانی، قاضی بسیاری میتوان دید.

خانم «زینت شهابی» که سخت بهیجان آمده‌است، پس ازکمی تامل چنین ادامه میدهد:

ـ پس از آموزگار شدن شوهرکردم. شوهرم دکتر «روحانی»، مردی بود دقیق، مهربان وباگذشت. خدا بما سه‌تا

دختر فولادی

بقیه از صفحه ۱۱

آیا ماکه نسل دیروز این سرزمین هستیم حاضریم بخطاها و اشتباهات خود اعتراف کنیم؟ آیا ما حق داریم که این قافله نوجو ومتحرك را متوقف‌کنیم وآنها را بزنجیر اسارت افکار و عقاید افراطی‌وکهنه وزنگ‌زده‌خوداسیر کنیم؟

شرائط زندگی‌فرزندان ما با زندگی خود ما از زمین تا آسمان فرق کرده است. مشکلات بچه‌های‌ما مشکلات‌خود ما نیست. آنها خیلی چیزها دارند که ما نداشتیم و بر همین اساس آنهاخیلی چیزها میخواهند که ما نمی‌توانستیم بخواهیم و اصلا جرات ابراز آنها را نداشتیم.

همانطوری که تا «چوب» را از دست ملامکتبی‌ها نگرفتند فرهنگ ما رونقی نیافت همانطور هم تازمانی که عدم اعتماد و بدبینی و دیکتاتوری خانوادگی درخانه های ما از بین نرود به فردای نسل جوان نمی‌توان چشم امید داشت.

پدران خشن و تندخو باید بدانند که جوان احتیاج به محبت ـ اعتماد و آزادی نسبی و هدایت‌کننده دارد وفقط در سایه اهداء این سه‌چیز است که پدر ومادر میتوانند متقابلا از او انتظار همکاری و حرف شنوی داشته باشند والا جوان را در زندان تحجر فکری اسیر کردن و نقش زندانبان را در حق او بازی کردن جزآنکه اورا به عصیان ـ فرار و یا دست‌کم دلمردگی و پژمردگی و ناکامی بکشاند هیچ نتیجه‌ای نخواهد داشت.

ارادتمند گلی

خوراك ماکارونی

بقیه از صفحه ۹۳

شش قاشق مرباخوری کره.
یکقاشق مرباخوری نمك.
گردی فلفل.

۱ ـ تخم مرغها را بشکنید زرده و سفیده‌آنهارا از هم جدا کنید.

۲ ـ زرده تخم‌مرغ را با سفیده زنی بهم برنید تا سفت وکم‌رنگ‌شود، درآن‌شیر بریزید وبهم برنید تا خوب مخلوط شود.

۳ـ سفیده تخم‌مرغ را با سفیده‌زنی بهم برنید تا سفت و براق شود وآنرا در زرده‌تخم‌مرغ بریزید و مخلوط کنید، در درآن نمك و فلفل بپاشید.

۴ ـ کره را داغ کنید. مایع املت را در آن بریزید آنرا در فری که حرارتش متوسط است ده تا ۱۵ دقیقه بپزید.

۵ ـ ظرف املت را از فر درآورید، یك‌طرف املت را بروی سمت دیگر تا کنید واملت‌را دردیس‌بکشیدودورش‌را باچندساقه جعفری زینت دهید.

در هوای گرم یك لیوان شربت خنك بسیار گواراست!

شربت شاه توت

دوکیلو شکر.
هفت فنجان آب شاه توت.
دو فنجان آب.
آب یکدانه لیموترش.

۱ ـ شکر و آبرا مخلوط‌کنید وروی آتش بگذارید بهم بزنید تا دانه‌های شکر حل شود.

۲ ـ آب لیموترش را بآن اضافه‌کنید وآب شاه‌توت را هم در آن بریزید و بجوشانید تا کمی غلیظ شود.

۳ ـ بقدری که میخواهید شربت شیرین شود از آن در لیوان بریزید وآب ویخ بآن اضافه کنید و بهم بزنید و سرو کنید.

مارمالاد شاه‌توت

۶ فنجان آب شاه توت.
۶ فنجان شکر (یك کیلو).
یکقاشق مرباخوری عصاره وانیل.

۱ ـ آب شاه‌توت را در ظرفی بریزید وروی آتش بگذارید همینکه جوش آمد شکر را بآن اضافه کنید وبا قاشق چوبی بهم بزنید تا دانه‌های شکر حل شود.

۲ ـ مایع را بجوشانید تا غلیظ شود ودرآن عصاره وانیل بریزید و پنجدقیقه دیگر بجوشانید.

۳ ـ مارمالاد را داغ در شیشه‌هائی که در ولاستیك دارد و با آب جوش‌خوب شسته‌اید بریزید و درآنرا محکم ببندید.

(c) ketabton.com: The Digital Library

فردای کودک

کودکستان ــ دبستان ــ پانسیون شبانه‌روزی برای دوره تابستانی وسال تحصیلی آینده همه روزه ثبت‌نام مینماید، برنامه کلاسهای تابستانی، تعلیم شنا در استخر اختصاصی، کلاسهای تقویتی، کارهای فوق برنامه و تدریس انگلیسی توسط معلمان انگلیسی زبان ــ برنامه سال تحصیلی تمام وقت (از ۸ صبح الی ٦ بعدازظهر)
نشانی جدید : یوسف آباد خیابان محمدرضاشاه مقابل سینما گلدیس خیابان آهی تلفن ٦٢٧١٥٧
وسیله رفت و آمد آماده میباشد.

دستمال کاغذی گلایول بازارآمد

بچه داد : دو پسر یك دختر . «علی‌اکبر روحانی» که الان سال ششم دانشکده پزشکی است . «علیرضا روحانی» که سال گذشته در رشته الکترومکانیك دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شده ودر دانشگاه شاگرداول بود وبالاخره «هما روحانی» که دانشجوی سال سوم رشته شیمی است . «علیرضا» الآن پیش ما نیست و در دانشکده فنی دانشگاه کالیفرنیا امریکا تحصیل میکند.

چندی پیش برایم نوشت :

«من در دانشکده‌ای تحصیل میکنم که چندتن از استادانش از برندگان جایزه نوبل هستند . من این افتخار را مدیون تو هستم ، مادر !»

بچه‌هایم ، همه‌شان ، موفق و شاد و خوشبختند ، آنها شاگردان ممتازی هستند ومن از آنها متشکرم !

خانم «شهابی» میگوید: «هیچ‌زندگی خالی از مشکلات و مسائل نیست ، ولی باید خوشبین بود . » در جشن فارغ‌التحصیلی امسال میخواستم شرکت‌نکنم، چون برای زنی بسن‌وسال من پوشیدن ردا وگذاشتن کلاه منگوله‌دار بر سر دیگرخیلی دیر شده‌است ، امابخاطر دوستان هم‌کلاسم اینکار را کردم . آنها بمن میگفتند : «مادر ، ما دلمان میخواهد که تودرکنار ما باشی ، تو قوت قلب ما و جرات روح ما هستی ! » ومن وقتی آنهمه جوان تحصیلکرده را در لباس مخصوص‌دانشگاه میدیدم ، گوئی تصویر فرزندانم را در چهره آنها باز مییافتم . بچه‌هائی که سرمایه و پشتوانه زندگی‌منند.

خانم «زینت شهابی» تصمیم دارد پس ازیکسال استراحت ، باز هم به تحصیلات خویش ادامه دهد . اینبارگرفتن دانشنامه دکتری هدف اوست : زیرا معتقد است: «هیچ مادری نباید ازفرزندان خویش عقب بماند !»

مادر و دختر دانشجو !

« من عاشق تحصیلم واین‌تنها نقطه ضعف زندگی من است !»

این حرف را خانم « طاهره هدی» میزند ، زنی که‌هفته‌گذشته از رشته‌قضائی دانشکده حقوق فارغ‌التحصیل‌شد ، صاحب چهار فرزند است که همگی آنها بخودش رفته‌اند : با پشتکار و همت واستعداد . کوچکترین فرزند این زن تحصیلکرده و روشنفکر « شهلا » است که درکلاس‌هفتم درس میخواند و بزرگترینشان «شهین» که دانشجوی سال سوم دانشکده علوم در رشته فیزیك‌است . یك‌پسر ویك‌دختر او بنامهای « محمود » و « نازی »امسال دیپلمه شده‌اند . « طاهره » خانم ، زنی که بزودی همراه نخستین‌گروه زنان ایرانی لباس قضاربرتن خویش خواهد آراست ، میگوید :

ــ نازی میخواهد جای‌مرا دردانشکده حقوق‌اشغال کندومحمودمیخواهدطب‌بخواند.

وقتی از «طاهره» خانم پرسیدیم که چگونه با گرفتاریهای تحصیلی و درس ومشق بکار زندگی و بچه‌هایش میرسید، پاسخ داد :

ــ شاید بلندپروازیها و جاه‌طلبیهای من در کار تحصیل اینطور تصور شود که من بزندگیم وتربیت بچه‌هایم نمیرسیدم ، اما چنین نبود ، بچه‌هایم همگی سالم و شاداب وبانشاط‌اند و درمدرسه جزو شاگردان ممتاز بحساب میآیند . آنهابمن میگویند : «مامان تومارا تورودربایستی انداختی!» حق با آنهاست وقتی مادرشان شبها تا نیمه‌های شب سرش‌توی کتاب است و با دست بادمجان پوست میکند تا برای ناهار فردا آماده کند ، بچه ها نیز تصویر خوبی از عشق به تحصیل و آموختن در ذهن‌دارند . زندگی من برای آنها نمونه‌ایست . من تازه هشت کلاس درس‌خوانده بودم که‌بخانه‌شوهر رفتم. شوهرم مردی بود تحصیلکرده و روشن‌بین وبافکر ، اما وضع زندگی خانوادگی شوهرم طوری بود که من نمیتوانستم به درس‌خواندن ادامه دهم . بیست سال‌پیش وضع جامعه و زنان طوری نبود که زن دوش بدوش مردها کارکند وباو درکار تحصیل همسری‌کند . شوهرم میگفت«من از اینکه ترا بمدرسه بگذارم میترسم ! » او حق‌داشت ، اما من عاشق درس‌وآموختن بودم . وقتی دستم‌را از همه‌جا کوتاه دیدم ، پیش خودم وباکمك شوهرم شروع بدرس‌خواندن کردم ودر امتحانات متفرقه شرکت کردم . آن‌زمان ما در مشهدزندگی میکردیم ومن‌با موافقت اداره فرهنگ آنجا توانستم در مدت ده ماه ، کلاس چهارم و پنجم و ششم را با موفقیت بگذرانم. تابستان باتفاق شوهرم به تهران آمدم و درهمان سال اول در کنکور دانشکده حقوق پذیرفته شدم.

پرسیدیم :

ــ چرا رشته قضائی‌را انتخاب‌کردید؟

جواب داد :

ــ ذهن زنان ما همیشه از بیعدالتیهائی که طی قرنها دیده‌اند جریحه‌دار است . اگرچه تا چند سال پیش هنوز خانمها امتیاز آن‌را نداشتند که در فعالیتهای قضائی دوش بدوش مردها کار کنند و داوری کنند ، اما جنب‌وجوشهائی که در زن ایرانی دیده میشد ، نشان میداد که آینده زنان روشنتر ازاینهاست .

وقتی وارد دانشکده شدم ، بخودم میگفتم : «طاهره تو باید لباس بشوی ، فکرکن که صاحب یك بچه دیگر شده‌ای و مجبوری‌بزرگش‌کنی !»

پرسیدیم ــ حال که در رشته قضائی فارغ‌التحصیل شده‌اید ، برای آینده‌تان چه‌برنامه‌هائی دارید ؟

ــ مدتی است که در دادگستری کارآموزی میکنم و تصمیم دارم که به هیات قضات درآیم و مدافعی‌برای‌حقوق زن ایرانی باشم. خانمها خیلی موشکافتر و دقیقتر از آقایان هستند، بیشترمسائل‌رامیکاوند، بررسی میکنند و عدالت را بیغرضانه اعمال میکنند . راه‌یافتن زن بکرسی قضا ، سدی است درجلو راه مردهائی که خودرا حاکم مطلق‌العنان زن میدانند و هرکاری که دلشان میخواهد میکنند .

مادری با دو بچه و دو دانشنامه !

«لحیا افشار» از مادران نمونه‌ای‌است که امسال برای دومین‌بار موفق‌بدریافت دانشنامه دانشگاهی میشد . نخستین‌بار هنگامی بود که « لحیا » خانم در سال ۱۳٤۰ از رشته فیزیك دانشکده علوم فارغ‌التحصیل شد و دومین‌بار هفته‌گذشته بود که دانشنامه دکتری گرفت و در رشته داروسازی دکترشد . « لحیا » خانم‌معتقد است که :

« اگر زنان ، تحصیلات خودرابرخ آقا نکشند وباگرفتن یك مدرك تحصیلی باو کبر و غرور وناز نفروشند ، مسلما هرمردی دلش میخواهد که زنش‌تحصیلات عالی‌داشته‌باشد !»

« لحیا » خانم که دهسال است شوهر کرده و صاحب دو دختر بنامهای آزیتا (۸ ساله) و آرمیتا (٤ ساله) است ، درعین‌حال دبیر دبیرستان مهیندخت‌است و فیزیك ، شیمی و ریاضی تدریس میکند. ومیگوید : اطلاعات عمومی وسطح‌معلومات و شعور دختر ایرانی به نسبت دهسال گذشته بمیزان قابل توجهی بالا رفته است . دختر امروز اطلاعات بیشتری ازهمه‌چیز، از آداب معاشرت ، سیاست و وضع کلی جهان دارد . »

ــ آیا شوهرتان از درس خواندن و تدریس کردن شما باهم اظهار گله‌و ناراحتی نمیکرد ؟

ــ نه ، بهیچوجه . مگر شوهرازرنش جز غذای آماده ، عشق و خانه مرتب و آسوده چیز دیگری توقع دارد ؟ خوب، همه اینها برای شوهرم مهیا بود و ما تاکنون حتی برای یکبارهم‌که‌شده‌سراین چیزها دعوا و مرافعه براه نینداختیم .

ــ لحیاخانم ، بنظر شما که زنی تحصیلکرده هستید و دوره دو دانشکده‌مهم را گذرانده‌اید ، آیا لازم است‌که شوهر یك زن تحصیلکرده حتما تحصیلکرده و دانشگاه دیده باشد ؟

ــ عقیده ندارم که مردها حتما تحصیلات عالیه داشته باشند . تحصیلات دانشگاهی امروزه کمکی است برای بهتر زیستن . یکچندی مرد ها تحصیلات دانشگاهی داشتند ، زنها نداشتند.بگذارید حالا زنان چنین باشند . اما دیده‌ایم که بعضی از زنان تحصیلکرده ، پس‌از آنکه یك مدرك تحصیلی گرفتند ، دیگردست به سیاه و سفید خانه نمیزنند و آشپزی و خانه‌داری را کسر شان خود میدانند . من معتقدم‌که آرامش و صفای اصلی‌زندگی برای یك زن ، حتی اگر تحصیلات دانشگاهی داشته باشد ، در میان اجاق آشپزخانه و کنار طشت رختشوئی و کانون‌گرم خانوادگی است .

زن‌وشوهر قاضی !

خانم « عفت استاد محمدجعفر » ، که هفته‌گذشته از رشته قضائی دانشکده‌حقوق فارغ‌التحصیل شده است ، همسریك‌قاضی دادگستری است و میگوید : « یك قاضی پاکی و شرفش زیاد است ، نه درآمدش. و ارزش او نیز در همینست !»

عفت خانم یکسال است که ازدواج کرده و مدتی است‌که در دادگاه اطفال دادگستری کارآموزی میکند . بچه‌ها برای او موجوداتی جالب و استثنائیند .

عفت‌خانم میگفت :

ــ ازبچگی دلم میخواست وکیل دعاوی بشوم ، چون درآن موقع خانمها قاضی نمیشدند ، از این‌جهت منهم هوس قاضی‌شدن بسرنداشتم . وقتی‌دوره‌دبیرستان را در دبیرستان انوشیروان دادگرومرجان بپایان رساندم ، وارد دانشکده حقوق شدم . با شوهرم در دادگستری آشناشدم واکنون می‌خواهم‌حرفه قضاوت راپیشه‌کنم.

بنظر عفت خانم دختران ایرانی در بهترین دوران شکوفائی خویشند . او میگفت : « دختران ایرانی برای جبران عقب ماندگی‌های گذشته ، خیلی پیشتاز شده‌اند . این مثل‌که دخترها دودسته‌اند ، دسته‌ای که خوشگلند و شوهر میکنند و دسته‌ای دیگر که بدانشگاه راه پیدا میکنند ، اصلا در مورد دختران دانشجو و تحصیلکرده امروزی ما صادق نیست . خوشگلی امروزه مانع پیشرفت زن ایرانی و باعث عشوه‌گری و خودآرائی اونشده است . دوستان دانشجوی من از زیباترین دختران دانشکده هستند وچندتاشان‌شاگرد اول‌کلاسشان‌هم هستند .»

ــ بنظر شما که در رشته حقوق‌قضائی تحصیل کرده‌اید ، چه اشکالات و نواقصی در قوانین ایران به چشم میخورد که‌در آنها حق زن ایرانی پایمال شده‌است؟

ــ بنظر من حق « ولایت اطفال » باید اصلاح گردد . قانون ولایت اطفال تصریح میکند که پس از مرگ پدر ، پدربزرگ اگر زنده باشد برای ولایت طفل بازمانده ، مقدمتر از مادر اوست . بنظرمن این صحیح نیست که زنی را از ولایت و حق تربیت طفل خود محروم کنیم . باید زن از حق مساوی در مورد ولایت طفل خود بامرد برخوردارباشد.

***

«زن‌روز» بهمه این زنان روشنفکر و تحصیلکرده و کوشا درود می‌فرستد وراه آنها را راه اصیل ، ثمربخش وقابل تقلید میداند . راه دانش وکسب معارف باید شاهراه زن ایرانی بسوی زندگی سعادت‌آمیز فردا باشد . از صمیم قلب بهمه زنان و دختران فارغ‌التحصیل میگوئیم : «مبارك ، مبارك .»

(c) ketabton.com: The Digital Library

ستاره‌ها چه میگویند ؟

این هفته از شنبه ۸ تا جمعه ۱۴ تیر به شما چگونه خواهد گذشت ؟

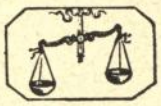

متولدین فروردین

برای رسیدن به هدفی که دارید سعی و کوشش فراوان کرده‌اید ، پس‌از مبارزه با چند مانع کوچك بالاخره به هدف مورد نظر دست خواهید یافت . دراین هفته ساعات دلپذیری در کنار دوستانتان میگذرانید ، بخصوص در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه . با متولدین تیرماه توافق کامل خواهید داشت. محصلین بامشکل کوچکی روبرو میشوند. اما نبایدخوش‌بینی وامیدواری خودرا ازدست بدهند افراد خانواده از شمانتظارخوشروئی وتوجه‌بیشتری‌دارند.

متولدین اردیبهشت

پس ازمدتها تلاش و اضطراب بالاخره نتیجه دلخواهی عایدتان‌میشود. اما برای اینکه این موقعیت مناسب همیشه پابرجا بماند باید برکوشش و فعالیت خود بیفزائید . خودرای و گستاخ نباشید ، وگرنه اطرافیانتان آزرده خاطر میشوند . با متولدین فروردین‌ماه رفتار توام با سیاستی داشته باشید . عده‌ای از مجردین متولد اردیبهشت خبر خوشی دریافت میکنند. روزهای سه شنبه و جمعه ساعات‌خوشی درکنار شخص مورد نظرتان میگذرانید.

متولدین خرداد

پس ازمدتها تردید تصمیم مهمی اتخاذ میکنید که تغییر دلپذیری در زندگیتان ایجاد میکند . عشاق ساعات دلپذیری‌میگذرانند واغلب‌مجردهاشریك زندگی خودرا انتخاب میکنند . روز های پنج‌شنبه ، جمعه و سه شنبه ساعات خوشی درکنار دوستان خود میگذرانید. محصلین ودانشجویان با مانع کوچکی روبرو میشوند که با اندك کوشش و فعالیت برطرف میگردد . تغییرات‌جدید نباید باعث شود که دوستان قدیمی‌خود را فراموش کنید .

متولدین تیر

هفته پر ازآرامش و آسایشی را میگذرانید . نگرانی شدیدتان برطرف شده است ، درنتیجه ساعات دلپذیری در پیش دارید . ساعات خوشی در کنار متولدین خرداد و شهریور ماه میگذرانید . کینه‌جو نباشید واشتباهات دیگران را ندیده بگیرید . روزهای دوشنبه و چهارشنبه و پنج‌شنبه ساعات جالب و پرهیجانی میگذرانید . از شخصی که خیلی دور از شما زندگی میکند خبر جالبی دریافت میکنید .

متولدین مرداد

سیاست وکاردانی شما باعث‌میشود که بسیاری از مشکلاتتان بخودی خود حل شود . آنچه ممکن است محبوبیت شمارا متزلزل کند بدون شك عصبانیت است . خونسردی خودرا حفظ کنید و با رفتار منطقی از بروز سوء تفاهمها جلوگیری کنید . ملاقات دلپذیری با متولدین دی ماه خواهید داشت روز جمعه بیش از هروقت عکس‌العملهای خودرا کنترل کنید . بخاطر حفظ سلامت جسم وروح خود بیشتراستراحت کنید .

متولدین مهر

خبرهای‌جالبی‌که شنیده‌اید‌بسیاری از ناراحتیها و سختیهای زندگیتان را برطرف کرده است . موقعیت ناراحت کننده‌ای را که مربوط به گذشته است فراموش کنید وبه آینده اطمینان داشته باشید . به سفر کوتاه مدتی میروید. پس از مدتها با عزیزی تجدید دیدار میکنید . پستی وبلندیهای زندگی فراوان است ، پس صبور وخونسرد باشید وخوش‌بینی خودرا از دست ندهید، ملاقاتهای‌جالب ومسرت‌انگیزی بامتولد مرداد واسفندماه خواهیدداشت.

متولدین شهریور

علی‌رغم ناراحتیهای جزئی ، هفته واصولا تابستان خوشی درپیش دارید. پس از مدتی انتظار نامه جالبی از راه دور دریافت میکنید . بیشتر بفکر سلامت خود باشید ودر برنامه غذائیتان تجدید نظر کنید . اگر اراده کنید تغییر دلپذیری در زندگی خود ایجاد میکنید . روزهای پنج‌شنبه و جمعه ساعات‌خوشی درکنار دوستان وبخصوص متولدین دی‌ماه میگذرانید . امیدوار و خوش بین باشید ، زیرا زندگیتان‌بهتر از آنست که تصور میکنید .

متولدین آبان

حساسیت زیاد باعث میشود که از زندگی خود لذت کافی نبرید . احساسات خودرا کنترل کنید وبرای هیچ وپوچ عصبانی نشوید . برای‌انجام هرکار وگشودن هر مشکل فقط روی خودتان حساب کنید . موقعیتهای مناسب و شانسهای خوب را بلااستفاده نگذارید . با متولد اردیبهشت ماه احتمالا دچار اختلاف میشوید . ملاقات های جالبی با متولدین فروردین‌ماه خواهید داشت .

متولدین آذر

واقع‌بین باشید تا در نبردزندگی امکان موفقیتتان بیشتر شود . کاری برخلاف میل شما پیش میرود ، اما بهیچ‌وجه امیدواری وخوش‌بینی‌خودرا از دست ندهید . خونسردی و آرامش خودرا حفظ کنید تا با اطرافیان‌کمتر مشاجره کنید . بهترین روزهای هفته، شنبه و جمعه است . با متولدین مهرماه تفاهم کامل خواهید داشت . درخانواده کمی عصبانی میشوید . بعضی‌از متولدین آذر که مجردند شریك زندگی آینده خودرا انتخاب میکنند .

متولدین دی

با پشتکار وبردباری برای حل یکی از مسائل شخصی خود کوشش میکنید ، اگر افکارتان متوجه مسائل دیگر نشود به احتمال قوی، مسئله و مشکل اصلی را حل میکنید . در این هفته ملاقاتهای مسرت انگیزی خواهید داشت . بخصوص با متولد مرداد و شهریورماه بخصوص شنبه و یکشنبه بیشتر مراقب سلامت خود باشید . دوره پراهمیتی است برای عشاق ، اگرخوش زبان باشید هرروز بیشتر از روزپیش محبوب واقع میشوید .

متولدین بهمن

افق جدیدی در برابر چشمان‌شما گسترده میشود ، اما باید با غم بیدلیل واضطراب درون خود بجنگید تا بتوانید از این تنوع لذت‌ببرید . با متولد اردیبهشت ماه رفتار توام با سیاست داشته باشید . در خانواده‌آرام وخونسرد باشید وگرنه بگومگو و مشاجره میشود نقشه های بزرگ خودرا با موفقیت بپایان میرسانید . برای سفر نقشه میکشید پاسخگوی محبت متولد فروردین ماه باشید .

متولدین اسفند

عقیده خودرا به دیگران تحمیل نکنید وازبحثهای بی نتیجه بپرهیزید. عصبانیت و عکس‌العملهای حساب نشده به ضرر شما منتهی میشود . قبل از پایان رساندن یك کار ، بهیچ‌وجه کار تازه‌ای شروع نکنید با متولدین اردیبهشت ماه تفاهم کامل خواهید داشت . بیشتر بفکر تفریح واستراحت باشید . برای عملی کردن نقشه های تازه فرصتهای مناسب دراختیارتان قرار میگیرد . تمایلات خودرا با خواستهای نزدیکانتان وفق دهید .

(c) ketabton.com: The Digital Library

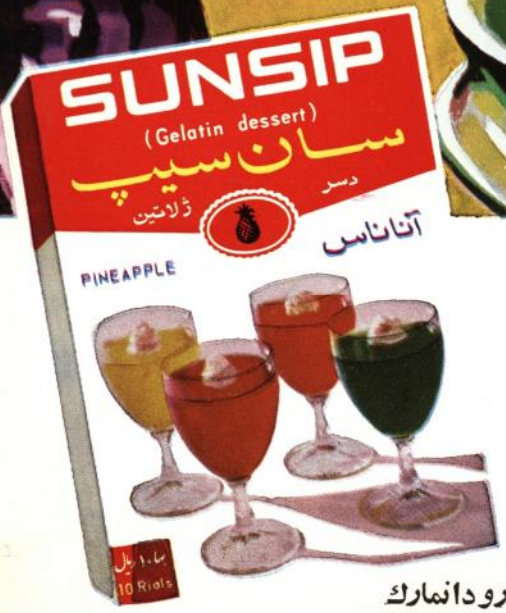

سان سیپ

ژله‌ای لذیذ و سرشار از ویتامین c

سان سیپ دسر ژله‌ای درده طعم مختلف، ساخته شده
از عصاره میوه جات و سرشار از ویتامین c

یك محصول جدید از شوکومارس برای پذیرائی بهتر

سان سیپ تهیه شده در کارخانجات مدرن شوکومارس با همکاری کارخانجات کوروداناماك

(c) ketabton.com: The Digital Library

نیوآسان اویل
برای ایجاد کیی دوستگی

نیوآسان میلک
برای برزوشان

نیوآ کرم
برای محافظت و طراوت پوست

تیدی

در فصل تابستان، کنار دریا و استخر، هنگام شنا و حمام آفتاب همه به نیوآ احتیاج دارند

همه هر روز به نیوآ احتیاج دارند

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library